



رمان : دخترای شیطان

نویسنده : ریحانه پورنوبریان کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.ir](http://www.Roman4u.ir)) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u



√√√√√/ریحانه/√√√√√

اروم اروم رفتم طرف اتاق راشا اخی بیچاره داداشم 😊

از پله ها رفتم بالا جلوی در وایسادم ی نگاه ب دور و اطراف کردم دیدم ن هیچ کس نیست

اروم در اتاق و باز کردم رفتم تو اتاق

راشا فقط با ی شلووارک روی تخت خوابیده بود قربونش برم من ک هیکلش ورزشکاریه منو رزا راشا ب مامان رفتیم بورییم راشا چشماش ابیه و

موهاشو سیبیلاش بوره خیلی نازه داداشم ماشالا بزمنم ب تخته پزشکیه تو بیمارستان همه سرو دست میشکونن برایش

حالا اینارو ول کن الان و بچسب ک همه خوابن اخه الان ساعت ۹:۳۰ صبحه

ب پارچ کنار تختش نگاه کردم ی فکر شیطانی اومد سراغم

رفتم پارچو برداشتم ریختم رو سرش منله جن زده ها یهو ۳متر پرید بالا ترسیده بود وحشت ناک

همینجوری ک داشتم میخندیدم چشمم ب چشای قرمز خورد خفه شدم از تخت اومد پایین ی قدم رفتم عقب یهو ی طرف صورتم سوخت



چ\_\_\_\_\_ی؟

راشا منو زد

اشک تو چشمم جمع شد همون موقع رها و رزا اومدن تو

ی نگاه ب لب زخمیه من ک راشا زده بود کردن ی نگاه ب راشا ک اشک تو چشماش جمع شده بود

رها:چیکار کردی راشا؟

یهو اشکام ریخت و از در اتاق زدم بیرون من بچه اخریم راشا هیچ وقت از گل نازک تر بهم نمیگفت

با گریه رفتم سمت اتاقم درو بستم قفل کردم حق هقم داشت اوج میگرفت نشستم روی تخت اقدر گریه کردم نمیدونم چی شد ک چشمم

سیاهی رفت و هیچی نفهمیدم

رزا:راشا خیلی احمقی

راشا:رزا برو از اتاق بیرون توروهم میزنما

رزا:بیشعور

از اتاق زدم بیرون رها موند تو اتاق

رفتم طرف اتاق ریحانه

رزا:ریحانه خواهی بیا درو باز کن

هرچی صدایش زدم و در زدم درو باز نکرد

اها یادم افتاد بابا همیشه ی کلید زاپاس کل اتاقرو داره از پله ها رفتم پایین دمه در اتاق بابا

در زدم رفتم تو بابا علی خیلی رو ریحانه حساسه اخه اون فقط ۱۸سالشه



من:سلام بابا علی

بابا علی:سلام دختر بابا چیشده خانم بزرگ

من:بابا شما کلید زاپاش اتاق ریحانرو داری

بابا علی رنگش پرید

بابا علی:چیشده؟

من:چیزی...

نزاشت حرفمو کامل بگم

بابا علی:گفتم چی شده

من سرمو انداختم پایین

من: با راشا دعواش شد رفت تو اتاق درم قفل کرده

بابا علی تند تند داشت میگشت دنبال کلید م پیداش کرد

بابا علی: بدو بریم

با بابا علی رفتیم طرف اتاق ریحانه درو باز کرد رفتیم تو دیدم ریحانه رو تخت خوابه وای نکنه بیهوش شده

رفتم طرفش برشگردوندم دیدم رنگش شده مثل گچ دیوار ی خون خشک شده کنار لبشه بابا علی از وضعیت ریحانه عصبی شد همین ک داشت

میرفت طرف اتاق راشا

بابا علی داشت میرفت طرف اتاق راشا ک صدای ریحانه بلند شد

ریحانه: چ خبره اینجا برگشتیم دیدیم رو تخت نیم خیز شده بابا علی سریع رفت طرفش

بابا علی: حالت خوبه بابا جان؟

ریحانه: وای بابا اتفاقی نیوفتاده که من خودم راشارو ادبش میکنم نگرانش نباش

بابا علی سفت ریحانرو تو بغلش گرفت

بابا علی: میدونم ک زلزله ای 😊

ریحانرو از بغلش بیرون آورد

بابا علی: دخترا من دارم میرم سرکار کاری ندارین؟

منو رزا باهم: نه

س تامون زدیم زیر خنده بابا علی ک رفت رفتیم طرف ریحانه بغض کرده بود بغلش کردم سرشو گذاشتم روسینم

من: اشکال نداره خواهری عصبی بوده

ریحانه:ب من چه که عصب..

تا اومدم بقیه خرفمو بزئم در اتاق بازشد

دیدم رها و راشا اومدن تو اخیه رها از منو ریحانه بزرگ تر بود و از راشا ۱سال کوچیک تر و راشا باهانش بیشتر از ما راحت تر بود

ریحانه روتخت خوابید پشت اون دو تا

از نگاه راشا میشه فهمید بدجور پشیمونه

راشا اومد طرف ریحانه

نشست کنارش ریحانه خانن لجبازم بیشتر سرشو تو بالشت قایم کرد من از جام پاشدم با رها از اتاق زدیم بیرون

ریحانه ریحانه

راشا بغل من نشسته بود

دستش رفت سمت موهام با دستم دستشو پس زدم

اونم با لجبازی دوباره دستشو لای موهام کرد ولی من دیگ دستشو پس نزدم چون میدونم لجباز تر از این حرفاست همینجور ک داشت با موهام

بازی میکرد باهام حرف میزد

راشا:ریحانه خانمی نمییخوای نگام کنی من غلط کردم اخیه دختر خوب تو که میدونی من اب سرد بخوره ب سرم سر درد میگیرم بعد اونم سر

صبخ ک من تازه ی ساعت بود چشمم گرم خواب شده بود س لحظه کنترلمو از دست دادم خواهری

راستش راست میگفت بغض کردم برگشتم طرفشو بغلش کردم

سرمو ب\*و\*س\*ه زد با صدای لرزونی گفتم

من:ببخشید داداشی

سرمو گرفت بالا نگاش ب لبم ک زخم شده افتاد محکم بغلم کرد

راشا:منو ببخش خانم کوچیک من

از این حرفش زدم زیر خنده

منو بلند کرد برد طرف سرویس بهداشتی

لبمو شست وقتی لبمو دیدم

دیدم فقط ی زخم کوچیک

از تو اینه ی لبخند بهش زدم و دست در دست رفتیم پایین

منو راشا از پله ها رفتیم پایین ک دیدم بله باز این دوتا سگ و گربه ب جون هم افتادن وای چشمم ب موهای رها خورد همونجا رو زمین نشستیم

و میخندیدم اخه رها موهایش فره متوسط سمت درشته احتمالا این رزا اذیتش کرده دعواشون شده موهای همو کشیدن اخه رها رو انگار برق

گرفتن

راشا هم داشت میخندید

خندم ک تموم شد رفتیم سر میز نهار خوری نشستیم ک صبحونه بخوریم

من: راستی مامان ریما کجاست ؟

رها: رفته خونه خانم شیپوری

با این حرفش همه ب جز راشا خندیدن

راشا: عه رها ماشالا ۲۵سالته صد دفعه گفتم به خانم شاپور نگین شیپور

رها: اخه داداش خیلی حرف میزنه

دوباره با این حرفش چهارتامون زدیم زیر خنده

وای یاد ایناز افتادم با کف دست محکم زدم تو سرم

من: وای \_\_\_\_\_ ی بدبخت شدم

سه تاشون باهم گفتن چرا

من: ای بابا شما دوباره کانالاتون یکی شد

رزا: \_\_\_\_\_ه بگو دیگ ریحونی

من: آخر این هفته یعنی پنج شنبه درست سه روز دیگ تولدشه ن لباس گرفتم براش ن کادو

راشا: اشکال نداره خواهی بعد صبحونه پا میشیم میریم خرید همه با این حرف راشا موافق بودن بعد از صبحونه رفتم ک ب ایناز زنگ زدم

وقتی تلفن وصل شد از تعجب خشکم زد

صدا کلفت: الو

من: ببخشید صاحب این موبایل شما یید؟

صدا کلفت: نخیر

چ بی ادب

من: هی اقاها صدا کلفت ب ایناز بگو کارش دارم



صدا کلفت: نیست

بدون خداحافظی قطع کردم

اه مرتیک روان \_\_\_\_\_ی

رفتم طرف کمدم ی شلوار مشگی با مانتو آبی اسمونیم و یه شال مشگی و کفشای آبی روشن

رفتم سمت لوازم و ارایش چون پوستم صافه پنکیک نمیزنم رژ گونه اجری طلاییمو زدم با یه ریمل ضد اب و رژ رنگ گوشتی مابین قرمزو

کالباسی

موهامم ی طرفه بافتم رفتم پایین دیدم به به چ کردن

سه تاشون با دیدن من گفتم ه\_\_\_\_\_وووو بزای کی خوشگل کردی؟

با خنده رفتم طرف سه تاشون یکی یدونه پس گردنی زدم ب همشون به رزا ک داشت برای خودش میخوندو میرقصید بیشتر زدم

اخی ابجیم درد گرفت

از در خونه زدیم بیرون سوار ماشین کرورک داداشم شدیم منم با ی لبخند و فکر شیطانی عقب پشت سر رها ک جلو بود نشستیم

رزا ی نگاه به من کرد فهمیدی نقشه دارم اخی رزا هم تو بعضی از نقشه هام دست داره رفتیم بغلش دمه گوشش بهش گفتمو اونم قبول کرد با

خیال راحت ک شک نکن نشستیم سر جام

√√√√√رها√√√√√

حس کردم یه چیزی رو شونه هامه

ای وای نکنه

برگشتم عقب دیدم یهو ریحانه سر جاش نشست و خنده رزا قطع شد

من:بین ریحانه و تو رزا اگه بخواین اذیت کنینا از پنجره پرت میشین پایین

حالا اینارو ول کن بینم نکنه همون دوستته ک سه تا برادر داره؟

با این حرفم چشای ریحانه گشاد شد

ریحانه:تو از کجا میدونی مگه دیدیش؟

من:ن دیوونه خودت گفتی؟

ریحانه کلشو خاروند

ریحانه:عه اره راست میگی اسماشونم فکریم ارمان و اراد بودو اون یکی اسمش یکم سخته شبیه ارومیه بود ی چیزی شبیه این دریاچه ارومیه

نمیدونم

من یا دهن باز نگاش میکردم

من:خیله خوب نمیخواد فکر کنی تو



برگشتم سر جام الکی چشمو بستم تا ببینم این وروجک چیکار میخواد بکنه دیدم دستاش داره میره سمت شونه هام کثافت میدونه من روی

شونه هام حساسما تا اومد بزاره جفت دستاشو گرفتم از تو آینه بغل براش ابرو هامو بالا انداختم دوسه بار همونجوری دستاشو نگه داشتم

من: بییم وروجک کوچک من تورو میشناسم تا کرمت خالی نشه ک ول کن نیستی ولی خالیش میکنم

دستاشو ول کردم ناامیدانه سر جاش نشستم

من: تو رزا خانم اینجا نمیشه بالاخره ک میریم خونه

رسیدیم پاساژ و پیاده شدیم

همه باهم پیاده شدیم چهار تامون اول دمه پاساژ گرد وایسادییم

من: خوب الان هرکی بره برای خودش لباس و کفش بخره حالا هرچی لازمه

ولی ریحانه تو با راشا برو چون کوچیک تری

ریحانه: \_\_\_\_\_ه رها من تنها میخام برم

راشا: عه باشه دیگ نمیخواهی با داداشت بیای؟

ریحانه کمی فکر کرد با ی لبخند رضایت مند

ریحانه: باشه داداش

دو به دو شدیم

من: پس منو رزا ، راشا و ریحانه باشه؟

همه باهم باشه

ای \_\_\_\_\_دا باز اینا کانالاشون یکی شد

من: خب رزا بیا از طبقه بالا شروع کنیم

همینجور ک داشتتم میرفتم طبقه بالاخوردم توی دیوار

وا اینجا ک دیوار نیست سرمو بلند کردم

وای خاک\_\_\_\_\_ بر سرم این که یه پسره عصبی شدم

من:مگه کوری اقا؟

دیوار:وا ببخشیدا شما خوردی ب من

منم با دست کنارش زدم ک اصلا تکون نخورد

من :برو کنا بینم دیوار

پسره بیچاره چشاش گشاد شد

دیوار: دی\_\_\_\_\_وار ؟ باید ب عرضتون برسونم ک اسم من ارمانه

منم دست ب سینه بی خیال نگاش از نگاه بی خیالم انگار اتیشی شد

میکردم خاستم جواب بدم ی پسره بور خوشگل اومد پایین

پسره بوره:چی شده ارمان؟

دیوار:از این خانما بپرس

یهو رزا عصبی شد

رزا:ببین چشم قشنگ برادر شما ب خواهر من بر خورد کرده طلب کارم هستن

~~~~~ارمان~~~~~

چ بچه پروها بینا

ارمان ک از پرووگری اونا که عصبی شد بود

خاست چیزی بگه ک اراد دستشو کشید برد بالا تو مغازه دوستش

دستمو کشیدم

من: اه ولم کن اراد ببینم ارمیا کجاست؟

اراد: هیچی اقا رفته طبقه پایین پیش رضا

من: اسم مغازه چیه؟

اراد: طلا

وا اینم شد اسم اخه

وای وقتی ب اون دختر چشم مشکیه فکر میکنم دلم میخواد بکشمش

دختره پروو

اراد: ————— و عمو کجایی ی ساعته دارم صدات میزنم

با صدای اراد ب خودم اومدم

اراد: چته پسر نکنه گلوت پیشش گیر کرده؟

یه جورى نگاش کردم ک بدبخت خودشو خیس کرد

اراد: خيله خوب بابا نکشی مارو

از حرفش خندیدم با مشت زدم ب بازوش

اراد: ولی ارمان اون دختر مو طلاییه چشم سبزه ناز بودا

خاستم برم طرفش دوتا دستاشو گرفت بالا

اراد:خوب بابا گوجه نشو

ریحانه

وای خدا دیگ خسته شدم اه

نگام ب ی لباس دکلمه مشگی خورد ک استین سه ربع بود با ی کفش مخمل ست بود یه نگاه ب اسمش کردم

(گالریه طلا)

فکر کنم سایزم باشه

رفتم تو مغازه ی پسر بور با چشمای قهوه ای

من:سلام اقا اون لباس دکلمه...

نذاشت حرفمو بزنم

مغازه:خانم من صاحبال اینجا نیستم

من:پس بی صاحبابه اینجا؟

با حرفم چشماش گرد شد

وا من که حرف بدی نزدم تا خاستم یه چیزی بگم یکی اومد تو

رضا:سلام سلام خوش اومدین

من:مرسی اقا اون لباس دکلمه استین دارو بدین

ی نگاه ب من کرد رفت تو انباری

رضا:بفرما خانوم کوچیک ترین سایزه

رفتم پروو

من: داداش

راشا اومد

راشا: جانم خواهری؟

من: جلوی در باش مراقب باش

لباسو پوشیدم

زیبش بغل بود بستم

خدارو شکر قدشتم خوب بود تا یکم بالای زانو بود

درو زدم

من: داداش خوبه؟

راشا اومد جلوم

راشا: ع\_\_\_\_\_الی

ی دور چرخیدم موهامم باز کردم داشتیم مثل دیوونه ها میرقصیدم تا خاستم برگردم لباسو در بیارم دیدم پسره مو بوره داره یجوره خاصی نگام

میکنه

براش شکلک در اوردم زبونمم ی متر دادم بیرون درو بستم

اخیش کرمم خوابید

لباسو در اوردم

اومدم بیرون ب پسره نگاه کردم ابرو هامو براش بالا انداختم

من: کفششم بدین

رضا: بفرماید

کفشم خدارو شکر خوب بود

سنگینه نگاهیه رو خودم حس میکردم سرمو بلند کردم دیدم پسر مو بورست یهو زبونشو در آورد واسم

بیشعور بی ادب

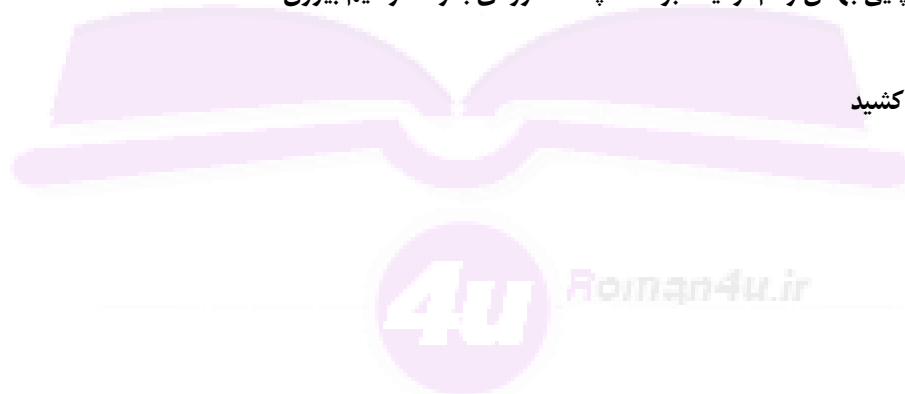
بلند شدم حساب کنم ک راشا دستمو گرفت

راشا: تا وقتی من هستم چرا تو؟

این تیک کلامه بچگیامونه

خودمو لو س کردم واسش اونم مثل همیشه دلش ضعف رفت با ی دست بغلم کرد وحساب کرد من هنوز از این پسره عقده دارم داشت میرفت

سمت صاحب مغازه ی زیر پایی بهش زدم نزدیک بود کله پا شده زودی با راشا رفتیم بیرون



راشا هم فهمید کار منه لپمو کشید

ارمیا

این دختره کیه دیگ بابا

ی شیطان ب تمام معنا خدا ب داد خانوادش برسه اوقفف

من: رضا من برم پیش داداشا

رضا: باشه داداش برو

رفتم طبقه بالا تو مغازه

من: به به به به میبینم ک جمعتون جمع بودو گلتون کم بود

اراد: گل ن خل

رفتم سمتش ک رفت پشت ارمان

من با خنده

من: خاک بر سرت مثلا دوسال ازم بزرگ تریا

با این حرفم منو ارمانو ارادو دوستاش زدیم زیر خنده

اراد: لباس پیدا کردی؟

تا گفت لباس یاد دختره افتادم مثل فرشته ها بود چشاش موهاش ظرافتش

اراد: هوی کوشی نیستی؟

من: امروز ی اتفاقی برام افتاد

همه باهم چ

جریانو براشون تعریف کردم البته سانسورم کردم



(وجدان: خاک بر سر دروغ گوت پسره ی چشم چرون

من: وجدان جان گیر نده ها)

همه ب جزء اراد و ارمان خندیدن

اراد: ماهم همین مشکلو داشتیم

من: صدامو زنونه مردم زدم تو سرم

من: وای خدا مرگم بده شوهرموو بردن وای ولی

اراد اوندی مشت زد تو شکمم همه خندیدیم

اوناهم شروع کردن جریان امروزو گفتن وای از خنده مردم اخه تا حالا دختر یو ندیدم تو رویه ارمان وایسه

من: وای خدا تا حالا دختر یو ندیدم توروت وایسه ارمان

ارمان چپ چپ نگام کرد ک دهنمو بستم

من:سه تایی بریم مغازه رضا ببینیم چی داره

اوناهم قبول کردن

خدا حافظی کردیمو رفتیم پایین

√√√√√√√√رزا√√√√√√√√

اوف خسته شدم

وای دیدم رها بغلم نیست

جیغ زدم

رها

یکی زد رو شونم برگشتم دیدم رهاست

زد زیر خنده

کناقت من دارم از ترس سخته میکنم اون وقت این میخنده

رها:بیا بریم تو اون مغازه بیا تا ابرومو نبردی

رفتیم تو مغازه چشمم خور به یه لباس پرنسسی ب رنگ ایبه کم رنگ وای عالیه

برگشتم دیدم رها هم نیم تنه دامن برداشته

نیم تنش سفید دامنش مشگی

من:خوبه؟





رها:اره

رفتیم پروو کردیم

خوشمون اومد خریدیم

من:منکه ک کفش دارم

رها:منم

من:زنگ بزنی بچه ها بیان گشمنه

رها:ok

رها:اوناهم خریداشون تمومه مامانم ب راشا زنگ زده راشا هم گفته خریدیم مامانم گفت بیاین خونه ناهار حاضره

من:باشه راشا گفت کجا بریم؟

4u Roman4u.ir

رها:دمه ماشین

من:باشه بریم

رسیدیم دمه ماشین ک دیدم ای وای——ی دستبندم

من:وای دستبندم از دستم افتاده حتما گیر کرده به جایی وای

راشا:اووو حالا عیب نداره تو ک هزار تا دستبند داری

منم با ناراحتی نشستمو راهیه خونه شدیم

رها دستش رفت سمت پخش ماشین

(اهنگ علیشمس و مهدی جهانی)

فقولاده)

همیشگیمی تو زندگیمی

تو اوج دیوونگی و دل بستگیمی

تو اسموتی تو مهر بونی

قلب منو هر جا میری میکشونی

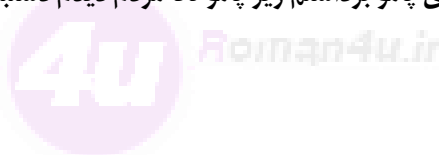
با تو ک هستم چیزی نمیخوام

واسم بسه همینه که با تو راه میام

مت دل .....(دوستان چون زیاد بود ننوشتیم بقیشو)

√√√√√√√√√√√√√√√√

رفتیم دمه مغازه ک پام رفت روی چیزی پامو برداشتم زیر پامو نگا مردم دیدم دستبنده برداشتم



این چقدر شناس

ع\_\_\_\_\_ه

این مال اون دختر شیطانست اخه وقتی داشت کفشسو پاش میکرد دیدم گذاشتمش تو جیبم شاید فرجی شدو دیدمش

وا من چرا اینجوری میگم اه اه

اه اصلا ولش کن گذاشتمش تو جیبمو رفتم تو مغازه

دیدم اراد و ارمان دست ب سینه وایسدن

اراد: کفش سیندر لا جا مونده؟

من: ن برادر من گفتش نیست دسبندشبه

زدیم زیر خنده

ارمان: منکه لباس دارم

اراد: منم

من: ولی من نه

رفتم طرف رگال لباسای مردونه ی لباس یقه اخوندی مشگی نظرمو جلب کرد با شلووار مشگیم خوبه

من: داداش رضا همینو بر میدارم

اراد: من نمیدونم اینازز چرا تولد گرفته

ارمان: ای بابا حالا اشکالی نداره ارمیا به مامان زنگ بزن بگو داریم میایم

من بی خیال

من: خوب بسلامتی

ارمان: زنگ میزنی یا...

من: خوب باشه بابا

مامان ارزو: بله

من: سلام مادری

مامان ارزو: ای خدا من چیکار کنم ک تو منو اینجوری صدا نکنی؟

من: مادری.

مامان ارزو: جانم بگو پسرم

من: مادری ما داریم میایم

مامان ارزو: باشه بیاین پسرا خالت ایناهم هست من باید برم خدافظ

اه اینا اونجا چیکار میکنن

من: اراد ارمان خاله اینا اونجان

همه با قیافه گرفته رفتیم خونه

وارد خونه ک شدیم رویال دختر خاله ی پلنگم پرید بغل ارمان گوشو ب\*\*و\*سید

رویال: سلام ارمانی

ی نگاه ب ارمان مردم ک کلافه شده اخه چرا اون باید جور اونارو بکشه؟

میدونم مجبوره

ی نگاه ب ایناز کردم دیدم خواهرم داره جوش میاره اخه خیلی ب ارمان وابستست و از رویال بدش میاد

ایناز اومد سمت ارمان اونارو از هم جدا کرد

ایناز: وای رویال جان بزار برسه بعد خفشی کن سریع پرید بغل داداشش

ارمانم با جون و دل بغلش کرد

من: سلام ببخشید دیر شد

خاله رویا: عیب نداره

من: آگ اجازه بدین بریم لباسمونو عوض کنیم

خاله رویا: باشه پسرم

من: ایناز بیا خواهری اتاق ارمان

ایناز: اومدم داداش

چهار تایی رفتیم تو اتاق ارمان

ارمان: اه اه دختره نجسب چندش

یهو در زده شود دیددیم رویاله

رویال اومد سمت ارمان وایساد

رویال: عزیزم همیشه بهشون بگی برن بیرون کارت دارم

اراد خاست بره سمتش گرفتمش سه تایی از اتاق اومدیم بیرون

ایناز زد زیر گریه

ارادم بغلش کرد



اراد دمه گوش ایناز گفت

اراد: هی شش شششششش گریه نکن خراهری بیا بریم دست و صورتتو بشورم و بریم اتاق خودتون

اخه اتاق منو اراد یکی و اتاق اینازو ارمانم یکیه چون اینازو ارمان خیلی بهم وابستن

من: ببین خواهری ماهم مخالفیم هر حرکتی ک انجام بدیم ب ضرر ارمانه پس فعلا کاری نکنیم

اینازم اروم سرسو تگون داد رفتیم دست و صورتشو شستیم بردیمش اتاق ما

ایناز تو بغل اراد خوابش برد

~~~~~رزار~~~~~

وای انقدر خسته ام حال راه رفتن ندارم اما ماشالا ب ریحانه

این دختر از صبح سر پا بوده ها الان باید خسته باشه ولی نگاش خوش خوشان رفته لباساشو پوشیده ب مامان نشون میده

من:مامان ما واقعا خستم برم بخوابم؟

مامان ریما:برو گل دختر

رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم رو تخت خوابیدم ب سه نرسیده خوابم برد

ریحانه

سرمو جلوی مامان بابا انداختم پایین بچه ها بالا خواب بودن

باباعلی:دختر بابا چرا ناراحته ؟

من:من.....من دستبندمو گم کردم

مامان ریما:حالا عیب نداره دختر این نشد یکی دیگ برو بالا بگیر بخواب برو

اره مامان ریما راست میگ من خستم رفتم بالا لباس عوض کردم بعد رفتم دستشویی

از دستشویی ک اومدم بیرون همه اتاق رو سر زدم دیدم همه خوابن

وای نه حوصله شیطونی ندارم منم برم بخوابم یا برای شام بیدار میشم یا نمیشم دیگ

منم به سه نرسیده خوابم برد

\*\*\*\*\*

ارمان

من:بس کن دیگ رویال

رویال:چیه دلت میخواد برم بگم چیکار باهام کردی یا باهام ازدواج میکنی یا به همه میگم چیکارم کردی

من:فقط از اتاقم گمشو بیرون گمشو

از اتاق رفت بیرون

رفتم تو حموم لباسمو در آوردم

رفتم زیر درش انگار خستگی از تنم رفت

اینجوری همیشه باید ی فکری به حالش بکنم اصلا از کجا معلوم ک این قبلا...

وای اصلا نمیخوام بهش فکر کنم اوف فردا دانشگاهو بچسب

وای کی حال داره بره

رفتم رو تختم نشستم

الان فقط باید فکرمو استراحت بدم تا یه فکر اساسی کنم

ریحانه

4u

Roman4u.ir

زمین گ

از ترس اومدم پاشم از تخت افتادم پایین ای توروحت

آی دردم اومد

اخ سرم اومدم پاشم پام گیر کرد ب دمپاییم با سر اومدم رو زمین

ای خدایا با من چه پدر کشتگی داری ک اول صبح اینجوری پاشم

ی نگاه ب ساعت کردم دیدم وای اگ نجمم بدبخت میشم

رفتم سر کمدمی شلوار سفیدوو مانتو ابیه کم رنگ و مغنه (نمیدونم درسته) مشکیم و کیف کولیه سفید سادمم برداشتم نشستم روی صندلی میز

ارایشم فقط ی ریملو برق لب زدم با یکم مداد چشم

بلند شدم برم سمت در که در باز شد خورد تو صورتم ای توروحت

رها: اوخ ببخشید بدو ما حاضریم

من: ای توروخ خودتو حاضریت ک صورتتم جابه جا شد بریم

از پله ها رفتیم پایین

سوار ماشین پرشیای رها و راهیه دانشگاه شدیم

ارمیا

من: اه ارمان بدو دیر شدا

ارمان: اومدم بابا اه چقدر حرف میزنی بریم

ایناز با صدای خواب الود گفت: دارین میرین؟

ارمان رفت پیشونیشو ب\*و\*سید

ارمان: اره خواهری خداحافظ

ایناز: خداحافظ

دوباره گرفت خوابید

رفتیم سوار لامبرگینیه اراد شدیم راه افتادیم

بعد اد ۳۰مین رسیدیم

من: وای بفرما ارمان خان دیر شد من نمیدونم مجلسه عقدو عروسی دعوتیم خفمون کردی با عطرت یا.....

ارمان: میبندی یا ببندم

رفتیم تو یهو چشم چهارتا شد



اراد: چته ؟

من: اونجارو

سه تامون شاخ در اورديم

~~~~~ اراد ~~~~~

وای خدا ب دادمون برسه با اینا

ارمیا: اون دختر چشم رنگی مو قهوه ای همونیه ک بهتون گفتم

ارمان: اون دو تا مو قهوه ای تیره و طلاییه هم همونه

یهو اراد گفت

اراد: یعنی خواهرن؟

من: فکر کنم اخه ته چهرشون شبیه میزنه

ارمان: وای بسه خیلی خوشم میاد ازشون شما هم هی ازش بگید روانیا بریم سر کلاس

من ارمان تویه کلاسیم ردیف دوم نشستیم

نمیدونم چرا چشمام به دره یهو دیدم اون دو تل دخترا اومدن اونا هم چشمشون ب ما خورد جا خوردن ولی سری اخم کردن ماهم بدتر اخم کردیم

استاد اومد شروع کرد ب خوندن اسما تا رسید به...

استاد: رها مشرقی

دختر چشم ابرو قهوه ایه پاشد

استاد: رزا مشرقی

پس اسم مو طلایی ما رزاست

استاد: شماها خواهرین

جغدشون: بله

استاد: بازم خواهر دارین؟

رها: بله ولی تو کلاس روبع رویی هستش

یهو منو ارمان هنگ کردیم یعنی با ارمیا افتاده؟

استاد: ممنون خانما

رزا: خواهش میکنم استاد

استاد: اراد زند

و

استاد: ارمان زند

یهو استاد خندش گرفت

ارمان: چیزی شدت استاد؟

استاد: جالبه فکر کنم شما ی برادر دیگ هم دارید؟

من: بله استاد تو کلاس روبه رویی

استاد: از نظر من شما چهارتا گروه خوبی برای اردوی هستین

چهارتامون: گروه؟

یهو همه بهم نگاه کردیم

چهارتامون: اردو؟



همه از این وضعیت زدن زیر خنده

استاد: بله باید اول سال بچه ها رو ب چهار گروه تقسیم کنیم ک شما اولین گروهین

یهو رزا سرشو گذاشت رو میز

رها: استاد ما چ گ\*ن\*ا\*هی کردیم باید با اینا تویه گروه باشیم

ارمان عصبی شد

ارمان: هههه خانم باشی بای....

استاد: بسه همین که گفتم گروهها باید بغل هم بشینن



ما رفتیم جلو نشستیم کنارشون

ریحانه

نه

این اینجا چیکار میکنه

تنها صندلی خالی کنار من بود اومد کنار من ک ردیف اخر بودیم

جفدمون اخم بودیم ولی کرم تو وجودم وول وول میزد

از صندلیش پاشد رفت بغل ی پسره

حتما دوششه اومد سرچاش خاستم صندلیو بکشم ک استاد اومد

ماشالا چ جوونم هست قد و هیکلیم ک هیچی

اسمارو داشت میخوند

وقتی اسممو خوند روم خیره شد

استاد: ریحانه مشرقی

من: حاضر

استاد: ارمیا زند

من: چه \_\_\_\_\_ی؟

همه برگشتن نگام کردن

من خندیدم

من: ادامه بدین ادامه بدین

ادامه بدین دومبو با حرص گفتم انگشت اشاره ی یکی از دستامو گذاشتم رو شقیقمو سرمو انداختم پایین

ارمیا نشست سر جاش

من: هی دریاچه ارومیه

رامیا با چشمای گشاد شده نگام میکرد

من: تو داداش اینازی؟

ارمیا: اره؟ نکنه تو دوستشی؟

من: اره من و خواهرام

با صدای استاد ساکت شدیم

استاد: ببینید ما باید شمارو ب یه گروه چهار نفره تقسیم کنم فرق نداره دختر پسر بودنش بعد من شیکایت هیچ کسو قبول نمیکنم

اولین گروه: ارمیا زند ، ارمین کاشانی ، روشنگ احمدی ، ریحانه مشرقی

چهار تاملون بغل هم نشستته بودیم

وای من با این دریاچه چجوری تویه یه گروه باشم

لامصب بغل منم نشستته بود چه عطر خوش بویی

دیدم دستش زیر چونشه چشاش داره بسته میشه

یه فکر شیطانی زد به سرم

زدم زیر دستش چون گیج بود سرش محکم خورد رو میز

از خنده قرمز شده بودم

همه با صدا برگشتن سمت ما

یهو از خنده منفجر شدم

من: بیخشید آقای زند دستم خورد بیخشید

ارمیا با حرص گفت

ارمیا: خواهش میکنم

همه برگشتن سر جاشون

ارمیا دمه گوشم گفت

ارمیا: دارم برات خانم کوچولو منو نشناختی ب من میگن ارم...

نزاشتم حرفشو کامل کنه

من: منظورت دریاچه ارومیسست؟

با چشمای قرمز شده نگام کرد ک استاد گفت

استاد : خسته نباشید

سریع وسایلمو جمع کردم راهیه کلاس خواهراک شدم دیدم اومدن ولی بادوتا پسر دیگ قافه هاشون بد برزخی بود

وا اینا چشونه

رها: رزا بیا با اقایون زند بریم پیش استاد من با اینا نمیتونم تو یه گروه باشم

رزا: اره بریم

من: اره اره بریم

یهو سه تامون زدیم زیر خنده

من: برید من منتظرم

رفتن

ررها

با رزا رفتیم پیش استاد

من: سلام استاد

استاد نگاهی ب ما کرد

استاد : سلام بچه چیزی شده؟

من: بله استاد.



استاد: روز اول دانشگاه و مشگل؟

من: مشکل ک ساعت و زمان نمیشناسه

استاد: خوب بفرمایین سرتا پا گوشم

ب رزا ک مثل منگلا نگاه میکرد نگاه کردم يدونه هم با ارنج زدم ب پهتلوش ک به خودش بیاد

رزا: ها ، اها، اره دیگ اینجوری شد...؟

استاد: چجوری؟

رزا: ها اها هنو نگفته؟ خو من میگم

من: نمیخواد تو برو ب اقایون زند بگو بیان

رزا: باشه

رزا خاست بره بیرون ک در باز شد و اقایون زند اومدن تو



اراد ی نگاه ب رزا کرد

اراد: با من کار داشتین؟

من: با جفدتون

ارمان با اخم ب رها نگاه میکرد

من: استاد همیشه گروه مارو از هم جدا کنید؟

ارمان: چرا؟

با تعجب نگاش میکردم

رزا: آقای زند یعنی شما میخواین گروه باشیم؟

اراد :با کمال میل استاد شرمنده ما مزاحم شدیم خداحافظ

من از عصبانیت دلم میخواد برم صور تشو چنگ بندازم

ماهم خدافظی کردیمو رفتیم دیدیم یحانه هنو وایساده

ریحانه:اب دارین؟

من : وا براچی؟

ریحانه:میخوام ب الفای زیر پام اب بدم

من:خوب حالا نمیری

ریحانه :یهو دیدی مردم

من:تووو ؟ عمرا

ریحانه :رها سر به سرم نزارا

رزا:عه بس کنید دیگ بچه شدین

با حرف رزا جفدمون ساکت شدیم و به سمت سلف حرکت کردیم پشت یه میز نشستیم

رزا رفت سه تا چایی و کیک گرفت اومد نشست پیشمون

یهو دیدم اون سه تا عوضی هم اومدن

دلم میخاست گردنشونو بشکنم

ریحانه ک سرش با گوشیش گرم بود نگاش ک به اونا افتاد با تعجب پرسید

ریحانه:عه اینم اومد ببینید اون پسر پیرهن ایبه داداش اینازه ها





رزا با دست زد ب پیشونیش

رزا:نگو ک اون دوتا ارانگوعتان داداشاشن؟

ریحانه با چشمای گشاد گفت

ریحانه:احتمالا

با غضب یه نگاه به ارمان کردم که اونم یه پوز خند زد و من بیشتر عصبی شدم

مشغول چایی خوردن شدیم ک زنگ خوردو رفتیم سر

رمانرمانرمانرمانرمانرمانرمان

از در زدیم بیرون

اراد:ارمان این چه کاری بود کردی؟ مگه خودت نگفتی نمیخوای تو گروهشون باشی؟

من:حتما یه چیزی میدونم ک این کارو کردم

اراد:نکنه نقشه چیزی تو سرته

یه لبخند زدم و سرمو تکون دادم ب معنیه اره اونم زد پشتمو خندید

با ارمیا ب سمت سلف رفتیم دیدم همون دختره فک کنم اسمش رها بود داشت با غضب نگام میکرد ی پوز خند برایش زدم ک بیشتر عصبی شد

ارمیا و اراد قهوه خوردن

زنگ خوردچ رفتیم سر کلاس

انقدر خسته بودم سرمو گذاشتم رو میز

این کالسا خیلی خسته کنندست

اوقفف یهو حس کردم یه چیز تیز رفت تو پهلوام من چون رو پهلوام حساسم یه داد زدم کل کلاس ساکت شدنو برگشتن سمت ما یهو رها گفت



چرا قلقلکم میاد

حتما این راشا دوباره داره کرم میریزه

یهو یه صدا اومد گفت خسته نباشید

وای دانشگاه

سریع از خواب پریدم

یهو نگام افتاد به .....



رو دستم نوشته بود

\*\*خنک تنبل زاغول کوتوله بعدشم خط خطی کرده بود

با حرص از جام پاشدم رفتم بیرون

دارم براش وایسا حالا

رها و رزا خاستن باهام حرف بززن با دیدن قیافم ساکت شدن

رفتیم سوار ماشین شدیمو رفتیم سمت خونه

به خونه ک رسیدم بدون سلام رفتن تو اتاقم

لباسامو در اوردم

با اعصاب خورد گرفتم خوابیدم

√√√√√√√√ رزا√√√√√√√√

وا این چشمه

راشا:ریحانه چشمه؟

من:نمیدونم

راشا:بزار برم یه سر بهش بزنم

داشت میرفت ک دستشو گرفتم

رزا:نمیخواه ببری باز دعواتون میشه

راشا:دیروز دست خودم نبود قبلش بیرون بودیم با دوستانم اما یکی از دوستانم تصادف میکنه میریم بیمارستان تازه یه ساعت خوابم برد بود ک

ریحانه اب ریخت رو سرم منم عصبی بودم نفهمیدم چیکار کردم

من :حالا عیب نداره دیدی که زود بخشید

راشا:جونم ب جوتش بستست

من:این که معلومه

جفدموت زدیم زیر خنده

کنم رفتم بالا تو اتاقم لباسامو عوض کردم

و خوابیدم

√√√√√√√√ راشا√√√√√√√√

الهی ببین چه ناز خوابیده خواهرمم

رفتم بغلش نشستیم موهاشو ناز کردم خانم مهندسه ایندم

موهاشو ناز کردم تا پاشه اخه سه ساعته ک خوابه

من یه روز بغلش نکنم میمیرم

یهو چشمم افتاد به دستش ک خط خطی شده بود

اعصابم خورد شد

حتما برای این عصبی شد

دستشو ب\*و\*سیدم

چشماش باز شد

بغلش خوابیدم سرشو گذاشتم رو سینم انگار آرامش بهم وارد شد

اونم بغلم کرد



من: خواهرم چرا بیدار نمیشه؟

ریحانه خودشو لوس، کرد که طبع معلوم ضعف رفتم برایش با لحن بیچگونه گفت

ریحانه: داداشی خستم بود

من: او خخخخ دورت بگردم منننن

ریز خندید

من: پاشو بیا پایین که دارم دغ میکنم

ریحانه رفت طرف سرویس اتاقش

ریحانه: چشم

رفتم پایین

دیدم رها نشسته پشت میز ناهار خوری داره با گوشیش بازی میکنه

رفتم پشت سرش یه داد زدم از ترس از صندلی افتاد پایین

وای انقدر بهش خندیدم

بلند شد رفت تو اتاقش فک فکنم ناراحت شد

بعد چند مین اومد ولی نه دست خالی بایه تفنگ اب پاچی خیلی بزرگ شروع کرد اب پاچیدن

منم در میرفتم میوفتاد دنبالم

دیدم دیگ نمیریزه

برگشتم دیدم ریحانه داره با تفنگش اب میپاچه

ای جانم خواهرمو عشقه

منم از فرصت استفاده کردم

دویدم رفتم تو اتاقم تفنگمو برداشتم رفتم پایین

رها: نامردیه دو به یک نفر نامردیه

یهو رزا از پشت اومد تفنگشو گذاشت رو سرم

رزا: نه خواهری من باهاتم

ریحانه هم تفنگشو طرف رها گرفته بود

شروع کردیم اب بازی کردن

من ریحانه رفتیم پشت مبل سنگر گرفتیم اون دو تا هم پشت میز ناهار خوری

چهار تامون موش اب کشیده بودیم

من دستمو دور گردن ریحانه انداختم رفتیم بالا

کل لباسمون خیس بود

گونشو ب\*و\*س کردم

من: برو خواهی حموم سرما نخوری

ریحانه: باشه داداشی

رزا: یکیم مارو تحویل بگیره

یهو رها بغلش کرد گونشو ب\*و\*سید یا صداشو کلفت کرد

رها: برو خواهی حموم سرما نخوری

رزا: باشه داداشی

با خنده راهیه حموم شدیم

من هیچ وقت عاشق هیچ دختری نمیشم اخه قابل اعتماد نیستن یه بار اعتماد مردم بس بود برام

یه دختر کثیفو فاسد

که به خاطرش خانوادمو ترک کردم ولی اون به جاش برام چیکار کرد ترکم کرد

نمیخام بهش فکر کنم

اعصابم بیشتر بهم میریزه

از حموم اومدم بیرون دیدم گوشیم زنگ میخورع دیدم ارمانه

من:جانم

ارمان:سلام داداش خوبی؟

من:قربانت اتفاقی افتاده ارمان؟

ارمان:نه بابا خاستم بگم هستی بریم شمال؟

من:با کیا

ارمان:با بچه ها دیگ

من:اشکال نداره خواهرا من بیان

ارمان:نه چه اشکالی منم برادر کوچیکمو میارم که ببینیش میگفتی دوست دارم ببینیش

من:اوکی پس خبر بده کی میرین

ارمان:آخر این هفته

من:پس باشه داداش کاری نداری؟

ارمان:وای راستی راستی

من:چیشده

ارمان:فردا هستی بریم مهمونی؟

من:نه با خواهرام میخوایم بریم

ارمان:اوکی داداش کاری نداری؟

من:نه داداش قربانت خدافظ

ارمان:خدافظ





لباسامو پوشیدم

موهامم خوش، کردم

عطر مخصوص موهامم زدم

رفتم پایین

دیدم هر سه تاشون با لپای گل انداخته نشستن

من: چرا انقدر زود اومدین به؟

رزا ابروهاشو انداخت بالا

رزا: تا چشات دراد

ریحانه: عههههههههههه به داداشیم چیکار داری؟

رزا: اه اه چندشا درو تخته خوب باهم جورن

رها زد زیر خنده

راشا: هه هه هه رو اب بخندی بزغاله

رها: بزغاله خودتی ارانگوعتان

یه حرسی تو صداتش بود که همه خندیدیم

من: راستی الان که بالا بودم دوستم زنگ زد

رزا به لحن شوخ گفت

رزا: عه پس خوب به سلامتی

ریحانه و رها زدن زیر خنده

بی توجه به حرف رزا ادامه دادم

من: میاین آخر هفته بریم شمال

ریحانه: منکه هستم

رها: منم هستم

رزا: منم که تابع جم

رها: راستی بچه ها مامان ریما و بابا علی کجان

من: وای یادم رفت بگم

سه تاشون: چیرو

من: رفتم کرج خونه خاله بابا حالش بده

ریحانه: اها پس من برم بخوابم

اومد گونمو ب\*و\*سیدو شب بخیر گفت و رفت

بقیه هم یکی یکی رفتن بخوابن منم رفتم رو تختم هنوز سرم رو بالشت نرفته بود خوابم برد

~~~~~ریحانه~~~~~

از پله ها رفتم بالا

رفتم تو اتاقم نشستم پشت میز موهامو شونه کردم خشک کردم

رفتم رو تختم با فکر کردن به ارمیای زند که فردا چیکارش کنم تلافی کنم

گرفتم خوابیدم

زینگگگگگگگگگگگگگ

ای بر جدو اباده دانشگاه لعنت

رو تخت نشستم مثل دیوونه ها خودمو میخاروندم فقط اصلا حواسم نبود

من کجام

اینجا کجاست

نگام به ساعت افتاد مثل برق از جام پریدم فقط نیم ساعت وقت داشتم آماده بشم

رفتم دستشویی مسواک زدم دست و صورت تم شستم اومدم بیرون

نشستم پشت میز آرایشم

یه ریمل و یه رژ گواستی رنگ زدم و با یه رژ گونه

موهامم همرو بالا بستم

رفتم سراغ کمدم

یه مانتو سفید و شلوار مشکی با مغنعه مشکیمو سرم کردم

کولمم برداشتم رفتم پایین دیدم رزا و رها هم آماده ان دارن لقمه میگیرن که تو راه بخورن منم لقمه گرفتم

رفتم بیرون کتونی هامم پوشیدم رفتم تو ماشین نشستم

بچه هامم اومدن نشستن تو ماشین راه افتادیم به سمت دانشگاه

یعد از ۱۵ مین رسیدیم همون موقع هم ماشین پسرا اومد

بدون توجه رفتم تو کلاس

بقیه هم پشت سر من اومدن دارم برات اقا ارمیا

نشستم رو صندلیم اونم تا خاصت بشینه صندلیشو کشیدم افتاد رو زمین

نصفی از بچه ها هنوز نیومده بودن ولی همون چند نفرم که اومدن زدن زیر خنده

سه تا دختر برای خود شیرینی گفتن

دختر اول: کارت خیلی زشت بودا

دختر دوم: اره واقعا

دختر سوم: الهی اقای زند اتفاقی که نیوفتاد

ارمیا بدون توجه بهشون نشست روی صندلیش

استاد اومد

نمیدونم این چرا هر موقع میاد انقدر خیره نگاه میکنه

شروع کرد به درس دادن

منم داشتم گوش میدادم و دستم زیر چونم بود یکم منگ بودم

که بیهو دستم از زیر چونم در رفت با سر رفتم تو میز فهمیدم کار این دریاچه ارومیست

من: اخ تو روحت

استاد: اتفاقی افتاده خانم مشرقی؟

من: نه استاد

یه نگاه بهش کردم که خونسرد داشت به درس گوش میداد اخ مخم جا به جا شد

خونسرد نشستیم تا زنگ بخوره و بدبختش کنم

√√√√√√√√ رزا√√√√√√√√

چهارتامون بغل هم نشستیم بودیم استادم داشت درس میداد

خیلی خوابم میاد

اه امروزم باید بریم مهمونی.

اوقف ب ارمان و رها نگاه کردم دیدم خیلی جدی نشستن دارن گوش میدن

به اراد نگاه کردم دیدم داره چرت میزنه یهو صدای جیغ رها اومد

رها:جیغ سوسک همه پریدن رو صندلیاشون

ارمان:خانم مشرقی چرا الکی جیغ میکشین سوسک پلاستیکی بود از دستم افتاد

رها با تعجب داشت نگاش میکرد یهو عصبی شد

رها:شما نباید مراقب دستت باشی آقای محترم

ارمان:من مراقب دستم بودم شما مراقب نبودی مثل این دختر سوسولا جیغ میکشی

رها:الان میام سوسول بودنو نشونت میدم

استاد:بس کنید جفدتون بیرون

رها:ولی استا....

استاد:همینکه گفتم بیرون جفدشون وسایلاتشونو برداشتن رفتیم همه هم نشستن سر جاشون

اراد:خانم زند اگ میشه زنگ خورد بیاین دمه در حیات منتظر تونم

من:دلیلی نمیبینم بخوام پیام

اراد:مهمه خواهش میکنم

دیدم خواهش کرد زشت بود روشو زمین بندازم

من:باشه

√√√√√√√√ارمان√√√√√√√√

دارم برات وایسا حالا

دیدم رفت پایین

از اون طرف دیدم که عمو حسن خدمتکار دانشگاه یه ساطل پره ابو میریزه رو زمین طی میکشه

یه فکر شیطانی زد به سرم

از اون طرف دیدم رها داره میاد بالا رفتم طرف عمو حسن

من:عمو سطل و بدید من بریزم

عمو که از خداهش بود

عمو:بیا پسرم سطل و گرفتم پاشیدم به رها که داشت از پله ها میومد بالا

هنگ کرد

وای خدا از خنده مرده بودم ولی نخندیدم

یهو نگاش افتاد به من

منم یه چشمک برانش زدم

رفتم دفتر تا یه برگه بگیرم برم سر کلاس

√√√√√رها√√√√√

کنافتستتتت

کل لباسم خیس شد

باید برم خونه لباسمو عوض کنم پیام

اه اب کفه

دارم برات آقای زند

که منو خیس میکنی اره

حالا وایسا ببین چیکارت میکنم بزار پیام مهمونی

بدبختی



سوار ماشین شدم رفتم خونه

وقتی رسیدم تند رفتم تو خونه از پله ها رفتم بالا تو اتاقم لباسمو درآوردن انداختم تو ماشین لباس شویی

رفتم حموم از گردن به پایین بدنمو اب گرفتم

اومدم بیرون لباسمو پوشیدم

یه مانتو قهوه ای جلو باز و یه شلوار قهوه ای و مغنعه مشگیم

سریع سوار ماشین شدم به سمت دانشگاه حرکت کردم

√√√√√رزا√√√√√

استاد:خسته نباشید

از کلاس زدم بیرون

رفتم دمه در حیاط

دومین گزشت نیومد خاستم برم که دیدم اومد

اراد: ببخشید دیر شد

من: خواهش میکنم کارم داشتید

اراد: بفرمایید روی اون نیمکت بشینید تا بگم

رفتم روی نیمکت نشستیم

اراد: خانم زند راستش یه خواهشی ازتون دارم

من: بفرمایید

اراد: هیچ کدوم از برادرام نمیدونن خاستم صلح کنیم باهم من از این لجوج بازی بدم میاد بالاخره شما هم کلاس وهم گروه مایین

از این حرفش خیلی خوشم اومد

من: راستش منم همین نظرو دارم چطوره با بقیه هم حرف بزنی

اراد: فکر خوبیه پس شما برین خواهراتونو بیارید منم برادرامو

کن: باشه

پاشدم رفتم تو سلف دیدم رها و ریحانه نشستن

من: سلام وا رها چرا لباس عوض کردی؟

رها: همون موقع که استاد مارو از کلاس بیرون کرد رفتم دستامو بشورم اومدم بالا دیدم یه سطل اب کف روم خالی شد

اون ارمان عوضی اینکارو کرد



تا خاستم حرف بزدم سه تا پسر کنارم نون نشستن

برگشتم دیدم اون سه تان

اراد:سلام خوبین راستش من با شما پنج تا کار دارم من با رزا خانم قرار گذاشتیم که همه اینها جمع بشیم

ارمان:چرا اراد

اراد:چون باید صلح کنیم

رها:چرا باید؟

اراد:چون ما هم گروه و هم کلاس،و به جورایی دوست هم به حساب میایم زشته هی باهم لج و لج بازی کنیم الانم قول بدید که دیگ لج بازی

نکنیم

همه به فکر رفتن

بعد از چند مین

رزا:من هستم

ریحانه:منم هستم

ارمیا:منم هستم

اراد:منم هستم

اراد:ارمان و رها هستین؟

رها:هستم

ارمان:منم هستم

زنگ خوردو رفتین سر کلاس

اما این سری هیچ کس سر هیچ کس بلا در نیاورد

استا:خسته نباشید

وای اخیششششش

وسایلامو جمع کردم از کلاس زدم بیرون با بچه ها سوارماشین شدیم به سمت خونه حرکت کردیم

به خونه رسیدیم

من:بچه ها من میرم بخوابم دو سه ساعت قبل مهمونی منو بیدار کنید

رها و ریحانه باهم:باشه

رفتم تو اتاقم لباسامو در اوردم

رفتم رو تخت گرفتم خوابیدم

√√√√√رمیا√√√√√



رو تختم دراز کشیده بودم و به ریحانه فکر میکردم که چه دختره شیطونیه

که در اتاق به صدا در اومد

من:بفرمایید

در باز شدو رویال اومد تو

وای باز این

من:چرا اومدی تو؟

رویال با ناز قدم برداشت طرفم

رویال:اومدم بگم بیا پایین ایناز کارت داره

من: نیازی نبود بگی خودم میومدم بفرما بیرون

رویال داشت میرفت بیرون ک وایساد دویید رفت طرف میز عطر دستبند ریحانرو گرفت دستش

رویال: وای این چه قشنگه این مال من

تا اومدم ازش بگیرم دویید رفت بیرون دختره ی عوضی

وای اگ ریحانه امروز دستبندشو دست رویال ببینه من چیکار کنم

اوففففففف

رفتم بیرون طبقه پایین

دیدم رویال دستبندو دستش کرده

وای دلم میخواد بکشمش

بیچاره ارمان که مجبوره تحملش کنه اخی یکی باید به ارمان بگه اخی پسره ی خنگ چرا اونکارو کردی که مجبور شی تحملش کنی

4U Roman4u.ir

ایناز: سلام داداش بیا این بادکنکارو بچشبون به دیوار بدو وقت نداریم

رفتم اول پیشونیشو ب\*\*و\*\*سیدم

من: چشم

ایناز: این دستبنده که دسته رویاله برام خیلی شناس

من: مال دوستته

ایناز: تو دوستای منو از کجا میشناسی؟

من: هم دانشگاهیمه

ایناز: نکنه ریحانرو میگی

من :اره

ایناز:دستبندش دست تو چیکار میکنه پس؟

من:پریروز تو فروشگاه دیدمش از دستش افتاد گذاشتمش رو میزم رویالم اومد برداشته

ایناز:وایسا

دیدم رفت طرف رویال

ایناز:رویال اون دست بندو بده من

رویال :عه وا ایناز جون هدیست از طرف برادر شوهرم.

ایناز :هنوز که ارمان شوهرت نشده که هی شوهرم شوهرم میکنی بده دستبندو

دیدم داره دعوو میشه رفتم طرف ایناز

من:اون دستبند برای دوست دخترمه بدش

با این حرفم همه تعجب کردن اخه فقط ما چهارتا بودیم

رویال:نمیدمش

دستشو گرفتم به زور از دستش در اوردم

~~~~~اراد~~~~~

اه دختره ی بی شخصیت چسب

ولی این ارمیا اصلا به دختری نگاه نمیکنه چطور شده که دوست دختر داره بعدشم دست بندش دستش چیکار میکنه

یهو دیدم یکی از پشت بغلم کرد به دستاش نگاه کردم دیدم رویاله

ریز خندید

یهو دستاشو باز کردم برگشتم هولش دادم عقب انگشت اشارمو گرفتم جلوش

من: رویال بین من مثل ارمیا و ارمان نیستم که بهت چیزی نگم اتفاق اون شبم که بین تو و ارمان افتاد متمأنم کار خودته همش زیر سر توعه ولی

متمأن باشی همینجوری نمیمونه

با بهت داشت نگام میکرد یه طنه زدم بهش از کنارش رد شدم

اه اه ارمان با این کارت ماروهم انداختی تو دردسر

من: ایناززززز

ایناز: جانم داداش

من: برو حاضر شو دیگ الان مهمونات میاد

ایناز: بزار به رزا زنگ بزنم

من: مگه رزا دوست توعه رزا مشرقیو میگی؟

ایناز: تو از کجا میشناسیش؟

من: هم دانشگاهیمه حالا ول کن شمارشو بده من خودم بهش زنگ میزنم

ایناز: گوشیو داد دستمو رفت

نمیدونم چرا همچین حرفی زدم

شمارشو با گوشیم گرفتم

بغد از ۱۰ مین با صدای خوابالویی گفت

رزا: بله

من:سلام

رزا:بفرمایید شما؟

من:ارادم، اراد زند

رزا:یهو ساکت شد صداشو درست کرد

رزا:جانم بفرمایید

من:ایناز سرش شلوغ بود من بهتون زنگ زدم نمیدونم کارش چی بود

ایناز:میخواست بیدارم کنه خوب دستتون درد نمکنه کاری ندارین

من:ن خدافظ

ایناز:خدافظ

موبایل و قطع کردم

وای اخه چرا انقدر استرس دارم رفتم بالا تا حاضر شدم

رزا:رزا

وای خدا قلبم چرا انقدر تند تند میزنه

سریع بلند شدم رفتم حموم بعد از ۲۰مین اومدم بیرون

موهامو با حوله جمع کردم

لوسیون و عطر بدنمو زدم لباسای زیرم تنم کردم نشستم پشت میز کرم پودرو پنکیک زدم البته چون پوستم صافه کم زدم مداد ابروم کشیدم

رفتم سراغ سایه

یه سایه سفید مشگی زدم با یه خط چشم نازک ریمل ابی هم زدم رژگونه طلایی اجریمم زدم مونده یه رژ

یه رژ جیگری زدم

خوب این از ارایشتم

حولمو باز کردم

موهامو برس کردم گذاشتم خوشک شه

خشک که شد اتو مورو زدم به برق موهامو اتو کردم در اخر عطر موهامو زدم

کارم که تموم شد لباسمو پوشیدم

√√√√√ریحانع√√√√√

بعد از حمومم نشستم پشت میزم موهامو برس کردم و باز گذاشتم تا خشک شه

یه طل زدم بره عقب که مزاحم ارایشتم نشه

یه پنکیک زدم بعد یه خط چشم کلفت یه ریمل مشگی و رژ گونه صلابیمم زدم با یه رژ لب قرمز موهامم فر موج دار کردم



بند شدم رفتم لباسمو پوشیدم

√√√√√رزا√√√√√

رفتم پایین دیدم رها چه کرده با خودش همیشه مست عطر موشم

دیدم موهاشو ل\*خ\*ت واویلا چه کرده بود با خودش

راثاهم یه شلوار مشگی با یه بلیز یقه اخوندی قرمز چهارخونه استین سه ربع پوشیده بود نمیدونم دل کیو میخواد بیره عوضی

مانتو بلندامونو پوشیدیم سه تامون سوار لامبرگینیه راثا شدیم راه افتادیم

نمیدونم چرا استرس دارم

این سری ریحانه نشست جلو

بعد از ۳۰مین رسیدیم به مهمونی دلم میخواست از هیجان بالا بیارم

رفتیم تو خونه

یهو دیدم ایناز پرید بغل ریحانه

باز این پت و مت بهم رسیدن

یهو دیدم اراد و ارمان و ارمیا که دستاشون تو جیبشونه به سمت ما اومدن

در کمال تعجب دیدم دارن با راشا همدیگرو بغل میکنن خیلی صمیمی

هم من هم رها و ریحانه تعجب کردیم

راشا تا تعجب مارو دید گفت

راشا: تعجب نکنید دوستانم اونم از نوع برادریش

با این حرفش چهارتاشون زدن زیر خنده

ما چهار تاهم دست به سینه با حرص نگاشون میکردیم

خاستم به چیزی بگم که یه دختره با یه نیم تنه و شرک پاش بود با دماغ و لب و گونه عملی پرید بغل ارمان

همه با تعجب نگاش میکردیم

راشا و ارمیا و اراد و ایناز حرص میخوردن و هیچی نمیگفتن

من: میشه بگید اینجا چه خبره

ارمان: دختر خالم هستن رویال

رویال: وا ارمان..



اراد نزاقت حرفشو کامل بگه

اراد :ایناز جان دوستاتو ببر بالا لباساشونو عوض کنن

یهو نگاه منو اراد خورد بهم نگاهش با اون چشای به رنگ دریا معذیم میکرد اولین نفر من رفتیم بالا

لباسامونو عوض کردیم یخورده عطرمو زدم

ریحانه و ایناز طبع معمول باهمن اخه هم سن همن

رژمو تمدید کردم رفتیم پایین

رفتیم پیش پسرا

ریحانه و ایناز وسط میرقصیدن

نگام به ارمیا افتاد

رد نگاهشو دنبال کردم رسیدم به ریحانه

چرا به ریحانه نگاه میکنه

سنگینیه نگاه کسیو رو خودم حس کردم

سرمو بالا اوردم دیدم اراده

سرشو تکون داد به معنیه سلام

منم سرمو براش تکون دادم

برای اینکه یکم گرم شم یه گیلاس ش\*ر\*ا\*ب برداشتم

دیدم همون دختره اومد وسط پسرا رفت بغل ارمان

ارمانم از غصبانیت قرمز شده بود یهو دست دخترتو گرفت برد بالا

√√√√ارمان√√√√

نمیدونم چرا خوشم نمیاد جلوی اونا منو بغل کنه دختره ی نجسب

داشتیم با راشا برای شمال برنامه ریزی میکردیم که دیدم

رها و رزا اومدن پایین

رها خیلی خوشگل شده بود اصلا حواسم به راشا نبود

اومدن پیش ما یهو یکی پرید بغلم دیدم رویاله دلم میخواست سرشو از تنش جدا کنم برای اینکه بیشتر بهم نجسبه دستشو گرفتم بردمش بالا

رویال: ای اروم ارمان

رسیدیم دمه در اتاق انداختمش تو اتاق خودمم رفتم تو درو بستم

ارمان: دفعه اخرت باشه جلوی اینا میچسبی به من فهمیدی

رویال: ارمان نزار برم به همه بگم چیکارم کردی

من: ببین رویال همه خوب شاهدان که تو چه مار خوش خت و خالی هستی و همه خوب میشناسنت که چه شخصیتی داری اون شبم شک دارم که

اتفاقی افتاده باشه از کجا معلوم قبلا اینکاره نبودى پس انقدر واسه من فیلم بازی نکن

رویال: کارد میزدی خونش در نمیوند

یه پوز خندم بهش زدم

من: امشب دور منو داداشام نبینمت

سریع از در زدم بیرون

اخیش از شرش راحت شدیم

رفتم پایین دیدم ارسام یکی از دوستانم نگاهش رو رهاست عصبی شدم

اخه یکی باید بهش بگه چرا نیم تنه دامن پوشیدی همچیت بیرونه

اصلا به من چه بزار نگاه کنه رفتم پیش بقیه

اهنگ ملایم گذاشته بودن همه دو به دو شده بودن

دیدم ارسام داره میاد طرف رها

ارسام:سلام به بانوی زیبایی چون شما

رها:سلام بفرمایید

ارسام:افتخار یه دور رقصو به من میدید

تردیدو تو چشمای رها دیدم

رفتم جلو دستمو دور کمر رها انداختم

من:شرمنده قولشو قبلا به من داده کشوندمش وسط پیست رقص داشت با چشمای گرد شده نگام میکرد

دستمو دور کمرش محکم تر کردم اونم دستشو دور گردنم انداخت

عطر موهای دیوونم میکرد

من:چرا میخاستی باهش برقصی؟

رها:به تو چه.

من:این چه وضعه حرف زدنه؟

رها:خوب راست میگم دیگ

من:زبونتو کوتاه میکنم خانم کوچولو

رها: هه به همین خیال باش اقا هه

مشغول رقصیدن بودیم که دیدم یه پسر غریبه داره به رها نگاه میکنه

فشار دستامو بیشتر کردم

رها: هوی ارانگوعتان کمرمو خورد کردی

فشارشو کمتر کردم

من: میمردی یه لباس پوشیده تر بیوشی

رها: چرا؟

من: دوست داری نگاهها همه رو خودت باشه؟

رها: من هرکاری دلم بخواد میکنم نگاهای دیگرانم به خودشون ربط داره نه من



اهنگ تموم شد

رفتیم پیش بقیه

ریحانه

از اون اول ارمیا هی داره نگام میکنه راشاهم نمیزاره زیاد برقصم باهانش قهرم

دیدم ارمیا اومد سمتم

ارمیا: یه دقیقه میای بالا

ترسیدم نکنه بلایی سرم بیاره

من: ب ب براچی؟

انگار فهمیده بود ترسیدم

ارمیا: ترس منکه کاریت ندارم میخوام یه چیزی بهت نشون بدم

با ترس و لرز رفتیم بالا

رفتیم تو اتاق

رفت طرف کشوی میزش یه جعبه در آورد

ارمیا: درشو باز کن

گرفتش طرفم

گرفتمش درشو باز کردم

وای خدای من دستبندم

از خوشحالی نفهمیدم چیکار کردم پریدم بغلش و لپشو ب\*و\*س کردم



چه عطری داشت

وقتی از بغلش اومدم بیرون داشتم از خجالت اب میشدم

داشت با یه لبخند یه وری نگام میکرد

من: منو ب بخش از خوش حالی نفهمیدم چیکار کردم

ارمیا: اشکال نداره بریم پایین

از در رفتیم بیرون داشتیم میرفتیم م وسط پله ها رویال مارو دید

رویال نگاش افتاد به دستم

رویال: پس ایشون دوس دخترتن

من با تعجب بهش نگاه می‌کردم

یهو دست ارمیا دور کمرم حلقه شد

ارمیا: بله ایشون عشق منن شما مشکلی داری؟

رویال: نه ولی مگه قرار نبود اینو بدی بهم

یهو عصبی به ارمیا نگاه کردم

دستم گرفت کشید بیرون خونه

من: ولم کن بینم

ارمیا: بیا تا بهت بگم

من: نمی‌خوام به چه جرعتی گفتی من دوست دخترتم

ارمیا: به این جرعت

یهو ل\*ب\*ام داغ شد

هولش دادم عقب یدونه خابوندم تو گوشش

من: منو با دخترای کنار خیابون اشتباه گرفتی

ارمیا: بزار برات توضیح بدم ریحانه

اشکام روی گونم ریخت

من: توضیح نمی‌خوام عوضی

دستبندم گرفتم پاره کردم انداختم جلوش داشتم میرفتم ک بازومو گرفت



من: ولم کن

ارمیا: وایسا ریحانه

انگشت اشارمو به حالت تهدید اوردم بالا

من: دفعه ی اخرت بود بهم نزدیک میشی

رفتم تو خونه

رفتم تو دستشویی

بغضمو قورت دادم که نفهمن

رفتم بیرون دیدم ارادو رزا دارن باهم میرقصن

رفتم کنار راشا

راشا: حالت خوبه؟

من: نه بریم راشا

راشا: چرا اخه؟

من: نپرس حالم بده

راشا: باشه برو لباساتو تنت کن بریم منم به بچه ها میگم

رفتم بالا تند تند لباسامو تنم کردم رفتم پیش ایناز

ایناز: عه وا ریحانه داری میری تازه اول مهمونیه.

من: ببخشید ایناز جان جبران میکنم حالم خوب نیست

کادوشو دادمو خدافظی کردم و رفتم تو ماشین دیدم فقط راشا اومد



من: پس بقیه کجان؟

راشا: ارمان و اراد نزنانشن گفتن ما میاریمشون

من: باشه تو میخاستی بمونی؟

راشا: نه قربونت برم

رسیدیم خونه

رفتم بالا لباسمو در اوردم

ارایشمم پاک کردم

رفتم بخوابم ولی ترسیدم

رفتم دمه در اتاق راشارو زدم

راشا: بیا تو

رفتم تو

من: راشا میشه بغلت بخوابم میترسم

راشا: اره خواهری بیا

رفتم بغلش گرفتم خوابیدم

هرکاری کردم خوابم نبرد

اروم از رو تخت پاشدم رفتم بیرون تو حیاط

وقتی ارمیا اونکارو کرد حس خوبی نداشتم





یاد ارسن میوفتم کثافت عوضی

هرموقع یادش میوفتم موهای تنم مور مور میشه

دستمو گذاشتم رو گونم دیدم گونم خیسه

من گریه کردم؟

دیدم در خیاط باز شد و رها و رزا اومدن سریع رفتم تو اتاق که نفهمن گریه کردم

درو بستم رفتم سراغ کمد

جعبه ی خاطراتمو بیرون اوردم گذاشتم رو تخت

درشو باز کردم عکسا مونو در اوردم

با دیدنش به جای حس دلتنگی حس نفرت وجودمو پر کرد همینجوری اشکام میریخت

اشکام از سادگیه خودم بود

انقدر گریه کردم نفهمیدم کی خوابم برد

تو خواب بودم دیدم یکی داره اسممو صدا میکنه

\*:ریحانه ریحانه ریحانه پاشو

عه اینکه صدای رزاست

من:بله

رزا:دوباره عکسارو اوردی وسط

باز شروع کرد منم بی حوصله بودم

من:چیکارم داری.

رزا: پاشو دانشگاهت دیر شد

من: نمیام توهم گیر نده و برو

بدون هیچ حرفی از اتاق رفت بیرون

منم سعی کردم بخوابم ولی خوابم نبرد

نشستم روی تخت عکسامو جمع کردم گذاشتم تو جعبه گذاشتم تو کمدم

رفتم حموم تا از این خالت در بیام

از حموم که اومدم بیرون

سریع لباسامو تنم کردم رفتم پایین دیدن مامان ریما و بابا علی اومدن دوییدم رفتم بغلشون

من: سلام کی اومدین

بابا علی: سلام دخترک نازم امروز صبح

خودمو لوس کردم براشون

من: دلم براتون خیلی تنگ شده بود

مامان ریما خنده ی ریزی کرد

مامان ریما: نمیخواه زبون بریزی بیا صبحونتو بخور

رفتم پشت میز نشستم صبحونمو خوردم

از بیکاری حوصلم پوکیده بود

عـــــــــــــــــه راستی فردا میریم شمال

برم ساکمو ببندم



لباسامو همرو گذاشتم توی ساک

به ساعت نگاه کردم

مامان ریما گفت بچه ها بدون ماشین رفتن

با خودم فکر کردم برم دنبالشون؟

اره کار خوبیه

سریع لباسامو پوشیدمو رفتم پایین

من: مامان و بابا من رفتم دنبال خواهرام

مامان: باشه دخترم

سریع رفتم سوار ماشین شدمو راه افتادم

وقتی رسیدم دیدم هنوز نیومدن برای همین تو ماشین نشستم

۱۰ مین بعد دیدم با پسرا اومدن

برای حرص دادن ارمیا از ماشین پیاده شدم

من: سلام

همشون برگشتن سمتم

رها و رزا لبخند زدن بهم

ارمیا با تعجب نگام میکرد بهش محل ندادم

من: بیاین اومدم دنبالتون بریم

اراد: امروز چرا نیومدی دیشبم زود رفتی؟

من: حالم بد شد

یه نگاه به ارمیا نگاه کردم که با پشیمونی نگام می کرد

بدون توجه بهش رفتم طرف ماشین سوار شدیم به سمت خونه حرکت کردیم

تو راه اهنگ گوش میدادیمو میرقصیدیم

مثل دیوونه ها شده بودیم

رسیدیم خونه رفتیم بالا

من: منکه ساکمو جمع کردم

رها: وای چه حالی داری تو

من: دیگ دیگ

√√√√√ارمیا√√√√√

اگ وای میستاد بهش توضیح میدادم

ای خدا اگ رویال نمیومد مجبور نبودم بب\*و\*سمش

دستبندشو تودستم گرفتم

دیشب تیکه هاشو برداشتم درستش کردم

ناراحتیتو از دلت در میارم اگ بزاره

با ناراحتی ساکمو جمع کردم دست بندشم گذاشتم تو ساک

ولی خیلی دختره شیرینیه



باید از دلش در بیارم چجوی خدا میدونه

دختر سر سخته

رفتم پایین میز شام حاضر بود

نشستم بی میل غذا خوردم

بعد غذا رفتم بالا

اراد: راستی ارسامو داداشاتم میاد با خواهرشون

من: اونا چرا میخوان بیان خیلی از خواهرش خوشم میاد

اراد: خوب بابا نمیری

ارمان: ساعت ۵ صبح حرکت میکنیم به راشا ایناهم خبر دادم

با فکر ریحانه دوباره عصبی شدم رفتم بالا



ولی هرکاری کردم نخوابیدم تصمیم گرفتم بیدار بمونم

ساعت ۳:۳۰ صبح بود که راه افتادیم با دوتا ماشین راه افتادیم یکی ماشین من یکی ارمان اراد

که تو ماشین من ایناز بود

ساکامونو گذاشتیم توی ماشین با یه بسم ال... راه افتادیم بعد از ۲۰ مین رسیدیم

دمه خونه راشا اینا که همه اینجا قرار گذاشته بودن

دیدم دارن ساکاشونو میارن از ماشین پیاده شدم رفتم جلوی در پس چرا هنوز ریحانه نیومده

رها: سلام خوبین؟

من: ممنون مرسی شما خوبی؟

رها: \_\_\_\_\_

جفدمون خندیدم

دیدم ریحانه اومد رفتم طرفش هنوز منو ندیده بود

داشت ساکشو میاورد پایین رفتم دستمو گذاشتم رو دسته ساک که دستش بود لحظه ای مکث کرد

سرشو بلند کرد منو دید به وضوح جا خوردنش، معلوم بود

بعد از دومین به خودش، اومد اخم کرد دستشو کشید و رفت

اه لعنتی

ساکشو باخودم اوردم دیدم ارسام ایناهم رسیدن نگاه ارشام روی ریحانه بوز

من نمیدونم الان که تو راهیم این چرا ارایش کرده

اه اصلا به من چه

دیدم راشا اومد

من: سلام داداش خوبی؟

راشا: سلام داداش فدات شم تو خوبی؟ من: میگم من تو ماشین با اینازم تنهام ریحانه که همسنش بفرست اونجا نفری سه تا تو ماشین باشیم

بهتره

راشا: باشه پس برو به ریحانه بگو بیاد

من: باشه

رفتیم سمت ریحانه دیدم خانم داره با ارشام میگه و میخنده

من:ریحانه بیا پیش ایناز تو ماشین من

نذاشتم حرفشو بزنه

ساکشو برداشتم گذاشتم تو ماشین خودم

دیدم داره میاد سمت ما

رفت کیفشو از رزا گرف و اومد

توی ماشین من اینازو ریحانه

توی ماشین راشا رها و رزا

توی ماشین ارمان ارادو ارتام

توی ماشین ارسام ارشام و ایدا

همه تو ماشین بودیم

اینه ی ماشنو رو صورت ریحانه تنظیم کردم

بایه بسم ال.. راه افتادیم سمت جاده

~~~~~اراد~~~~~

اه اه خیلی از ارتام و ایدا و داداشاش خوشم میاد ارمان اونا هم گفته

برگشتم دیدم ارتام سرش تو گوشیش

ارتام:میگم این دختر مو طلاییه هست

من:خب؟

ارتام: خیلی خوشگله ها

خونم به جوش اومد

من: خوب که چی .

ارتام: دوست پسری نداره

من: ارتام گیر دادی بهشا

ارتام: بزار تو شمال مخشو میزنم

عصبی شدم ولی هیچی نگفتم

گوشیمو در اوردم به رزا اس ام اس دادم

من: سلام خوبی رزا تو چرا این همه ارایش کردی

فرستادم

بعد از یک مین

رزا: چون دوست دارم

من: آگ ماشین برای صبحونه وایساد کارت دارم حقم نداری با ارتام اینا بگو بخند کنی

رزا: حقو تو برای من تعیین نمیکنی من مادر و پدر و برادر دارم نیازی به شما نیست

میدونستم آگ بخوام ادامه بدم کم میارم جلوش با اعصاب خورد سرمو تکیه دادم به صندلی چشمو بستم

~~~~~ارمان~~~~~

خداروشکر رویال باهامون نیومد البته نمیدونه

تازه یک ساعت بود راه افتاده بودیم نگاه کردم به اراد



ای خاک برسرت کنن مثلا نباید بخوابه ها

همچین گفت من نمیخوابم گفتم تا شمال بیداره

ارتامم که خوابه

ولی ماشالا به ماشین راشا و ارمیا همه بیدارن

زدم به بازوی اراد

من:هوی خیرت پاشو بابا نباید کنار دسته راننده بخوابه که مارو نگاه من با کیا اومدیم شمال

اراد:خو خسته ام

من:نمیری اصلا به راشا میگم رزا با جای تو عوض کنه

یهو صاف نشست

اراد:هیچی دیگ چیزی میخوری بهت بدم

من:یه میوه بده

اراد یه میوه در آورد داد بهم

اخیششششش چه خوبه

ساعت ۷ بود گفتیم بزنیم کنار جاده صبحونه بخوریم

یه جای سر سبز خدارو شکر پیدا شد زدیم کنار پیاده شدیم

نگاهم لحظه ای به ایدا افتاد

از اون اولم ازش خوشم نمیومد خیلی جلف و سبکه

همشدم دورو بر ارمیاست

انگار لباس پوشیده به جای ماتو

وسایل صبحونرو بیرون آوردیم

زیر اندازم پهن کردیم و وسایلو گذاشتیم همه حمله کردن سمت سفره انگار از قعطی اومدن

بعد راشا رفت اهنگ گذاشت

دختر اومدن وسط

ولی رها نرفت از اینکه با پسرا سر سنگینه خوشم میاد

ولی ارشام خیلی نگاش میکنه کلا خانواده ی اینا هیزن

من:دوستان جمع کنید بریم حدود یه ساعت دیگ میرسیم جمع کنید برین

همه رفتن سوار ماشینا شدن



ریحانه

سوار ماشین بودیم یهو شیشه سمت ارمیا زده شدع دیدم اون دخترست

ایدا:ارمیا جان

جان!

ارمیا:بله

ایدا:میگم یکیو بفرست تو ماشین ما من پیام اینجا

وای چقدر این پروعه

ایناز:ایدا جان همه اینجا راحتن

ایدا بی توجه به ایناز ادامه داد

ایدا: ببخشید میشه شما برین تو ماشین ما

ارمیا: ایدا میری بشینی تو ماشین یا نه؟

ایدا با نفرت نگام کرد و رفت

ایناز دستش رفت سمت پخش

اهنگ مرتضی پاشایی به اسم بهت قول میدم

خودت میخوای بری خاطره شی

اما دلت میسوزه تظاهر میکنی

عاشقمی این بازیه هر روز ته نترس

ادم دمه رفتن همش دلشوره میگیره



دوروز بگذره این دلشوره ها از خاطرت میره

بهت قول میدم سخت نیست.....

یاد ارسن افتاد

چشمام پر از اشک شد ولی نذاشتم که بریزه

سنگینیه نگاه ارمیارو حس کردم ولی توجهی نکردم

سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم

همه خاطرات دوسال پیش اومد تو ذهنم

ای خدا لعنتت کنه ارسن که روز خوش نزاشتی برام

چشممامو که باز کردم نگاهم با نگاه ارمیا گره خورد

ایناز: ریحانه تو خوابت میاد؟

من: نه چطور؟

ایناز: من خوابم میاد جاتو باهام عوض کنی؟

ای بابا من جواب اینو چی بدم مجبور بودم

من: باشه

ارمیا زد کنار جامو با ایناز عوض کردن

عقب دراز کشید رو صندلی گرفت خوابید

ارمیا: ریحانه خانم

من: بله.

ارمیا: میشه یه چایی به من بدید

اوففففففف باز این شروع کرد

من: باشه

چاییو براش ریختم قندم بهش دادم

بعد از ۵مین که چاییش تموم شد

ارمیا: ریحانه خانم

من: \_\_\_\_\_له



ارمیا: اون لقمه نون پنیرو به من بدید گشمنه

از حرصم کل نون و کردم تو دهنش با تعجب داشت نگام می کرد

انقدر قیافش خنده دار بود که زدم زیر خنده

براش اب ریختم با هزار بدبختی نون و قورت داد

ایناز خانمم بلاخره بیدار شد

بلاخره رسیدیم ویلا

وای چه نازه ماشینارو بردیم تو حیاط

پیاده شدیم

بدنم کوفته شده بود

همه ساکارو برداشتیم رفتیم داخل

توش دوبرابر قشنگ بود

دو طبقه بود

ارتام: ساکتونو بدین من بیارم

من: مرسی خودم میارم

ارمیا بدون توجه به منو ارتام ساکو از دستم کشید برد بالا

من زود رفتم بالا اتاقی که پنجرش رو به دریا باز میشدو انتخاب کردم

ساکمو از ارمیا گرفتم

من: مرسی



منتظر جواب نشدم درو بستم لباسمو عوض کردم رفتم حموم

اخیششششششششش چه چسبیددددا

منو رها باهم توی اتاقیم

موهامو برس کردم

لباسمو بایه لگ مشگیو مانتو جلو باز سفید خنکم و یه شال سفید حریرم انداختم رو سرم موهامم باز گذاشتم تا خوشک شه

کرم ضد افتابم زدم

رفتم پایین

دیدم کسی نیست رها خواب بود

دیدم ارتام داره میاد پایین

من:سلام اگه میشه به بچه ها بگین من میرم لبه اب

ارتام عهههههه شرمنده من خودمم میخوام برم لب اب بیاین باهم بریم

من:باشه

رفتم لب اب

ارتام:شما دوست پسر دارید

عجب این پسره پروعه

من:دلیلی نمیبینم بهتون توضیح بدم

صندلامو در اوردم تا زانو رفتم توواب

اب گرم بود

دیدم پشتم خیس شد برگشتم دیدم

ارتان اب پاچید روم

منم شروع کردم اب پاچیدن روش

شروع کردیم اب بازی

یهو دستم کشیده شد

برگشتم دیدم ارمیاست

خیلی عصبی بود

ارمیا: من الان میام توهم برو تو خونه ارتامگ

دستمو مشید برد سمت جنگل

وای چرا اونجا میره اخه

من: اییی ارمیا دستم وایسا ببینم منو کجا میبری؟

ارمیا: فقط ساکت باشو دنبالم بیا

یکم بیشتر جلو رفت یهو دستمو کشید آورد جلوش

از لای دندوناش با حرص گفت

ارمیا: چرا باهانش رفتی لب اب

من: دلم خاست بتوجه اصلا تو چیکاره ی منی هان

ارمیا کلافه دست مرد تو ماهاش

من:دفعه ی اخر تم باشه به من دست میزنی

برگشت سمتم

ارمیا:فقط میگم گوش بده

من:من به هیچی گوش نمیدم

گوشامو با دست گرفتم

یهو ارمیا عصبی شد با مشت زد به درخت کناریش و داد زد از ترس یه قدم رفتم عقب

ارمیا: د لعنتی یه دقیقه گوش بده که چرا دیشب اونکارو کردم

وقتی دید هیچی نمیگم شروع کرد به حرف زدن

ارمیا:توی فروشگاه اومده بودی برای لباس دستبندتو دستت دیدم ولی وقتی پیداش کردم با خودم گفتم دیدمت حتما بهت بدمش که تو دانشگاه

دیدمت و دوست ایناز از اب در اومدی روز تولد ایناز رویال یه دختره خیلی سمجه و پروعه که یه اتفاقی افتاد ماها هم محبوریم باهش خوب

باشیم دستبندتو برداشت برای اینکه ازش بگیرم گفتم مال دوست دخترمه مجبور بودم وقتی اومدم گفتم بریم حیاط رویالو دیدم اگ صدات بلند

تر میشد میفهمید مجبور شدم

یاد حرف ارسن افتاد

دستامو رو گوشم گذاشتم صداتش تو گوشم میپیچید دویدم سمت ویلا

گریه میکردمو میرفتم

ارمیا:ریحانه ریحاننننن وایسا خواهش میکنم

ولی من بی توجه بهش رفتم سمت ویلا اشکامو پاک کردم

رفتم تو ویلا کسی نبود رفتم تو اتاقم



رها هنو خواب بود نشستم رو تختم و اروم اشک ریختم

اخه نامرد من چی کم داشتم چرا

انقدر گریه مردم که با همون لباسا و به حالت نشسته خوابم برد

وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود

وای مانتووم و شالم چروک خالی شده

بلند شدم رفتم یه تیشرت پوشیدم موهامم برس کردم

رفتم پایین موهامم باز بود

دیدم نیستن

حتما تو حیاطن

درو باز کردم دیدم نیستن وا پس کجان

رفتم بیرون

چون منطقه شخصی بود راحت بودیم

دیدم لب دریا دور اتیش جمع شدن دارت سیب زمینی اتیشی میخورن

من: چرا کسی بیدارم نکرد؟

همه سلام کردن منم جواب دادم

ارمیا: بیا سیب زمینی اتیشی بخور

تو یه بشقاب گذاشت داد دستم



من: مرسی رفتم لب اب روی سنگ نشستم که صدای رزا رو شنیدم

رزا: داریم میریم

من: شما برین من میام

رزا: باشه

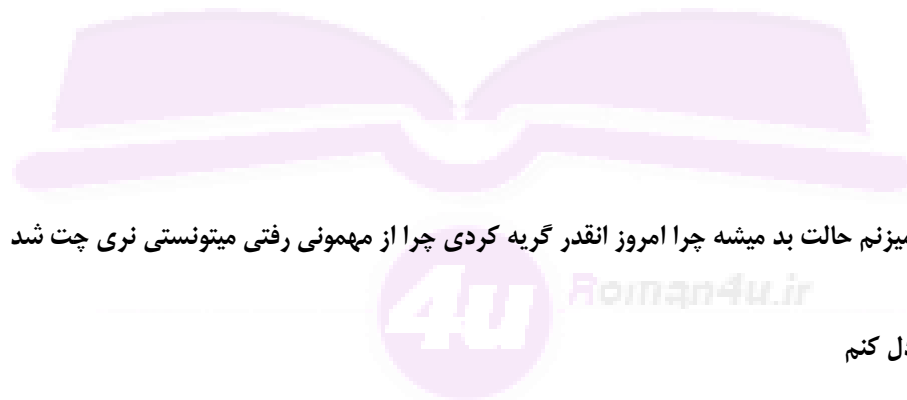
رفتن تو

ارمیا: میشه یه سوال ازت بپرسم

من: چرا نرفتی

ارمیا: کارت داشتیم

من: گوشم باهاته



ارمیا: چرا وقتی بهت دست میزنم حالت بد میشه چرا امروز انقدر گریه کردی چرا از مهمونی رفتی میتونستی نری چت شد

تصمیم گرفتم باهات در دو دل کنم

من: چهار سال پیش توی یه کافی شاپ بایکی از دوستان قرار داشتیم وقتی از کافی شاپ برمیگشتیم ماشین ما و یکی دیگه بهم برخورد کرد

راننده ماشین یه پسر بود خوشگل و خوشتیپ بود شمارشو داد به من که خسارتو پرداخت کنه منم زنگ زدم بهش گفتم نمبخواد خسارتو

پرداخت کنین تا اینکه فهمیدم دوست راشاست . رفت و امدامون زیاد شد عاشقش شدم اونم فهمید و بهم گفت دوسم داره تو یکی از مهمونیا

یه دستبند بهم داد ولی با یکی از دخترای اون مهمونی برخورد کردیم باهات صمیمی بود ازش عصبی شدن برای دلخور نشدنم دستمو کشید

برد تو حیاط و ب\*و\*سیدم منم چون عاشقش بودم همراهیش کردم

دو سال باهم دوست شدیم روز به روز بیشتر عاشق هم میشدیم راشا هم فهمیده بود ناراحت نبود ولی یه روز تو یه پارت با یه دختر دیگه

دیدمش شکستم شکستمو دید بهش گفتم مگه چی کم داشتیم گفت: همچی مجبور بودم ب\*و\*سمت دختره سمج و نجشبی هستی مجبور

بودم باهات دوست شم

راشو مشید رفت دوستیشم با راشا بهم زد وقتی عاشقش بودم تازه ۱۷ سالم بود ولی وقتی شکستم ۱۹ سالم بود از اون روز به بعد راشا خیلی

مراقبه

اسمش ارسن بود پنج سال ازم بزرگ تر بود دختره خیلی خوشگل تر از من بود حق هقم اوج گرفت

ارمیا اومد جلوی پام زانو زد صورتمو با دستاش قاب کرد

اشکام میریخت روی دستش با شستش اشکامو پاک کرد

ارمیا: دیگ هیچ وقت اجازه نمیدم اشک به چشمت بیاد مادوتا از این به بعد میشیم دوتا دوست خیلی صمیمی باشه

از این همه مهربونی دوباره زدم زیر گریه

خندید

ارمیا: دختر تو این همه اشکو از کجا میاری اخه

سرمو گرفت تو بغلش منم بغلش، کردم دید بغلش محکم تر بغلم کرد

ارمیا: هیشششش گریه نکن دیگ من دیگ نمیزارم غمی وارد دل مهربون و کوچیکت بشه حالا هم بیا بریم تو

شونه به شونه ی هم وارد ویلا شدیم

ایدا با دیدن ما حرص میخورد ولی من توجهی نکردم و رفتم تو دستشویی تا صورتمو بشورم

~~~~~ر ا د~~~~~

عه عه عه دختره ی پرو نگاش کنا

خوبه بهش گفتم برای صبحونه وایسا کارت دارم

ولی وایستاد، بلکه هر کاریش میکنم میگم بیا بیرون کارت دارم نمیداد دختره ی چشم سفید

این ارسامم همش نگاش میکنه و باهاش بگو و بخند میکنه

دارم برات خانم کوچولو حالا هی بخند خانم کوچولو

آخر شب بود همه رفتن بخوابن منم الکی گفتم که میخوام بخوابم

ولی رفتم پشت ستون قایم شدم که گیرش بندارزم

همه رفته بودن ولی رزا رفت که مسواک بزنه از دستشویی که اومد بیرون داشت میرفت سمت اتاقش ک کمرشو گرفتم ولی پام لیز خورد افتادم

رو زمین رزا هم افتاد رو من با چشای گرد شده بهم دیگ نگاه میکردیم

نگام رفت پایین سمت ل\*ب\*اشی سرامون داشت نزدیک میشد که رزا ب خودش اومدو پاشد داشت میرفت که بازوشو گرفتم و کشوندمش

بیرون

بردمش لب اب

اگ بخوام اینجا باهات حرف بزنم همه میشنون بردمش تو جنگل

هی دستشو میکشید

رزو:ولم کن وحشی کجا منو میبری ؟

برگشتم یه نگاه برزخی بهش کردم که لال شد

همینجوری میرفتم اصلا حواسم به مسیر نبود

یهو وایسادم

وای خدا نمیدونم کجاییم

دو برمو نگاه کرد وای گم شدیم

یه نگاه بهش کردم فکر کنم سردشه

من:رزا

با عصبانیت نگام کرد

رزا: هیچی نگو اراد هیچی

کلافه دستمو تو موهام کردم

رزا: اینجا چرا اتقدر سرده اخه

داشت میلرزید ولی من زیاد سردم نبود

رفتم از پشت بغلش کردم دستامو دورش حلقه کردم

رزا هی تکون میخورد

رزا: ولکم کن بیینم

دمه گوشش گفتم

من: هیششششششش بزار گرمت بشه

وقتی دید نمیتونه زیاد مقاومت کنه سرشو تکیه داد به شونم

من: میخاستم باهات حرف بزئم کهه...

یهو رو صورتم یه قطره آب نشست

یهو بیشتر شد

بـــــــارون

همینو کم داشتیم

از هم جدا شدیم دستشو گرفتم داشتیم میدویدیم که یهو از چیزی که دیدم شاخ در اوردم

وای خدایا شکر ت

دید یه خونست که چراغاشون روشن بود

من: بیا بریم اینجا فکر کنم کسی اینجا زندگی میکنه شاید مارو راه دادن تا یکم هوا روشن شد بر میگرددیم

دستشو محکم تو دستم گرفتم رفتیم دمه در

درو زدیم بعد از دومین صدای یه زن مسنی اومد

بی بی: اومدم ننه وایسا

درو باز کرد یه نگاه به ما کرد که داشتیم میلرزیدیم و خیس اب بودیم

بی بی: خاک بر سرم بیا تو ننه ببینم چی شده مادر

رفتیم تو

بی بی: حاج محمد بیا اینجا

بعد از چند مین یه مرد پیر اومد

حاج محمد: چی شده بچه ها؟

من: ما گم شدیم بعد بارون گرفت تا خونه ی شمارو دیدین میشه امشب یه سر پناه به ما بدین

بی بی: اره مادر بیاین تو

رفتیم تو

حاج محمد: بابا شما زن و شوهرین؟

رزا: ننه.....

نذاشتم حرفشو ادامه بده

من: بله زن و شوهریم ولی متأسفانه حلقه هامونو موقع خواب خواب در میاریم ولی از شانس بد ما خوابمون نمیبره میایم جنگل که گم میشیم

رزا با بهت داشت نگام میکرد

ننه: اشکال نداره ننه برین تو اون اتاق اخریه تا یه دست لباس براتون بیارم

تا رفتیم تو اتاق...

رزا: این چه کاری بود کردی روانی؟

انگشت اشارمو گذاشتم رو لب نرمش

به ارومی گفتم

من: بسه دیگ چقدر غر میزنی خانم کوچولو خسته نشدی

چشماتش گرد شد

وقتی چشماتش گرد میشه جادو میکنه نفهمیدم چیکار میخوام بکنم سرمو بردم جلو که در زده شد

من: بله

بی بی: منم مادر براتون لباس اوردم

من: بفرمایید تو

درو باز کرد

دو دست لباش داد بهمون با حوله

من: مرسی بی بی

نمیدونم چرا تو چشماتش اشک جمع شد

بی بی: پسر من این لباسا نوع هستن بیوشین حموم براتون حاضر کردیم که راحت بخوابین الانم براتون تشک میارم که راحت بخوابین

رزا: بی بی مارو خجالت ندین

بی بی: خجالت چیه دخترم تو هم مثل دختر نداشتمی

گفت و رفت بیرون

رفتم لباسارو نگاه کردم مال من یه شلوار نخه گشاد بود و یه رکابی مشگی خواستم مال رزا نگاه کنم با حوله هایی که بی بی بهمون داده جمع

کرد رفت حموم

رو زمین نشستیم بودم داشتم فکر میکردم به سرنوشتی که این خانم کوچولو رو گذاشته سر راهه من

والله من چه شده اینم یه دختر مثل بقیه دخترای دیگ

صدای در اومد برگشتم دیدم رزا با یه دامن سفید با گلای مشگی قرمز پوشیده یه بلیز استین بلند بایه روسریه ساده سفید

انقدر باحال بود زدم زیر خنده

انگار حرصش گرفت اومد سمت من که پاش پیچ خوردو.....

افتاد روی من

یهو پاشد دستپاچه شد

رزا: من میرم پیش بی بی توهم برو حموم

از در زد بیرون

منم یه پوففوف کشیدمو رفتم تو حموم

لباسایی که بی بی داد و پوشیدم رکابیش قشنگ چسبیده به تنم بود رفتم بیرون نگاه رزا افتاد رو بدنم



هههههههههههه وای این دختر چه باحاله رفتم بغلش نشستم

بی بی و حاج محمد چایی آورده بودن برامون

من:بی بی ما طلوع افتاب میریم اگ مشکلی نداره حاج بابا مارو تا نصفه های راه ببره؟

بی بی اشک تو چشمات جمع شدو با گوشه ی روسریش اشکاشو پاک کرد

بی بی:اینجوری میگی بی بی و حاج بابا یاد وحیدم میوفته

حاج بابا زنشو بغل کرد

حاج بابا:گریه نکن خانم اون دیگ برای ما مرده

بی بی:نگو اینجوری حاج محمد

رزا:جسارته ها ولی اتفاقی افتاده

فضول خانم و نگاش کنا

بی بی:پسرم یک سال بود که عاشق ی دختری بود دختره دختری خوبی تبود اسمش ورد زبون همه مردای روستای پایین بود وحید شبانه روز ورد

زبونش نیلوفر بود تا اینکه ما خسته شدیم و بهش گفتیم یا ما یا اون دختر هرجایی وقتی اینو گفتیم صداتشو رو مادرش بلند کرد وسایلاشو جمع

کردو مارو ترک کرد

با حرفاش دلم اتیش گرفت

دیدم اشکای رزا هم در اومد

این چه دل نازکه

بی بی:ببخشید دخترم توهم اذیت کردم رزا اشکاشو پاک کرد رفت جلو دست بی بی رو گرفت

رزا:بی بی اذیت چی اخه شماهم جایه مادر ما من از این به بعد دختر نداشتتم

بی بی با گریه رزا رو بغل کرد

بعد از ۱۰ مین بی بی رفت یه تشک و پتوی یه نفره آورد داد به ما

از تعجب شاخ در آوردم یعنی من باید باهاش رویه تشک بخوابم؟

رفتیم تو اتاق بی بی تشک و پهن کرد و رفت بیرون

رزا: من بمیرم بغل تو نمیخوابم؟

رو تشک دراز کشیدم

من: \_\_\_\_\_ه؟

رزا: اره

بلند شدم دستشو کشیدم انداختمش تو بغلم

رزا: ولم کن بینم پسره ی پرو

هی وول میخورد محکم بغلش کردم

من: آگ وول بخوری خودت اذیت میشی خانم کوچولو

بعد از ۱۵ مین دیدم دیگ تکون نخورد

دیدم خوابه

چه زودم میخوابه پتورو کشیدم رو خودمونو خوابیدیم

√√√رزا√√√

وای خدا چه بالشت نرمیه اخیششششششش

وا صدای چیه زیر گوشم

سرمو بلند کردم دیدم سرم رو سینه ی اراده وای خدا

چنان هینی کشیدم که اراد خاست بلند شه سرامون خورد بهم

من: اییییی میگم ارانگوعتان بهت برمیکوره

اراد: ببین جوجه رنگی چیکارم کردی سرم ترکید

چ\_\_\_\_\_ی به من گفت جوجه رنگی

صندلایی که بی بی داده بود برای تو خونه پام کنم برداشتم انداختم طرفش خورد تو چشمش

اراد: اخخخخخخ کورم کردی دختررر

وای چیکار کردم خدایا

از قصد که نبود

رفتم سمتش دستمو گذاشتم رو دستش

با دستش دستمو پس زد

با سماجت کامل دستمو دوباره رو دستش گذاشتم

دستشو از روی چشمش برداشتم

الهی دیدم پایین چشمش زخم شده

بغض کردم من از ارم به یه مورچه هم نمیرسه با بغض دستمو روی زخمش گذاشتم

من: ببخشید

وقتی متوجه لرزشه صدام شد سرشو آورد بالا با بهت داشت نگام میکرد

اراد: تو بغض کردی؟

همین کلمه کافی بود برای ریزش اشکام

سریع سرمو گذاشت رو سینهشو موهامو ب\*و\*سید

اراد: وای وای جوجه رنگیه مارو نگاه کن چه دل نازکه این همه بلا سر هم آوردیم اون وقت سر یه زخم کوچیک اشکاتو حروم میکنی خانم

کوچولو؟

من: اَخه من تا حالا از ارمم به یه مورچه نرسیده

اراد: دستت درد نکنه دیگ حالا ما شدیم مورچه

از این حرفش زدم زیر خنده

اراد: افرین همیشه بخند لبخند خیلی بهت میاد

اشکامو پاک کرد

خاستم یه چیزی بگم که در اتاق زده شد

اراد: بفرماید

بی بی: منم یسرم اومدم صداتون کنم برای صبحونه

اراد: الان میایم بی بی

بلند شدم رفتم موهامو با کش بستم و روسریمم سرم کردم

رفتم بیرون

من: سلام بی بی صبحتون بخیر دستشویی کجاست؟

بی بی: اونجا

با دستش در یو نشون داد

من:مرسی بی بی

رفتم تو دستشویی دست و صورتو شستم اومدم بیرون که بعد من اراد رفت

رفتم سر سفره همچی توش بود با دیدن سفره فهمیدم که خیلی گشتم بود

من:وای بی بی چرا خجالت میدین مارو

بی بی سرخوش خندید

بی بی:خجالت چیه دخترم اینجا خونه ی خودتونه

نشستم سر سفره شروع کردم به صبحونه خوردن

ارادم هم زمان با حاج بابااومد اراد روبه روبه من نشست

بی بی رو کرد سمت اراد

بی بی:وا مادر پایین چشت چرا زخمه

داشتم چایی میخوردم که با این حرف بی بی هرچی چایی تو دهنم بود ریختم تو صورت اراد

اراد دست از لقمه گرفتن برداشت و چشماشو بست

به بی بی و حاج بابا نگاه کردم که دیدم با خنده نگامون میکنن

اراد پاشدسرفت صورتشو شست،

بعز از دو مین اراد اومد

بی بی: نگفتی پسرم چرا پایین چشت زخم شده

ارادشاهکار رزا خانمه

بی بی: اسمتو رزاعه مادرچه بهتم میاد اسمت

من: مرسی بی بی

بی بی: اسم تو چیه گل پسر

اراد: اراده اسمم بی بی

بی بی: وای ماشالا ماشالا بترکه چشم حسود

منو اراد خندیدیم

بی بی: حالا دخترم بگو چرا زدیش شوهر تو

من: خب بی بی اذیتم کرد بهم گفت جوجه رنگی چون موهام طلاییه

بی بی و حاج بابا از این حرفمون زدن زی خنده

حاج بابا: کجایی جوونی که یادت بخیر

همه با خنده صبحوپه خوردیم

به اراد نگاه کردم که بایه غم خاصی تو چشماتش به حاج بابا نگاه میکرد

اخه چرا مگه چی شده.

اه دوباره فضولیم گل کرد

بعد از صبحونه منو اراد رفتیم تو اتاق که لباسامیج عوض کنم

من: هی ارانگوعتان برگرد میخوام لباس عوض کنم

اراد:خوب عزیزم چرا برگردم من که راحتم

من:من ناراحتم

اراد:خوب اون دیگ مشکله خودته

با عصبانیت رفتم طرف حموم اتاق لباسامو عوض کردم اومدم بیرون ولی اون اراد بی حیا جلوی من عوض کرد لباسشو منم چشمامو گرفتم

اراد:بریم بیرون

دوتایی رفتیم بیرون

بی بی:وا مادر یه این زودی

اراد:بله دیگ بی بی بچه ها نگران میشن

بی بی:باشه پسرم بزار حاج محمد رو صدا کنم بیاین بیرون

با بی بی رفتیم بیرون

بی بی:حاج محمد

حاج محمد:جانم

لبای بی بی گل انداخت

بی بی:صد دفعه گفتیم جلو مردم نکن همچین

منو اراد خندیدیم

اراد:ما که غریبه نیستیم بی بی

بی بی:حالا هرچی پسرم خوبیت نداره

حاج بابا:حالا چی شده خانم





موهامو برس کردم عطر موهامو زدم بهش با یکم عطر به بدن خودم رفتم پایین

دیدم اراد موهاش خیسه پس رفته حموم

با دیدنم عصبی اومد طرفم

بازو هامو گرفت

اراد: چرا یه تاپ پوشیدی

من: به توجه تو چیکار می

اراد خاست یه کلمه بگه که انگار پشیمون شد

ارسام: سلام مو طلا

برای اینکه ارادو حرص بدم لبخند پسر کشمو زدم

من: سلام ارسام

ارسامم اومد پایین لیمو کشید

ارسام: چه خوش بو شدی

فشار شدیدی رو بازوم بود

وای کی بود نشه خوبه

من: مرسییی برم چایی بزارم

اراد: باشه برو

بازومو ول کرد

رفتم تو اشپز خونه دیدم بازوم قرمز شده

اه پسره ی روان پریشی

سریع اب جوش گذاشتم تا چایی دم کنم رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم

√√√√√ارمان√√√√√

از خواب پا شدم

اخیش چه خوابه بهم چسبید

بلند شدم دیدم گوشیم داره زنگ میخوره

با دیدن اسم شماره عصبی شدم

بین چه ادمو سر صبحی عصبی میکنن

جواب دادم

من:بله

بابا منوچهر:کدوم گوری رفتی تو

من:بابا با دوستانم شمالیم

بابامنوچهر:بابا و درد مگه بهت نگفتم هر گورستونی میری رویالم با خودت ببر

من:من رویالو دوست ندارم

بابا منوچهر:پس غلط کردی که یه همچین کاریو کردی الانم به رویال میگم بیاد اونجا البته توراهه منتظرش باش

گوشیو قطع کرد

از عصبانیت گوشیهو پرت کردم تو دیوار

دیدم در باز شدو ارمیا و رها اومدن تو

نشستم لب تخت دستمو کردم تومو هام

رها رفت گوشیمو جمع کرد گذاشت کنارم

ارمیا:چی شده؟

من:منوچهر بود

ارمیا اخماش رفت توهم

ارمیا:چی میگفت؟

رها:بهتره من برم

داشت میرفت که دستشو گرفتم

رها بهترین شخص بود برای کمک بهم

من:به کمک احتیاج دارم

رهانشست جلوی پام

رها:هر کمکی بتونم و از دستم بر بیاد برات میکنم

ارمیا: به رها بگو ولی رها به کسی نگو

رها سرشو تکون داد

رها:باشه



من: حدود دوسه ماه پیش میرم یه مهمونی خیلییی م\*ش\*ر\*و\*ب میخورم وقتی برمیگردم خونه خالم اینا اونجا بودن ولی نمیدونستم رویالم

هست رویال میاد تو اتاقم و بعدش نمیدونم چی شد هیچی یادم نیست البته اینم میدونم که رویال با یکی از دوستای من دوست بوده ولی

نمیدونم اتفاقی افتاده یا نه

رها: خو چرا نمپرسی از دوستت

من: معلوم نیست کجاست یهو غیبش زد

رها: از کجا معلوم یه همچین اتفاقی افتاده

من: چون صبح پاشدم تو بغل من بود بابا منوچهرم مارو دید

ارنیا: به اون مرد لقب پدرو ندع لیاقت نداره

رها: وا چرا

من: بعدا میفهمی حالا رها تنها کمکی که میتونی بهم بکنی اینکه .... اینکه

رها: خوب بگو دیگ

من: باهام ازدواج کنی

رها با تعجب داشت نگام میکرد

ارمیا هم تعجب کرده بود

رها: چی..چی گفتی؟

من: ببین رها ....

نزاشت ادامه حرفمو بزنم

رها: نه تو ببین اقای ارمان زند من بازیچه ی دست تو نیستم گفتی کمک کن ولی نه این کمک فهمیدی؟

گفت و رفت بیرون

ارمیا: این چه حرفی بود تو زدی ارمان

من: بابا اگ ازدواج کنیم میتونیم رویالو بکشونیم کنار

ارمیا: بنظرت منو چهر میزاره

به این جاش فکر نکرده بودم

من: الانم رویال داره میاد اینجا

ارمیا: چـــــی؟

من: منو چهر بهش گفته

ارمیا: ببین چجوری گند میزنن به سفرمون

من: خسته شدم دیگ

ارمیا: بیا از بچه ها کمک بگیریم

من: چه کمکی اخه رویال بره به همه بگه بدبخت میشم

ارمیا: حیف مامان ارزو برای اون مرتیکه

ارمیا: بیا بریم پایین تا ببینیم چه فکری میشه کرد

من: فقط به اراد نگو

ارمیا سرشو تکون دادو رفت پایین منم همراهش رفتم همون موقع دیدم رها از در خونه زد بیرون

رفتم تو دستشویی مسواکمو زدمو صورتمو شستم به هوای ماشینم رفتم بیرون دیدم رها لبه دریاست

رفتم پیشش

فهمید که اومدم خاست پاشه

من: خواهش میکنم دوديقه بشين بعد برو

نشست دوباره سر جاش

من: الان رویال داره میاد اینجا منوچهر بهش گفته

رها: چرا بهش میگی منوچهر مگه بابات نیست

من: داستانش طولانیه

رها: مگه نمیگی بابات شمارو باهم دیده فوقش من مثلا قبول میکنم که ازدواج کنیم بنظرت بابات میزاره

من: فکر نکنم

رها: یعنی انقدر بی کنترل بودی که مست کردی؟

من: منکه کف دستمو بو نکرده بودم که ببینم چی میشه

رها: حالا گذشته ها گذشته اقا ارمان یا باید دوستتو پیدا کنی یا مجبوری ازدواج کنی

من: چجوری پیداش کنم وقتی هیچ ردی ازش ندارم

رها: کمی فکر کرد و گفت

رها: شب با بچه ها بیایم اینجا یه جلیه بزاریم البته به غیر از ارسام و ارشام و ارتام و ایدا

من: خانم باهوش امشب رویال میاد چجوری بیایم جلسه بزاریم

رها: آقای باهوش وقتی همه بخوابن

من: باشم.....

حرفش هنو کامل نشده بود که صدای خانم جادوگرو شنیدم

رویال: وایییییی ارمان جونم تو اینجایی؟

جوری که رویال نشنوه

من: الهی ارمان بمیره از دست تو راحت شم جادوگر

رها خندید

رویال: به چی میخندی؟

رها: بتوچه

اینو گفت و رفت

رویال اومد سمتم

رویال: چرا نگفتی بهم



من: رویال اصلا حوصله ندارم بگیر نده جون مادرت اه

بی توجه بهش رفتم تو ویلا

رویالم دونبالم اومد

ارشام: معرفی نمیکنی ارمان اقا دوست دختر داشتیو رو نکرده بودی

من: دوست دختر کجا بود دختر خالمه

رویال: البته قراره باهم ازدواج کنیم

راثا: هنوز که هیچی معلوم نیست رویال خانم

رویال: شمارو به جا نمیارم

راثا:مگه قراره بیارین

رویال:بلاخره من قراره زن ارمان بشم

راثا:هنوز که نشدی

اراد داشت با تعجب بهمون نگاه میکرد

اراد:تو اینجا چیکار میکنه

من:اراد

راثا:اراد

اراد:هیسیسیسی میخوام بدونم این اینجا چیکار میکنه

رویال:به توجه بابا منوچهر گفت پیام

اراد کلافه دستشو کرد تو موهایش و یه چیزی زیر لب گفت و از در خونه زد بیرون رزا و ارمیا و ریحانه رفتن دنبالش



رویال:چشم دیدنمو ندارن حسودا

با عشوه رو کرد سمت پسرا

رویال:من تو کدوم اتاق باید وسایلمو بزارم

ایدا:بیا بریم اتاق من خانمی

همون ایدا و رویال فقط به درد هم میخورن

اه



اراد: چه ارومی اخه رزا این مرد کی برامون پدری کرده که الان بخواد پدری کنه

من: باشه اراد اروم باش ببین الان اگ بخوای داد بزنی میشنون خوبیت نداره

اراد اشک تو چشماش جمع شد

انگار یمی به قلبم چنگ زد

اراد: دیشب خونه ی حاج بابا ارزو میکردهم پدرم اینجوری باشه اگ جای پسر بی لیاقتش بودم سرتا پاشونو طلا میگرفتم

دیدم حالش خیلی بده رفته بغلش کردم دلم از حرفاش اتیش گرف

انگار که نیازی داشت به یه نفر باهانش در دو دل کنه

سرشو گذاشت رو شونم شروع کرد گریه کردن

دستم گذاشتم رو کمرش

من: گریه کن اراد خودتو خالی کن

اراد محک تر بغلم کرد

شونم از اشکاش خیس شده بود

اراد: دلم یکم مهر پدری میخواست که دیشب تو وجود حاج بابا پیدا کردم ولی تو وجود پدر واقعیه خودم پیدا نکردم از زمانی که یادمه فقط از شن

کتک میخوردم زور میشنیدیم برای همینه که ارمان انقدر خشک و مغرور شده خیلی سخت میشه به یکی اعتماد کنه ایناز که بدنی اومد ارمان

نذاشت بابا به ایناز زور بگه و کتک بزنج خودش جور همه ی اشتباهای اینازو کشید

ایناز نمیدونه ارمان بیشتر از همه ی ما سختی کشیده فقط اینو میدونم مامانم با زور باهانش ازدواج کرد

ما حتی نمیدونیم پدرمون چیکارست خسته شدم رزا دلم یکبو مثل حاج بابا و بی بی و میخاد.. مامانم بخاطر بابا هیچی نمیگه خسته شدم

دستمو بالا اوردمو صورتشو از رو شونم برداشتم سرمو گرفتم بالا و پیشونیشو ب\*و\*سیدم چشماشو بست

دوباره سرشو گذاشت رو شونم.

اراد: میدونم خیلی ضعیفم

من: ن اراد تو ضعیف نیستی باید با یکی درد و دل میکردیو خودتو خالی میکردی اراد چرا با بابات حرف نمیزنی

اراد: نمیزاره یه بار رفتم پیشش که باهش حرف بزنم منو داد دستا نوچه هاش تا خوردم زدنم چی برم بگم بهش

وای خدایا

الهی چقدر سختی کشیده

از بغلم اومد بیرون

چشای دریاییش در اثر گریه تیره شده بود اشکاشو پاک کردم

من: دیگ دلم نمیخواد این چشای دریاییت طوفانی بشه باشه؟

یجور خاصی نگام میکرد

اراد: چه خوبه که هستی رزا

باید این فشارو عوض کنم

من: پس چی فکر کردی داداش ما جوجه رنگیه شماییم

با این حرفم زدیم زیر خنده

من: نظرت چیه بریم تو شهر دور بزنیم

اراد: عالیه بدو بریم تو لباساتو عوض کن بریم

رفتم تو اتاقم

لباسامو عوض کردم بایه جین ابی و مانتو کوتاه یفید و شال ابی

رفتم پایین

رفتم پیش راشا و ارمان

من: بچه ها اراد حالش بده داریم میریم دور بزنین کاری ندارین

راشا: نه مراقب خودت باش

من: باشه

ارمانم فقط سرشو تکون داد

تند تند کتونیا مو پوشیدم

رفتم بیرون

دیدم اراد تکیه داده به ماشین تو فکره



پریدم جلوش

من: به چی فکر میکنی

ترسید

اراد: ترسوندیم ور پریده

خندیدم

من: ما اینیم دیگه

اراد: لپمو کشید رفت طرف در راننده

اراد: بشین شیطان خانم که بریم

با خنده نشستیم و راه افتادیم سمت شهر

من: اراد

اراد: جونم

با این حرفش دلم قیلی ویلی رفت

من: بریم بستنی بخوریم

اراد: چشم بریم

جلوی یه بستنی فروشی وایساد خاستم پیاده بشم نداشت

اراد: لازم نکرده پیاده شی اینجا پره پسره

خودش پیاده شد

یه نگاه به اونجا کردم دیدم داره راست میگه

یه بلخند برای غیرتش زدم

بعد از ۱۵ مین اومد

یه معجون گرفت طرفم

وای————ی من عاشق معجونم

ازش گرفتم شروع مردم با ولع خوردن

همینجوری که تند تند میخوردم سنگینه نگاهشو حس کردم سرمو بلند کردم دیدم داری نگام میکنه

دست اراد اومد سمت صورتتم سرمو بردم عقب

با دستش گوشه ی لبمو پاک کرد



به شستش نگاه کردم دیدم بستتیه

من: خیلی بد خوردم اخه خیلی گشتم بود

اراد خندید

اراد: نه جوجه رنگی

من: \_\_\_\_\_ اراد خوب چیکار کنم منو راشا و ریحانه به مامان ریما رفتیم رها هم به بابا علی

اراد: اتفاقا خیلی خوشگلی با این رنگ موت جوجه رنگی

با این حرفش یه مشت زدم به بازوش

بعد رفتیم متل قو

ماشینو پارک کردیم وارد ساحل شدیم



من: وای من عاشق متل قوعم اراد میای امشب عصر با بچه ها بیایم اینجا دوباره سوار وسیله بازی بشیم حال میده

اراد: چشمممم حالا بیا یکم بریم ساحل بعد برگردیم

من: باشه

رفتیم لب دریا ابش خیللییی تمیز بود

خاستم برم جلو که بازومو گرفت و نذاشت

من: فقط تا زانو

اراد: نه میریم ویلای خودمون اب بازی

من: باشه پس بیا زود بریم که بعدش بریم اب بازی

ارادم خندید

اراد:باشه بریم

بدو بدو رفتم طرف ماشین و نشستم تو ماشین

اراد از این حرکتم بلند بلند زد زید خنده

سوار ماشین شد

راهوافتادیم سمت خونه

وقتی رسیدیم پیاده شدیم رفتیم

تو دیدم به به قلیون دارن میکشن

من:تنها تنها

راشا:برو لباساتو عوض کن خواهی بیا

با یه فکر شیطانی نگاه به رها و ریحانه و ارمیا و اراد کردم که فهمیدن باید بیان بالا اونا هم یکی یکی اومدن بالا

من :بچه ها میای اب بازی

همه موافقت کردن

من: خوب چند نفریم؟

شروع کردم شمردن

من:یدونه کم داریم

اها

من: یکیتون برید اون بطیری نوشابه رو بیاره

رها رفت بعد از چند مین اومد

رها: بیا

بطریو گرفتم رفتمو تو حموم توشو شستم ایش مردم سرشم با خودکار سوراخ کردم

من: رها برو اب تنفنگ اب پاچ خودتو راشا رو بیار

همه از فکرم خندیدن منم رفتم تنگمو اوردم ریحانه هم آورد

به هرکدومشون یدون تنفنگ اب پاچی دادم خودمن بطریو برداشتم

من: آماده اید

همه تأیید کردن

رفتیم پایین شروع کردیم اب پاچیدن بهشون

انگار که بهشون برق وصل کردن قلیونو ول کردن

پاشدن میدوییدن ولی ما ول کن نبودیم

از در زدن بیرون

رفتم سمت دریا همه رفتن تو اب ماهم تنگارو انداختیم رفتیم تو اب شروع کردیم اب پاچیدن

یهو دیدم رو هوام

پسرا منو بلند کردن خاستن منو پرت کنن اراد منو گرفت صورتامون پنج سانت باهم فاصله داشت

نمیدونم چرا حس میکردم فاصلش داره کمتر میشه

یکی از پشت خورد بهش

ل\*ب\*اش اومد رو ل\*ب\*ام افتادیم تو اب

داشتیم خفه میشدم

موشت زدم به سینش

تند بلند شد دست منم گرفت بلندم کرد

از اتفاقی که چند دقیقه پیش افتاد سرخ شدم

به دورو برم نگاه کردم کسی حواسش بهم نبود

حتی نمیتونستم تو چشاش نگاه کنم

خاستم برم که دستمو گرفت کشید .

پرتم کرد تو اب

از زیر پاشو کشیدم اونم افتاد

جفدمون اومدیم بالا

با دیدن قیافه هامون زدیم زیر خنده

صدای شکمم در اومد

من: اراد گشتمه بریم تو بسه

اراد: اره منم گشتمه

با داد گفت

اراد: بچه ها بسه دیگ بریم تو بعد بریم تو جنگل غذا بخوریم





همه موافق بودن رفتن

یه فکری زد به سرم اراد داشت میرفت دستشو گرفتم

برگشت طرفم

من:میگم بریم بی بی و حاج بابارو بیاریم

اراد گل از گلش ولی اخماش رفت توهم

من:چی شد

اراد:بچه هارو چیکار کنیم

من:اون با من تو برو اونارو بیار

با خنده رفتیم تو



رفتم بالا

رفتم تو اتاقم اول رفتم سراغ ساکم یه شلوار دمپا گشاد شیری کشی با یه تونیک استین بلند کوتاه قرمزو یه شال قرمز

همه میگن قرمز خیلی بهم میاد گذاشتم کنار که اومدم بیرون بیوشم

حولمو گذاشتم جلوی در حموم

لباسامو در اوردم رفتم حموم

دوش آب گرم که به بدنم خورد انگار دنیا رو بهم دادم

از حموم اومدم بیرون حولمو دور خودم پیچیدم

در یهو باز شد

اراد:رز.....

با دیدنم حرف تو دهنش ماسید سر تا پامو نگاه کرد

اراد:ب...ببخشید

رفت بیرون بدنم داغ شده بود

مرهامو برس کردم جمع کردم بالا

لوسیون بدنم زدمو لباسامو پوشیدم

رفتم پایین

دیدم دست ایدا دور بازوی اراده و داره میخنده

نمیدونم چرا عصبی شدم

از صدای پام برگشت طرفم

نگاهم رفت سمتش دستش

یه پوز خند زدمو رفتم پایین

مت:اگ میشه برید دنبالشون منم جریانو به بچهها میگم

بدون اینکه بخوام جوابی بشنوم رفتم بیرون

رفتم سمت جنگل دیدم اهنک گذاشتن دارن میرقصن

رفتم اهنگو قطع کردم

همه با قطع کردن اهنک برگشتن سمت من

من:ببخشید ولی باید یه جریانیو بهتون بگم



همه منتظر بودن

شروع کردم به گفتن تا آخرش (البته با سانسور)

راشا:عالیه بگین بیان

رویال:اه اه من جایی که یه پیر زن گدا باشه نیستم

من:بفرمایید تو ویلا کسی از شما نظر نخاست

اراد اومد بی توجه بودم بهش

سنگینه نگاشو حس کردم ولی توجهی نکردم

اراد:من رفتم

بقیه هم به احترام حاج بابا و بی بی شال سرشون کنن البته به غیر از ایدا و رویال که دور از ما بودن

4u Roman4u.ir

بعد از ۳۰مین دیدمشون

دویدم رفتم بغل بی بی

من:سلام بی بی خوش اومدی

بی بی:مرسی دخترم

من:خوش اومدی حاج بابا

حاج بابا:مرسی گل دخترم

رفتیم پیش بچه ها همرو یکی یکی معرفی کردم به همه

خاستم بریم سمت اون دوتا که یه پشت چشم نازک کردن و از جنگل زدن بیرون

من:مشگل دارن

حاج بابا:گل دختر اگ مزاحمیم بریم

من:حاج بابا این چه حرفیه اخه بیاین بریم اونجا بشینیم کمرتون درد میگیره

بی بی و حاج بابارو بردم پیش بقیه

بقیه برخوردشون باهاشون خیلی خوب بود مخصوصا ارمیا و اراد و ارمان و ایناز

به اراد نگاه کردم دیدم داره با حسرت به حاج بابا نگاه میکرد دلم خیلی براش سوخت

پسرا رفتن جوجه کبابارو زدن به سیخ

اراد:رزا اون نمکو بده

بدون اینکه نگاش کنم نمکو دادم بهش

با حرص نمکو گرفت تو رفت

رفتم برای بی بی و حاج بابا چایی اوردم

من:بفرمایید

بی بی:مزاحمتون شدیم دخترم

رفتم جلوش دستشو گرفتم

من:بی بی اگ مزاحم بودین که نمیگفتم بیاین

به حاج بابا نگاه کردم

من:شماها تاج سرین

بی بی اومد پیشونیمو ب\*و\*سید



دیدم ارمان داره یجوری به بی بی نگاه میکنه

عزیزم

ریحانه اومد پیشمون

ریحانه: سلام من ریحانم ۲۰-۲۱ ساله ته تفراریم رزا خیلی ازتون تعریف کرده

بی بی: ای جانم یکی از یکی خوشگل تر

خندیدیم

دیدم ارمیا اومد پیش حاج بابا نشست

ارمیا: بفرمایید چایی میل کنید

ارمیا انگار هی میخاست یچیزیو بگه ولی انگار نمیتونست

ارمیا: ب.. ببخشید منم میتونم حاج بابا و بی بی صدا کنم

حاج بابا یه نگاهی به ارمیا انداخت اشک تو چشمش جمع شد

فهمیدم یاد اون پسر بی لیاقتش افتاد

حاج بابا: چی از این بهتر گل پسر

دیدیم اینازم اومد رفت نشست کنار بی بی

ایناز: بی بی همیشه بغلتون کنم

اینارو با بغض میگفت

بی بی: چراکه نه دخترم

ایناز بی بی و سفت بغل کرد ارمیا بلند شد رفت طرف پسرا

ارمان تا الان فقط داره به بی بی و حاج بابا نگاه میکنه

بی بی: فردا باید بیاین خونه ی ما

من: نه بی بی مزاحمتون نمیشیم

حاج بابا: نگو اینو دخترم عیبه شماهم مثل بچه های ما

ارمیا با این حرف حاج بابا گل از گلش شکفت

ارمیا: من از صبح میام خونتون

ایناز: منم میام

همه خندیدیم

حاج بابا: بیاین بابا قدمتون رو چشم

ایدا: ارادددد جونمم

جـــــونم؟ دختره ی عنتر

اراد: بله ایدا

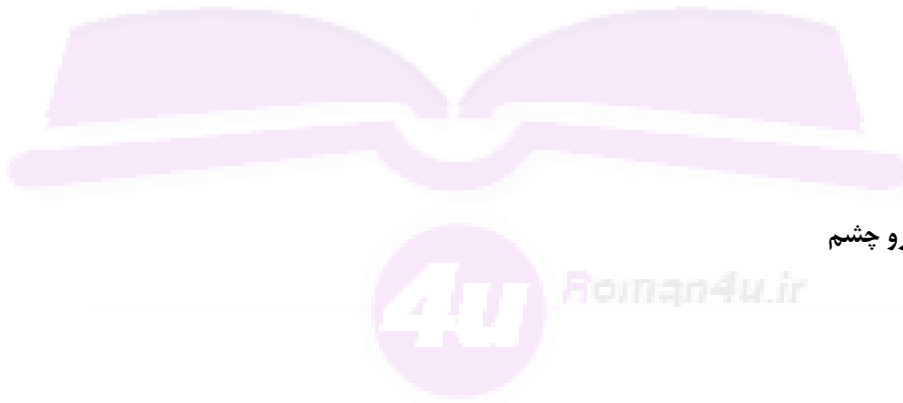
ایدا: یدونه جوجه بده البته توهم بخور اینجوری اگه توهم نخوری که از گلوم پاییین نمیره

رویالم خندید گرفت طرف ارمان و ارشام بینشون وایساد

بانوی ارمانو گرفت

رویال: اقا ارشام به منم جوجه بدین

بعد خندید



ارشام: ای به چشم

ایدا: عه اراد توهم بخور

جوجشو گرفت طرف اراد

نمیدونم چرا نمیتونم تحمل کنم

من: من الان میام

تند تند رفتم طرف ویلا

من چم شده اخه؟

چرا مثل همیشه بی تفاوت نیستم برای حرص اراد رفتم اتاقم رژ جیگریمو زدم موهامم باز کردم عطر رو خودم خالی کردم



از در اتاقم زدم بیرون

لحظه آخر که خاستم برم پیشمون شدم برگشتم تو اتاق

چرا من باید برای حرص اراد یه همچین کاری کنم مگه من مثل ایدا و رویالم

سریع موهامو بستم رژمم پاک کردم

از در زدم بیرون

رفتم سمت جنگل

زیر چشمی به اراد نگاه کردم دیدم

ارادو ارمان و ارمیا و ایناز و ریحانه و رها و راشا پیش بی بی و حاج بابان پسرا پیش حاج بابا دخترا پیش بی بی صدای خندشونم بلند و حاج بابا

داره یه چیزی تعریف میکنه لپای بی بی هم گل انداخته

رویال و ایدا هم پیش ارشام و ارسام و ارتامم

چقدر من از این پنج تا بدم میاد از جلوشون رد شدم

رویال:هی زردک

با این حرفش پنج تایی خندیدن

برگشتم طرفش

من:بله پلنگ جان

خندیدم که بیشتر حرصش در اومد

خاست بیاد طرفم که ارشام بازوشو گرفت

ارشام:عه رویال ول کن

رویال یه نگاه عشوه گرانه بهش انداخت

رویال:فقط برای تو

اوققققق دختره عوضی چندش

رفتم پیش بچه ها

من:من اومدم

بی بی:خوش اومدی گلم

رفتم پیش دخترا نشستم

من:چی دارید میگین حاج بابا که باز بی بیه خوشگل ما لباس گل انداخته

با این حرفم هفتائشون خندیدم

حاج بابا:از دوران ازدواج





من: اوووو پس دیر رسیدم

حاج بابا: نه دختر کم

خندیدم که نگام افتاد به اراد

با سر اشاره کرد برم لب دریا

من محل ندادم به حرفای حاج بابا میخندیدم

ارسام: رززا

برگشتم طرفش

راثا: خانم و بزار اولش یا اخرش

با این حرفش رو لب همه لبخند اومد

من: بله



ارسام: همیشه یه دقیقه بیاین کارتون دارن

من: دلیلی نمیبینم پیام

با این حرفم احساس کردم لبخند پیروز مندا نه ای اومد رو لب اراد

ایدا: اراد بیا یه دقیقه لب ساحل کارت دارم

ایدا اومد به زور دستشو کشید و رفت

انگار یه چیزی رو گلرم سنگینی میکرد

نمیتونستم نفس بکشم

بلند شدم رفتم دور تر از بچه ها

حالم خیلی بد بود انگار اکسیژن نبود

صدای پا اومد برگشتم دیدم ارسامه

ارسام: حالتون خوبه؟

من:اره اومدم یکم اینوری

ارسام:میشه منم همراهیتون کنم

من:البته

ارسام :میشه یه چیزی بگم

من :بفرمایید

ارسام: راستش این سرسنگین بودنتون ادمو جذب میکنه

بتوجه پسره ی پرو

من:میگم میترسم راهو گم کنیم بریم پیش بقیه

(احتمالا اونا هم اومدن)

ارسام :باشه ولی باید قول بدین دوتایی یه بار باهم قدم بزنیم

من:باشه

از دور دیدم اونا هم اوندن از قصد به ارسام نزدیک شدمو لبخند به لب رفتیم پیش بچه ها

نگاه اراد که به ما افتاد لحظه ای مکث کرد نگاش کردم دیدم شده رنگ گوجه

اصلا به من چه شاید از ایدا خوشش میاد

نمیدونم چرا از این فکرم حالم بد شد

رفتم پیش بچه ها

اراد: خانما پاشید ناهار حاضره

همه پاشدن با کمک هم سفررو چیندن ارمیا و ایناز بغل بی بی و حاج بابا نشسته بودن

دیدم ایدا و رویال اون ور روی تخته سنگ نشستن دارن ناهار میخورن

ایدا به اراد یه چشمک زد به اراد نگاه کردم که یه وری خندید

از این کارش بغض کردم نتونستم ناهارمو بخورم

ارسام: شما چرا اونجا نشستین جا که هست

رویال: مگه بغضیا جا گذاشتن برامون

من: خودتو میگی رویال

ایدا: کسی از تو نظر نخواست

من: تو چی میگی کیش میش

خاست بیاد طرفم که رویال گرفتش

رویال: ولش کن ارزش نداره

با این حرفش با ناراحتی سرمو انداختم پایین از یه طرف رفتار اراد از یه طرف اینا بغضم گرفت چونم لرزید نتونستم بخورم

من: دستتون درد نکنه

از لرزش صدام ارادو راشا نگام کردن

راشا رگش زد بیرون

راثا خاست یه چیز بگه

من:راثا جون من نه

نشست سر جاش

فقط به احترام بی بی و حاج بابا نرفتم تو خونه

همه ناهارشونو خردن بلند شدن جمع کردن

حاج بابا:دیگ زحمتو کم کنیم

من:چه زحمتی حاج بابا بمونین

بی بی:نه دخترم خونرو به امون خدا ول کردیم فردا میبینمتون

ایناز رفت بغل بی بی

ایناز:از دیدنتون خیلی خوش حال شدم

بی بی پیشونیشو ب\*و\*سید

بی بی:منم دخترکم فردا تو زود تر بیا

ایناز:چشم

حاج بابا:خدافظ پسرا

همگی خدافظی کردیم

ارمیا و ارمان و اراد رفتن برسو ننهشون

ماهم رفتیم تو ویلا



رفتم تو اتاقم خیلی حالم بد بود لباسمو عوض کردم یاد امروز صبح افتادم که چقدر خوش حال بودم که با اراد رفتم متل قو

هه متل قو عمر ۱۱۱۱ من باهاشون برم متل قو

لباسمو در اوردم رفتم و با یه لباس راحتی عوض کردم خوابیدم رو تخت بعد از ۱۰ مین صدای در اومد

رها اومد تو

رها: وا رزا خوابیدی

من: معلوم نیست که خوابیدم

رها: پاشو پاشو میخوایم بریم متل قو

من: حال ندارم

رها اومد دستمو کشید

رها: پاشو ببینم

اه نمیخوام بیام دل و قلوه دادن اون دوتارو ببینم

پاشدم نشستم پشت میز

موهامو باز گذاشتم

یه خط چشم و ریمل و رژ قرمز زدم

یه شلوار مشگی

بایه مانتوعه کرم رنگ و یه شال کرمی

حاضر شدم

من: ای بابا گفتم نمیخوام بیاما

رها: هیسسسسی بی مزه بازی در نیاریا برو پایین

رفتم پایین دیدم اراد تو اشپز خونست داشت اب میخورد که نگاش افتاد به من بی توجه بهش رفتم بیرون

ایدا: ارمان خان من و رویال تو ماشین شماهیم رویاللیل بیا دیگ تو بشین پشت ارمان منم پشت اراد

تو چشمم اشک جمع شد خاک بر سر من که اتقدر با اراد خوب بودم

دیدم اراد نگاش افتاد به من یه یوزخند زدم بهشو سوار ماشین خودمون شدیم

اون دوتا جادوگرم سوار شدن و راه افتادیم سمت متل قو

خدایا من چم شده چرا وقتی اون دوتارو میبینم انقدر حالم بد میشه

راشا:رزا

من:جانم

راشا:چرا نزاشتی حال اون دختره ی عملیو بگیرم

من:چون بی ارزش بود

راشا عصبی یه پفی کشید

بعد از ۲۵مین رسیدیم پیاده شدم دیدم ایدا دستش دور بازوی اراده

ای، خدااااااا برم اینو بکشمش ای،خدااااااا

ایدا:منو ارادو رویال و ارمان نمیایم سوار وسیله بازی نمیشیم الان بیرونیم ما که نمیایم

اراد:ایدا تا الان هیچی بهت نگفتم پرو نشو دیگ اگ دیدی باهات راه میام فقط برای اینه که دلت نشکنه حالا هم منو قاطیه این ماجرا نکن

بازوشو از دستش کشید بیرون

من انگار رو ابرا بودم وای اخیششششش

اراد:رزا امروز بهت قول دادم ببرمت قایق سواری

اومد دستمو کشید رفت برد سمت جتسکی

داشتم میرفتم ابروهامو برای ایدا بالا انداختم

من:ول کن دستمو

اراد:میخوایم بریم جتسکی

من:من میترسم

اراد:اشکال نداره دوتایی میشینیم

بازور منو برد رو جتسکی جلو نشستیم اون پشتم

من:اراد میترسم

اراد:بشین هیچی نگو

با ترس و لرز نشستیم

من وقتایی که میترسم فقط چشممو میبندم

اراد:میترسی سرتو بزار رو شونم

سرمو تو سینش قایم مردم چشمم محکم گذاشتم رو هم

گازشو بیشتر کرد

من:اراد ترخدا میترسم

اراد:الان میریم



بعد از ۱۵ مین برگشتیم ساحل ایدا داشت با نفرت نگام میکرد راشا داشت میخندید

من: به چی میخندی

راشا: قیافت خیلی باحال شده بود

با مشت زدم به بازوش

من: درد

√√√√√ ریحانه √√√√√

تا الان ارمیا باهام خیلی خوب بوده من شدم یکی از صمیمی ترین دوستاش از این موضوع خیلی خوش حالم

من: دریاچه جونم

ارمیا: ور پریده به من نگو دریاچه

من: دل مممممم میخواد

زبونمو واسش در اوردم

ارمیا: که به من میگی دریاچه اره؟

من: اره

دیدم افتاد دونبالم حالا اون بدو من بدو ما از بچه ها خیلی دور بودیم چون میخوایم بریم اسب سواری

دیدم صداسش نمیداد

برگشتم دیدم ارمیا نیست

واااا کجاست



من:ارمیا! ارمیا! ارمیا! کجایی عههه اذیت نکن دیگ ارمیا ارمیا! ارمیا! ارمیا!

دیدم دست یکی رو شونم نشست برگشتم

ارمیا:بخ

واایییی مردم ار ترس برای اینکه حالشو بگیرم خودمو زدم به غش

افتادم رو دستش

سریع منو گرفت

ارمیا:یا خدا ریحانه ریحانههه پاشو غلط کردم

یه چشممو باز کردم

ریحانه:رو حرفت هستی

با تعجب بهم نگاه کرد

ارمیا:تو حالت خوبه

زدم زیر خنده

من:واایییییی خیلی باحال ترسیده بودی

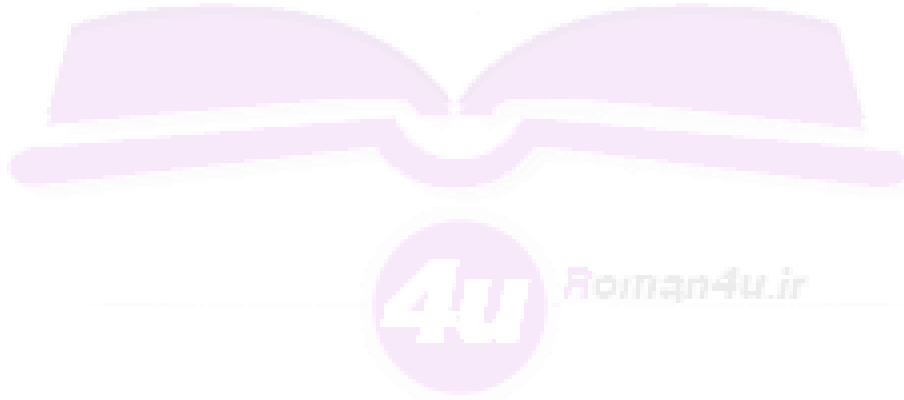
با عصبانیت دستمو گرفت کشید سمت جایی اسب سواری داره

من:ای ارمیا دستم

ارمیا:\_\_\_\_\_

من:خوب ببخشید

ارمیا:\_\_\_\_\_



من:عه لوس نشو دیگ

ارمیا وایساد برگشت طرفم بغلم کرد

چشمام گرد شده بود

ارمیا:دیگ همچین کاری نکن

من:گفتم باشه دیگ

پیشونیمو ب\*و\*سید

داغ کردم

ارمیا:حالا هم بیا بریم اسب سواری

دستمو گرفت رفتیم اسب سواری

من:وای اون سفیدرو بین چه نازه من اونو میخوام

ارمیا:باشه بیا بریم

من:ارمیا یه سوال؟

ارمیا:جانم بگو

من:ارمیا ارمان رویال و دوست داره

ارمیا:نه

من:پس چرا انقدر میچسبه بهش

ارمیا:الان وقت این حرفا نیستا خانم چشم قشنگ فعلا بریم اسب سواری

منم ساکت شدم



سوار اسبامون شدیم

اسب ارمیا مشگی بود

رفتم سمت دریا

با تمام سرعت میرفت همینجوری که میرفت ابا به این ور اون ور پخش میشد

ارمیا:ریحانه

برگشتم طرفش که جنگلو نشون داد منم با اسبم رفتم طرفش

ارمیا:هستی مسابقه بدیم

من:بلههههههه

ارمیا:۱-۲-۳

با تمام سرعت میرفتم

بعد از ۵مین صدای ارمیارو شنیدم

ارمیا:ریحانه وایسا نگاهش دار

هرکاری میکردم وای نمیستاد

من:ارمیا کمکم کن وای نمیشه

همینجوری میفرت جلو

با سرعت اومد بغلم

ارمیا:زانوهاتو تو پهلوش فرو کن



همینکارو کردم و وایساد

وای داشتم میمردم

داشتم غش میکردم

ارمیا از اسب اومد پایین من جونی تو تنم نبود منم آورد پایین

ارمیا:حالت خوبه

من:نه سرگیجه دارم

سرمو بغل کرد

ارمیا:بیا رو اسب من بریم اسبارو تحویل بدیم اسبتم باهامون میاد

منو نشوند روی اسبش

خودش پشتم نشست

از پشت دستاشو دورم حلقه کرد

سرمو تکیه دادم به سینش

روی موهامو ب\*و\*س کرد

ارمیا:بیخشید دوستم

با این حرفش خندم گرفت

من:اشکال نداره تغصیر تو نیست که

از جنگل زدیم بیرون رفتیم اسبو تحویل دادیم

رفتیم سمت بچه ها رانسا با دیدن من رنگش پرید اومد سمتم

راشا: ریحانه چت شده

من: هیچی

راشا بغلم کرد

راشا: الهی داداشت بمیره که انقدر حالت بده

من: خدا نکنه

ایدا: ارمیا منو میبری اسب سواری

به ارمیا نگاش، کردم که دیدم با تردید نگاش میکنه

میکشمش یه همچین کاری کنه

سریع از بغل راشا در اومد

رفتم سمت ارمیا

من: بریم قایق سواری

دستاشو مشوندم سمت قایق

ارمیا با این حرکت زد زیر خنده

بعز از اینکه بچه ها وسیله باز یارو سوار شدن البته به غیر از اون دوتا سوسولا همه سوار ماشیناشون شدن البته به غیر از ماشین اراد و ارمیا

دیدم دستم کشیده شد

دیدم ایداست

من: چیه؟

ایدا: ببین ارمیا روش نشد بهت بگه گفت من بگم تو با ماشین اراد اینا بیا منم با ارمیا اخه خودش گفت خسته شده از بست تو ماشینش بودی

گفت با تو بیشتر حال میکنم حالا ناراحت نشو پسر دیگ

با این حرفاش بعضی گلمو گرفت انگار یکی قلبمو پاره پاره کرده

من: دروغ گو اصلا بیا بریم ازش بیرسیم

خاستم برم که دستمو گرفت

ایدا: نه نگو معذب میشه توهم برو تو اون ماشین من رفتم

اخره یعنی چیی چرا

اون که با من خیلی خوب بود من شده بودم دوستش

با پاهای سست شده رفتم طرف ماشین اراد

نشستم رویالم اونجا بود

یعنی واقعا خسته شده

هه حتما دیگ همون ایدای خراب لیاقتشه

رویال: هی عاشق با تو عما

من: ها چی چیگفتی نشنیدم

رویال: سه ساعته دارم صدات میکنم چرا اومدی؟

من: فضولی به توچه عشقم کشید

رویال: عجب ارمان بزن بغل پیاده شه

اراد: دیگ چی رویال خانم



رویال: آگ منو اذیتم کنید مجبور میشم برم به همه بگم چه غلطی با من کردی

ارمان بی خیال بود ولی میدونم از درون داره میسوزه

یاد حرفای ایدا افتادم

ماشین ارمیا از بغلمون رد شد دیدم ایدا داره شونه های ارمیا رو ماساژ میده و میخنده

ارمیا هم برگشت طرفم یه پوز خند بهم زد و گازشو گرفت و رفت

اخه چرا؟

مگه من چیکار کردم

بغض بدجور کلومو فشرد

دیدم اشکام سرازیر شد

ارمان: ریحانه حالت خوبه

من: آره گردوخاک رفت تو چشمام

به زور خندیدم که نفهم

رسیدیم ویلا

دیدم ارمیا بی توجه بهم رفت بالا

رویال و ایدا یه پوز خند

یه فکری زد به سرم فقط اون راهو اراد میدونه

من: آقا اراد



برگشت طرفم

اراد:جانم

من:میشه من امشب برم خونه بی بی

با تعجب پرسید

اراد:تنهایی

من:میشه شما منو ببرین خواهش میکنم

یغضم گرفته بود وحشتناک بی بی تنها مسی بود که بهم ارامش میداد نمیتونم اینارو تحمل کنم

اراد :باشه بریم فقط به خواهرات بگو

من:باشه

رفتم تو ویلا رفتم از پله تا بالا تو اتاق رزا و رها

من:بچه تا من برم خونه بی بی

رها :وا بری چیکار کنی

من:شماهم فردا بیاین

ایناز:وای منم ببر

من:باشه پس لباس نیار بریم لباس محلی بپوشیم

ارمیا:کجا میرین ایناز

من:خونه بی بی

ارمیا:از شما پرسیدم یا ایناز





هنگ کردم چش شده این اخه خدا من چه چوب تری به این فروختم که اینجوری میکنه با من

ایدا اومد طرف ارمیا بازو شو گرفت

ایدا: ارمیا بریم دور بزنین تو شهر حوصلم سر رفته

ارمیا دستشو دور کمرش حلقه کرد

نگام رفت سمت دستش

اشک تو چشمام جمع شد

ارمیا: بریم

انگار یکی یه سطل اب یخ خالی کردن روم

من: ایناز پایین منتظر تم

ایناز: باشه

رفتم پایین

از در زدم بیرون دیدم ماشین ارادم رفت بیرون

عوض \_\_\_\_\_ کیف نمیبخشمت ارمیا

من: اقا اراد اینازم میاد صبر کنید

اراد: باشه

۲مین بد ایناز اومد راه افتادیم سمت خونه ی بی بی

جنگلش خیلی باحال بود سر سبزز

ایناز خیلی خوش حال بود

ایکاش تنها میومدم یکم خودمو خالی کنم

بعد از ۲۰مین رسیدیم دمه در خونه بی بی اراد: بچه ها وایسین بینم هستن یا نه

اراد رفت سمت خونه بی بی

ایناز: وای من عاشقشونم

من: منم

اراد: بچه ها بیاین

بی بی: خدایا شکرت خوش اومدی دخترکم

ایناز سریع رفت بغل بی بی

ایناز: ببخش بی بی مزاحم شدیم

بی بی: این حرفا چیه عروسک

من: سلام بی بی

بی بی: سلام مادر خوبی

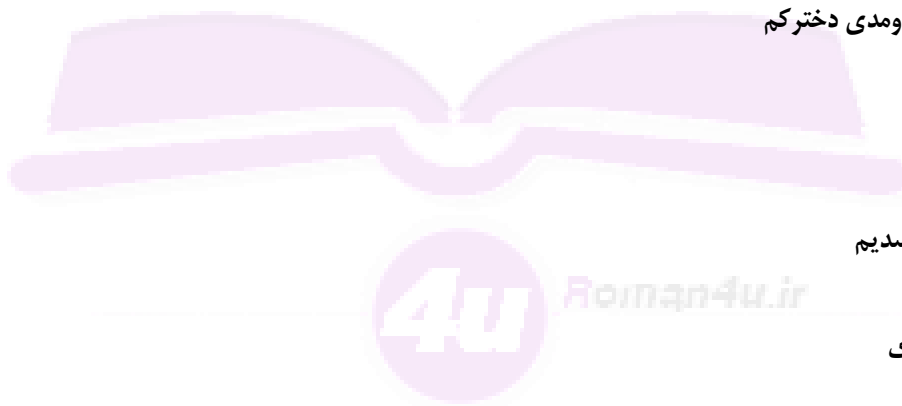
من: شما باشین ما خوییم حاج بابا کجاست

بی بی: رفته تو شهر خرید دخترم

اراد: بی بی ما این دوتا ورپریدرو به شما میسپاریم

بی بی: خیالت راحت پسرم

اراد: خدافظ



من: خدافظ

ایناز: خدافظ داداشی

بی بی: خدافظ پسرم

رفتیم تو

بی بی: گل دخترا لباس آوردین

من: بی بی لباس محلی دارین به ما بدین

ایناز: برای من لباس دارین بی بی من عشق لباس محلیم

بی بی: آره دخترم دنبالم بیاین

رفتیم تو اتاق لباسامو داد عوض کردم به اینازم یه دامن قرمز که از پایین دامن گلای درشت سفید بود تا آخرش ریز میشد

بایه بلیز استین بلند گشاد سفید و یه روسریه قرمز



Roman4u.ir

مال منم یه دامن سفید ساده یه بلیز ابی و روسریه سفید

وای انقدر ناز شده بودیمممم از خوش حالی جیغ زدیم

ولی با یاد ارمیا دوباره بغضم گرفت ولی نذاشتم اشکام بریزه نمیخاستم روزمو خراب کنم

با ایناز رفتیم بیرون بی بی مارو دید

بی بی: ماشالا ماشالا په دخترایی

همون موقع حاج بابا اومد

بی بی: حاج محمد مهمون داریم

حاج بابا با دیدن ما گل از گلش شکفته شد

حاج بابا: خوش اومدین گل دختر!!!

ماهیم تشکر کردیم رفتیم نشستیم رو زمین تکیه دادیم به پستی

حاج بابا: چی شد اومدین بابا

من: راستش دلم گرفته بود اومدم پیش شما اخه آرامش خاصی دارین که ادم جذبش میشه

ایناز: ریحانه راست میگه منم دلم میخواست بیام ولی نمیدونستم چجوری بگم که ریحانه گفت میخواد بره منم باهش اومدم

بی بی: کار خوبی کردی مادر

بعد از ۱۹مین بی بی گفت

بی بی: حاج محمد چرا چایی نگرفتی

حاج محمد: من همه چی گرفتم

بی بی: نه حاج محمد چایی نگرفتی

من: بی بی من براتون میارم

بی بی: نه دخترم حاج محمد میره بخره

ایناز: نه بی بی حاج بابا خستش تا ویلا به قدم راهه ما میریم بیاریم

بی بی: باشه زود بیاین

رفتیم کفشامونو پوشیدیم از خونه اومدیم بیرون

تا ویلا میدویدیم و میخندیدیم

رسیدیم به ویلا

من: تو وایسا من میرم

ایناز: باشه

در زدم

دیدم رزا درو باز کرد

رزا: وای چه ناز شدی خواهری

از اون بیرون دیدم ایدا تو بغل ارمیا لم داده دارن قلیون میکشن

قلبم درد گرفت اخه چرا ارمیا

رزا: کجایی دختر

من: ببخشید ببین حاج بابا یادش رفته چایی بیاره اوت چاییه بود خریده بودین استفاده نکرده بودین بده ببرم

رزا: باشه بیا تو

4u Roman4u.ir

رفتم تو

ارنیا: دلک سیرکم اومد

با این حرفش رویال و ایدا و ارشام و ارسام و ارتام زدن زیر خنده

راشا و ارمان یه جویری اخم کردن که دهنشون بسته شد

با بهت به ارمیا نگاه کردم که سری از رو تأسف تکون داد

راشا اومد سمتم

راشا: الهی دورت بگردم که انقدر ناز شدی

یه لبخند بهش زدم

رویال:ایدا امروز خوش گزشت

ایدا:وای اره با ارمیا انقدر خندیدیم و رفتیم دور دور تازه لباسم خریدیم مرسی ارمیا جان

ارمیا:وظیفه بود

وحشت ناک بغض کرده بودم تا رزا چاییو آورد زدم از در خونه بیرون

رفتم تو بغل رزا زار زار گریه کردم

√√√√ارمیا√√√√

اه اه اخه یه دختر تا چه حد دورو و کتیف

عه عه بین من چجوری گوشو خوردم

بین چجوری گول مظلومیتشو خوردم بیچاره ارسن که با این بوده دختره یه\*\*ر\*ز\*ه

ولش کن بابا خودمو برای کی درگیر میکنم

صد رحمت به ایدا

بهتره برم لب دریا یه بادیم به کلم بخوره

رفتم بیرون که صدای دو نفر خورد به گوشم

فهمیدم رویال و ایدان

وایسادم فضولیم گل کرده بود

رویال:بگو بینم شیطان چجوری ارمیا رو کشوندی سمت خودت

ایدا:به اسونی راستش از اون اولم ارمیا چشممو گرفته بود

اخه نگاهای ارمیاریو رو ریحانه حس میکردم اول خاستم برم طرف ارمیا که بن بست خوردم رفتم طرف اراد اخه سه تاشون خوشگلن گفتم این

نشد اون یکی داشتیم موفق میشدم که نمیدونم چی شد تو متل قو که رفت طرف اون دختری ی زردک

حالا بزار بگم که چجوری ارمیاریو اوردم سمت خودم

اخه ارمیا و ریحانه لب دریا داشتن درباره ی دوست پسر قبلیه ریحانه حرف میزدن که ترکش کرده منم شنیدم اتفاقی شنیدم این شد بهترین

سوژه رفتم به ارتام گفتم تو ریحانرو میخوای منم ارمیاریو تو برو به ارمیا بگو که ارسن دوست من بوده اینا باهم رابطه داشتیم ولی یه روز ارسن

ریحانرو با یکی دیگ میبینه برای همین بهش خ\*ی\*ا\*ن\*ت میکنه

دیدم اراد نشد با ارتام این نقشرو کشیدم اگه اراد میومد سمتم این دروغ و سرهم نمیکردم

روبال:کی وقت کردی بگی

ایدا:همون موقع که بچه ها رفتن قایق سواری

دهنم از حرفاش باز مونده بود

وای خدا من چیکار کردم وای خدا

چه فکراییی که راجبش کردم

من:میبینم که بازم به بن بست خوردی

جفدشون از ترس برگشتن طرفم

ایدا:عه ارمیا از می تا حالا اینجایی

عصبی رفتم جلو بازو شو گرفتم

من:فقط یه بار دیگه به ریحانه ی من نزدیک بشی بند بند انگشتاتو میشکونم هولم دادم عقب

حالا چجوری از دلش در بیارم

ای خدا لعنتت کنه ایدا

اخه من چقدر خنغم که نفهمیدم

با خودم چه فکرای کردم راجبش واییی خدایا

یعنی الان برم پیشش ؟

فردا از دلش در بیارم؟

نمیدونم خدایا چرا دلشو شکستم

الان برم مزاحم بی بی هم میشم همیشه اینجوری وای خدا اوففف دارم کلافه میشم

وای

صدای پا اومد برگشتم دیدم ایداست

من:مگه بهت نگفتم نیا سمتم

ایدا:ارمیا بزار بهت توضیح بدم

من:گمشو برو ببینم دختره چسب و دروغ گوی عوضی

ایدا:ارمیا من دوست دارم

من:فقط خفه شو برو تو که تو اون دوستت گند زدین به سفر ما فقط دور ور من و ریحانه و بقیه نبینمت که بد میبینی

ایدا:لیاقت نداری اخه لیاقت تو همون دختره کوتولست من:حال تو اون دوست عملیتو داداشتو بد میگرم متمأن باش

رفتم طرف خونه ی بی بی اینجوری من میمیرم از عذاب وجدان

همینحور که میرفتم سمت خونه بی بی فکر میمردم که چجوری از دلش در بیارم ولی فکر نکنم حالا حالا ها از دلش در بیاد



وای خدا چیکار کنم من چقدر خنگم اخه رسیدم دمه خونه بی بی

چراغا خاموش بود به جز چراغ یه اتاق خاستم سنگ بزنم که پشیمون شدم

راه و برگشتم سمت ویلا فردا صبح باید برم پیشش نه یه فکری زد به سرم باید پیش رها یا رزا

رسیدم ویلا

دیدم رزا نشست روی تخته سنگ روبه دریا

رفتم جلو

من:رزا خانم

رزا با اخم نگام کرد حق داشت خیلی با خواهرش بد برخورد کردم

رزا:بفرمایید

من:میشه شماره ریحانه خانم و بدید

رزا:چرا بدم این همه اذیتش کردی بس نبود

من:من اشتباه فکر کردم

رزا:اقا ارمیا ریحانه خواهر من بد شکست عشقی خورده و احساسی هستش تو اولین پسری بودی که دیدم بعد اون ارسن کثافت بهت اعتماد

کرده

وای \_\_\_\_\_ خدایا حالا چیکار کنم

رزا:امروز خودم شاهد رفتارات باهش بودم ریحانه ی منو به چه جرمی محکوم کردی که اونجوری جلو همه بهش گفتمی دلقک

من:وایسین توضیح بدم

رزا:باشه میشنوم

کل حرفای ایدا و رویال و بهش گفتم از عصبانیت سرخ شده بود

رزا: تو چرا باور کردی برو خداروشکر کن که راشا نفهمید و گرنه تیکه بزرگت گوشت بود الانن راتو بکش برو

داشت میرفت که بازو شو گرفتم

من: خواهش میکنم شمارشو بدین بهم

رزا: برای چی میخوای

من: رفتم دمه خونه بی بی چراغا خاموش بود جز یه اتاق خاستم سنگ بندازم که گفتم بی بی و حاج بابا بیدار میشن زشتهه برای همین امدم

سمت ویلا تا شمارشو بگیرم

رزا: باشه بزنی ۹۳۶+.....

تا شماررو گرفتم سریع پیامک زدم بیا جلو در

تند تند رفتم سمت خونه بی بی



دیدم اومد

خودمو پشت درخت خودمو قایم کردم که منو نبینه

اومد بیرون

ریحانه: کسی اونجاس

اروم رفتم طرفش از صدای پام برگشت طرفم

تا خاست جیغ بزنی جلوی دهنشو گرفتن بردمش پشت خونه چسبوندمش روی درخت

من: ریحانه دستمو بر میدارم خیغ نزنیا

سرشو تند تند تکون داد

چشماش تو شب یه درخشش عجیب داشت

اخه من چرا این چشمارو به اون ایدای ه\*ر\*ز\*ه فروختم

ریحانه: اینجا چه غلطی میکنی

من: میخوام باهات حرف بزنم

سریع چشماش پره اشک شد

ای جانم با صدای لرزونی گفت

ریحانه: چیزایی که باید میشنیدمو شنیدم چیزایی که باید میدیدمو دیدم نیازی به حرف زدن نیست

داشت میرفت که از پشت بغلش کردم

من: منو ببخش

ریحانه: بدجور دلمو شکوندی چجووری ببخشم وقتی دیروز این همه التماس کردم بریم بیرون دور دور نیومدی اون وقت.....



ادامه حرفاشو نگفت

ریحانه: ولم کن من با تو دیگ هیچ کاری ندارم مثل یه غریبه باش نه من تورو میشناسم نه تو منو

من: ریحانه...

ریحانه: ریحانه چی ارمیا کارت جای بخشش نداره داشتیم بهت اعتماد میکردم فکر میکردم با بقیه فرق داری ولی نه توهم مثله همونایی

اصلا چرا اومدی اینجا برو پیش ایدا جونت من کی باشم این وسط برو ارمیا تا کلام زبونم از دستم نرفته

من: ریحانه بزار توضیح بدم

دیدم صدا ازش در نیامد و بدنش داره میلرزه برش گردوندم بغلش کردم

من: هیششش متو ببخش

خواست از بغلم بیاد بیرون که محکم تر گرفتمش

من:نرو

ریحانه:ولم کن اینجوری بدتر میشه

راست میگفت

ولش کردم رفت تو

حق داشت حق داشت با عصبانیت رفتم طرف ماشینم

سوار ماشینم شدم از ویلا زدم بیرون



√√√√√ناشناس√√√√√

\*:پیداش، کردین؟

\*:بله قربان

\*:خوبه کارتون عالیه

\*:فعلا توی شمالن ولی تهران زندگی میکنن ولی دخترش تویه دانشگاه (.....)درس میخونن

\*:هرموقع بهتون گفتم میارینش اینجا

\*:چشم قربان

\*:پیدات کردم خانم کوچولو

√√√√√ریحانه√√√√√

از خواب پا شدم یاد دیشب افتادم که چقدر خوب بود

بغلمو نگاه کردم دیدم ایناز نیست

حتما زود تر از من بیدار شده

روسریمو سرم کردم رفتم بیرون

من:سلام

بی بی:سلام دخترم برو دست و صورتو بشور بیا صبحونه بخور

من:چشم

رفتم صورتو نشستم اومدم بیرون

نشستم سر سفره

حاج بابا:خوب خوابیدی بابا جان

یاد ارمیا افتادم

بخشیدمشا ولی دارم برات اقا ارمیا

من:عالیییی

با کمک هم سفررو جمع کردیم

صدای گوشیم اومد

رفتم تو اتاق برش داشتیم دیدم ناشناسه

جواب دادم

من:بله

\_\_\_\_\_\*

من: بفر ما بید

\_\_\_\_\_\*

من: وا مشگل داریا

گوشیو قعط کردم

رفتم تو حال

اینناز: کی بود؟

من: مزاحم زنگ میزنه جواب نمیده

زنگ در به صدا در اومد

من: من باز میکنم

رفتم درو باز کردم دیدم ارمیاست

من: خوش اومدی

ارمیا: یاالله

بی بی: بیاتو پسر نازم

ارمیا رفت تو اول از همه رفت بغل حاج بابا

ارمیا: سلام حاج بابا

حاج بابا: سلام پسر م

بی بی هم پیشونیشو ب\*و\*سید



بی بی:خوش اومدی پسرم

ارمیا:ممنونم بی بی

بیاین تو اول بی بی رفت بعد حاج محمد بعد ایناز خاستم برم که دستمو گرفت

صداشو از پشت شنیدم

ارمیا:خوش کردی خبریه؟

جوابشو ندادم رفتم تو یه لب خند خییصانه زدم

من:بی بی من چایی میارم

بی بی:باشه دخترم

حالا حالتو میگیرم اقا ارمیا

رفتم تو چایی ارمیا فلفل و نمک ریختم

چایی بقیه هم بردم تو حال

چاییو اخر سر از قصد جلوی ارمیا گرفتم

سینیو بردم تو اشپز خونه

دیدم صدای سرفه میاد

فهمیدم نقشم گرفت ایناز میزد پشتش

ایناز:حالت خوبه داداش

بی بی:دخترم اب بیار

من:چشم



اب نمک برایش بردم گزاشتم جلوش

ابو که خورد پاچید از دهنش بیرون تند رفت تو دستشویی

یه لبخند مرموز زدم

سرمو اوردم بالا دیدم سه تاشون دارن نگام میکنن

من: چیه خوب خاستم یکم بخندیم

ایناز یه بیشگون از بازوم گرفت

من: اییی چته

ایناز: داداشمو کشتی خاستی بخندیم

تو دلم یه پوز خند بهش زدم نمیدونی که داداشت که دیروز منو کشت

به بی بی و حاج بابا نگاه کردم که دیدم با لبخند نگامون میکنن

دیدیم ارمیا اومد بیرون صورتش قرمز شده بود

سرمو انداختم پایین

بی بی: دخترم برو برای پسرم چایی بیار

خاستم پاشم که ارمیا گفت

ارمیا: نه مرسی نمیخوام

به قیافه ترسوش نگاه کردم

من: چرا خوش مزه نبود؟



ارمیا: \_\_\_\_\_الی ولی دیگ نمیخورم

من: باشه

گوشییم زنگ خورد

من: ببخشید

رفتم تو اتاق دیدم باز اون شماره ناشناسست

من: یا جواب میدی یا شمارتو بدم پلیس

\_\_\_\_\_:

من: عوضیه نفعمممممممم بدبختت میکنم

صدای خندش از پشت تلفن بلند شد

من: درد مرتیکه روانی

\*چرا روانی خانمی

با صداش جا خوردم

من: تو تو

ارسن: من چی چشم خوشگله ی خودم

من: خفه شو عوضی اصلا شماره ی منو از کجا آوردی هان؟

ارسن: خوب دیگ من ارسنم

من: تو یه کتیفی

ارسن: دلم برای ب\*و\*سیدنت تنگ شده

من: خفه شو اشغاله عوضی

ارسن: خدافظ خانمم

خاستم جوابشو بدم که قطع کرد

با حرص گوشیمو پرت کردم رو زمین

عوضیییییی

بغضم گرفت

بغضم از دلتنگی نیست از نفرته

اشکار سرازیر شد و گونه هام

گوشیمو خاموش کردم اشکامو پام کردم رفتم بیرون

ایناز: کی بود

من: تو فضولی

ایناز: اره

من: دوستم بود

ایناز: راستی بی بی ناهار چی داریم

بی بی: سوپرایز مادر

سنگینه نگاه ارمیارو حس کردم ولی بی توجهم

صدای در اومد



من:من باز میکنم

رفتم درو باز مردم دیدم بچه هان

ایدا منو با نفرت نگاه میکرد

منم یه پوزخند برآش زدم

رویال:اه من چجوری اینجا بشینم اه اه

ایدا: کجا

رویال خونه ی این پیریا

ایدا:منم اه گفتم اون حصیررو بیارینا

من:کتیف شماین نه اونا گفتمو رفتم

تو حال

4u Roman4u.ir

بی بی:خوش اومدید

همه تشکر کردن

حاج بابا:میگم تو خونه نشینین

ارمان:چرا حاج بابا

حاج بابا:پسرم بیرون هم هواش خویه هم سرسبزه

همه قبول کردن

رها:زیرحانه چرا گوشین خاموشه هرچی زنگ زدم جواب ندادی چرا شماره اینازو ارمیار

وای خدایا جوابشو چی بدم

من:ج..چیزه من شارژ گوشیم تموم شده شارژرم نیوردم

رها:اوکی بریم

رفتیم دیدم باز ایدا به ارمیا چسبیده

ارمیا هم کلافه شد اصلا محل ندادم

ولی سنگینه نگاش و حس میکنم

راشا:چه خوشگل شدین شما دوتا

ایپاز لپاش گل انداخت سرشو انداخت پایین همه با این حرکتش خندیدن

ارمان بغلش کرد پیشونیشو ب\*و\*سید راشای بیشور اصلا تو این سفر زیاد محلم نداد

دیدم رفتم بغل یکی

سرمو بلند کردم دیدم راشاست رومو اونور کردم که مثلا قهرم

راشا:خواهریه من قهره باهام

من:بله

راشا سرمو ب\*و\*سید

راشا:العی دورت بگردم ببخشید

منم خودمو لوس کردم که محک گم بغلم کرد

من:ای راشا

راشا:حقته تاتو بانسی اینحوری نمکنی خندیدم



سرمو به چپ و راست تمکون دادم

ارمیا: خوب دردت تو جونم بگو چی شده سرمو گذاشتم رو سینش

من: ارمیا

ارمیا: جانم

من: ارمیا ارسن

ارمیا: ارسن چی

من: ارسن دوبار ع پیداش شده داره اذیتم میکنه

ارمیا: دوستش داری؟

من: نه ازش متنفرم

ارمیا: غلط میکنه چشاتو بارونی کنه

من: ا.. ارمیا

ارمیا: جانم

من: م.. م.. میتروسم

ارمیا: از چی خانمی

من: اذیتم کنه اخه از کجا شماره ی منو پیدا کرده

ارمیا: اروم باش

دستاش صورتمو قاب کرد با شستش اشکامو پاک کرد

ارمیا: دیگ نیبیم اشک بریزیا



چونم لرزید

پیشونیمو ب\*و\*س کرد

ارمیا: بیا بریم پیش بقیه الان شک میکنن

من: باشه

خاستم گوشیمو بیارم که ارمیا گفت

ارمیا: نیار دوباره زنگ میزنه اذیتت میکنه

دستمو گرف برد تو اشیپز خونه شیر اب باز شیر اب باز کرد یه موشت اب زد به صورتم رفت حولرو آورد

شروع کرد صورتمو خشک کردن

دیدم حرکتاش داره نرم میشه

دیدم اصلا وضعیت مناسب نیست

حولرو گرفتم

من: بده خودم پاک کنم

صورتمو خشک کردم داشتیم میرفتیم صدای گوشیم بلند

بی تفاوت رفتم بیرون بزار انقدر زنگ بزنه تا بمیره

ایدا: ارمیا جان بیا بغل من بشین عزیزم

ارمیا: بو میگیرم

ایدا: یعنی چی؟

ارمیا: هیچی ولش کن فسفر نسوزون

کسای که معنیشو فهمیدن سرشونو انداختن پایین و خندیدن

خود ایدا کرد میزدی خونش در نمیومد

نمیدونم چرا حس میکنم نگاهای رویال به من مشکوکه

اه ولس کن مهم نی

رفتم بغل راشا نشیتیم ارمیا هم بغلم

ارمیا: میان وسطی ؟

من: اون وقت باچه تویی

ارمیا: توپیم داریم

پاشد رفت سمت ویلا دیدم ایداهم دنبالش رفت

اه اه اه کتافت



دیدم ایدا برگشت

نگاش افتاد بهم

یه پوز خند زدم بهش پشت چشم برام نازک کرد

بعد از چند مین ارمیا بایه توپ اومد نگاش کردم یه چشمک بهم زد یه لبخندم من بهش زدم

ارمیا: خوب بیاین بار کشی

رویال: من کفشام پاشنه داره نمیام

ارمیا: ای بابا رویال جان بازی ناقص میمونه که تو نباشی



با این حرف ارمیا همه زدن زیر خنده به جز ایدا و رویال

ایدا: ارمیا من تو گروه تو عما

ارمیا: هنوز که یار کشی نکردیم اراد پاشو داداش

اراد: اول من

ارمیا: چهار تا چهار تا

اراد: رزا، رها، ارمان، ارشام

ارمیا: ریحانه، ارسام، ایدا، ایناز،

اراد: راشا

ارمیا: ارتام

سنگ کاغذ قیچی کردن ما وسط افتادیم



مارقتیم سر جاهامون

توپ افتاد دست ارشام زد اما نخورد افتاد دسته رزا ایناز خورد

دوباره توپ افتاد دست ارمان زد ارسام خورد رفت بیرون

بعد ارتام خورد

توپ افتاد دست راشا یه چشمک زد

معنیشو فهمیدم

انداخت بالا گل گرفتیم

همه گفتن ایهههه

اراد: توپ و دست راشا ندین

ارمان: اه راشا گند زدی

یهو دیدم یکی حولم داد توپم دقیقا خورد تو صورتم افتادم زمین

ارمیا جلوی پام زانو زد

ارمیا: ریحون حالت خوبه

برگشتم دیدم ایدا بود

من: کوری مگه

ایدا: عزیزم پام پیچ خورد خوب

راشا اومد سمتم بلندم کرد برد تو خونه دماغمو شست دستمالم گرفت روسی اخه داشت خون میومد

راشا: ریحانه سرتو بگیر بالا تکیه بده به من کم خونی سرت گیج میره

تکیه دادم بهش رفتیم بیرون

ارمیا داشت با نگرانی نگام میکرد

بیبی: خوبی مادر؟

من: بله بی بی جونم

بی بی: بچه ها ناهار حاضره

من خاستم بلند شم که نداشتن وسایله غذا رو آوردن

همه رفتیم سر سفره ایدا خودشو به زور کنار ارمیا جا کرد

رویال: من نمیخورم

حاج بابا: چرا بابا جان

رویال: میترسم از غذا

من: ادم از قیافه تو میترسه نمیخای نخور اصلا برامون مهم نیست

ایدا: خیلی حرف میزنیا

من: تو چی میگی زردالو

رویال: اگ قیافه من ترسناکه پس قیافه تو چیه

ارمان: رویال دهن تو میبندی یا ببندمش

رویال: ایششششش

دیدم بی بی ناراحته

به ارمیا نگاه کردم به بی بی اشاره کردم



ارمیا: وای دست و پنجه طلا بی بی تا حالا غذا به این خوشمزه گی نخورده بودم

واقعا خوش مزه بود

همه با این حرف ارمیا موافقت کردن

بی بی با این همه نظر مثبت گل از گلش شکفته شد

غذارو خوردیم تموم شد وسایلارو جمع کردیم رویال و ایدا و ارشام و ارسام و ارتام که دست به سیا سفید نمیزنن

رفتیم تو ایشپز خونه

رزا: گوشیت داره زنگ میخوره ریحان

سریع رفتم تو اتاق دیدم ارسن

ای بابا

من: ارسن تر خدا اذیتم نکن دیگه هم زنگ نزن

ارسن: چرا خانمم

من: چا.....

حرفم تموم نشده بود مه گوشیه از دستم کشید یکی برگشتم دیدم ارمیاست

ارمیا: چون نامزد داره نامزدشم منم

گوشیه قطع کرد دهنم باز مونده بود تا خاستم حرف بزنم انگشتشو گذاشت رو لبم

ارمیا: از قصد گفتم که متمائم اینجوری دست از سرت بر میداره

بهش خندیدم اونم دستمو گرفتم رفتیم بیرون

√√√√ ارسن √√√√√

دارم واست خانم کوچولو

من: احمد

احمد اومد تو اتاقم

احمد: بله قربان

من: کارارو انجام بده هر وقت اعلام مردم میاریدش سایارو حاضر کنید کارو باید تموم کنم تموم دیگ جنازه نامزدتم چند وقت دیگ میبینی

جوجه ی من

احمد: قربان کیو میگوید

من: میخام امار نامزد ریحانرو برام در بیارید پارو دمه شیر گذاشته

احمد: چشم قربان

√√√√ ناشناس √√√√

\*: بهش زنگ زدی

ارسن: بعل \_\_\_\_\_ ه دسته شما درد نکنه

\*: پول منو به حسابم واریز میکنی

ارسن: چشممم

\*: توهم سر قوت بمون

ارسن: هستم جوجو

\*: بسته دیگ نمک بازی در نیار کاری که خاستیو کردم توهم همون کارو برام بکن ارسن: گفتم که باشه من برم هزارتار کار دارم

\*: خدافظ

ارسن: خدافظ خانمی

حالا برو حالشو ببر ریحانه خانم

√√√√ رزا √√√√

داشتیم میرفتیم ویلا اخه فردا قراره برگردیم

همه از بی بی و حاج بابا خدافظی کردیم

اراد: بچه ها نظر تون چیه بریم تلکابین نمک ابرود



اراد: چشم نیست گوشه

من: هه هه هه هه با مزه

اراد: نمیا یا

من: باشه

رفت بعد از ده مین اومد

داشتم میرفتم که بازومو گرفت منو چشپوند به درخت

من: اییی

اراد: لباتو پاک کن

من: نمیکنم

اراد: نمیکنی؟

من: نه

اراد: باشه خودت خاستی

بپهول\*ب\*ام داغ شد

از تعجب چشمم گرد شده بود هولش دادم عقب به چشمای خمارش نگاه کردم دستمو بردم بالا که بزنم تویه گوشش که دستمو گرفت

عصبی گفت

اراد: گفتم رژتو پاک کن یا نه

من جوابشو ندادم عصبی داد زد

اراد:؟گفتم یا نگفتم

صدش خیلی بلند بود ترسیده بودم تند تند سرمو تکون دادم

اراد:از این به بعد بخوای اینجوری رز بزنی همین میشه

با تعجب نگاش مردم وا به این چه

اراد:خیلی دوست داری تو چشم باشی اره؟خیلی دوست داری همه نگات کنن اره؟خیلی دوست داری مثل این دخترای خیابونی ارایش کنی اره؟

خیل... ..

چشماتش به چشمای اشکیم خورد حرف تو دهنش ماسید

یه پوز خند زدم بهش

یه موشت زدم به سینشو گفتم

من:اره خیلی دوست دارم تو چشم باشم خیلی دوست دارم خیلی دوست دارم همه نگام کنن خیلی دوست دارم مثل دخترای خیابونی ارایش کنن

اینارو با حق میگفتم خاست اشکامو پاک کنه که دستشو با شدت پس زدم

من: به من دست نزن اراد خوب شناختم اون از اون روزی که با ایدا دل میدادی قلوه میگرفتی بعد که حالتو کردی اومدی سمت من اینم از

الان که به من صفت یه هرزرو میدی دیگ سمت من نمای اراد فهمیدی؟

اراد:بزار بیهت توضیح میدم

من:من هیچی نمیخوام بشنوم هیچی

یه تنه بهش زدمو از بغلش رد شدم

تند تر رفتم تو اتاقم یه برق لب زدم که کسی متوجه نشه

رفتم پایین سوار ماشین خودمون شدم

~~~~اراد~~~~



یه مشت زدم به درخت

من اخه به چه زبونی بگم دوست دارم لعنتی به چه زبونییییی

عاشقتم

اگه میزاشتی بهت میگفتم که از روز اول خاطر تو میخاستم از همون روزی که تو فروشگاه دیدمت

ای خدایا!!!!!! حالا من چیکار کنم نمیزاره دیگ سمتش برم ایکاش اون کارو نمیکردم

میشناسمش دختره لجبازه ولی اگه اون لجبازه من از اون لجباز ترم

رفتم سمت ویلا دیدم که توی ماشین راشا نشسته خاستم برم سمت ماشین که راشا اومد

راشا: کجا بودی دنبالت میگشتم

من: گوشیه رزا تو خونه بی بی جا مونده بود رفتم اوردم براش

راشا: رزا کوش

من: تو ماشینت نشسته

راشا: باشه داداش بشین که بریم سمت تلکابین

من: باشه

داشتم میرفتم سمت ماشین که یه دست نشست روی شونم

برگشتم دیدم رویاله اخمام رفت توهم

من: چی میخای؟

رویال: اوم اراد میگم من از تلکابین میترسم قول بده پیشم باشی

با این حرفش دستاشو گذاشت رو سینم به حالت نوازش

دستاشو گرفتم به شدت پس زدم

من: رویال یادت نیست تو خونه بهت چی گفتم

رویال: ببین اقا اراد به تو ارمیا هم گفتم اگ منو اذیت کنین میرم به همه میگم امان باهام چیکار کرده فهمیدی

من: ببین خانم کوچولو پدر من هیچ وقت پسرشو به تو نمیفروشه

تو دلم به حرفم پوزخند زدم کدوم پدرد اخه

رویال حرص نشست توی ماشین

داشتم سوار ماشین میشدم که چشمم خورد به رزا که داره منو نگاه میکنه تا دید دازم نگاش میکنم نگاش و دزدید

با ناراحتی نشستم تو ماشین

خاستم اس ام اس بدم که دوست دارم ولی با خودم گفتم خوشایند نیست باید رو در رو باشه

بقیه هم اومدن سوار شدن

راه افتادیم

بعد از ۳۰مین رسیدیم همه از ماشینا پیاده شدیم

دیدم چشمای رزا قرمز شده الهی اراد دورت بگرده عروسکم

خوادم از کارم پشیمون شدم ولی چیکار کنم دوشش دارم از روی ه\*و\*س نیست از روی عشقه

از همون روز اولی که تو فروشگاه دیدمش از اون بلبل زبونیش از توی مهمونی که سرسنگین بود از شمال

از اون روزی که اب بازی کردیم از همه پیش

اجازه نمیدم مال کسی بشه

فقط مال خودمه



رزا: مگه همه حرفاتو نزدی بهم تو اون دادش ارمیات لنگه همین

من: رزا تو گوش بده به حرفام بعد هر کاری خاستی بکن

رزا: باشه بگم...

رویال: ارمان جان

وای خدا الانه که خودمو پرت کنم پایین

من: چی میگی رویال

رویال: میگم ...

من: تو نمیخاد هیچی بگی

روکردم سمت رزا

من: خانمی اینا نمیزارن من حرف دلمو بگم رسیدیم ویلا میگم بهت

رزا هم سرشو تکون داد

رسن رسن رسن

زنگ زدم به احمد

من: خوب پیداشون کردین

احمد: بله اقا الان بچه ها دنبالشون رفتن من: خوبه فقط الان نمیخام بیارینش هر وقت ریحانرو آوردین بعدش نامزدشو بیارین

احمد: چشم قربان

من: اها راستی نامزدشو پیدا کردین

احمد: اقا راستش الان توی تلکابینن ریحانه خانم و خواهرشون با دوتا پسر دیگ رفتن تو معلوم نیست کدومشون نامزدشن اقا

من: نامزدشو برام پیدا کنین بعدبیهتون میگم چیکار کنین

احمد: چشم قربان

من: برو دیگ خدافظ

احمد: خدافظ

موبایل و قعط کردم سیگارمو روشن کردم

من: درسته از دستت دادم ولی دوباره به دست یه دوست خوب پیدات کردم خانم کوچولو

دیدم گوشیم زنگ خورد

من: بگو احمد

احمد: اقا ما نمیتونیم نامزدشو پیدا کنیم

من: یعنی چی احمد اه یه کارم بلد نیستی انجام بدی

با اعصاب خورد موبایل و قطع کردم

ولی یه فکری زد به سرم

شمارشو گرفتم

\*:مگه نگفتم زنگ نزن دیگ

من: ببین اگه یه کاری برام بکنی پول بیشتری گیرت میداد

\*:چه کاری؟

من: امار نامزد ریحانرو برام گیر بیاز

\*چ: نامزد.

من: چرا تعجب کردی

\*چ: چون ریحانه نامزد نداره اونیم که هی دورو برشه و باهم خیلی خوبن ارمیاست همونی که بهت گفتم

من: عکسشو برام بفرست

\*باشه ولی، پول یادت نره

من: خدافظ

گوشیو قعط کردم

پس دورم زدی ریحانه خانم

باشه بدترشو سر اون ادمی که خودشو نامزدت جا زده میارم

دختر تو مال منی یه

درسته یه زمانی از دستت دادم ولی الان نه نمیزارم از دستم در بری

زنگ زدم به احمد

احمد: بله قربان

من: کارو تموم کن

احمد: قربان موقعیت جور نیست

من: یعنی چی احمد

احمد: قربان اینا همه گروهی باهم میرن همیشه از نظر من وقتی برگشتن کارو تموم کنیم و ریحانه خانم و بیاریم

من: اره خوبه پس همین الان با بچه ها بیاین سمت تهران چون کارت دارم

احمد: چشم قربان

موبایل و قطع کردم

√√√√رها√√√√

از تلکابین پیاده شدم

وای من از ارتفاع میترسم برای همین حال بد شده

اوقف سرمم داره گیج میره داشتیم میوفتادم که دست یکی دورم حلقه شد دیدم ارمانه

لبخند زدم بهش

من: مرسی

ارمان: خواهش میکنم چت شد یهو تو؟

من: از ارتفاع میترسم برای همین حال بد میشه

ارمان: خوب چرا سوار شدی؟

من: اخه دلم میخواست سوار بشم

ارمان: بیا بریم اون کافه یه چیز شیرین برات بگیرم

من: مرسی اقا ارمان راضی به زحمت نیستم

ارمان: راحت باش بابا اقا چیه بگو ارمان راحت باش بعدشم وظیفست

وظیفه؟!

من: مرسی ارمان

ارمان :اها حالا شد

با خنده رفتیم سمت کافی شاپ

ارمان:راستی رها جلستون چی شد

رها:جلسه!؟

ارمان:اره همون جلسه ای که برای رویال قرار بود بزاری

با دست زدم تو سرم

من:واییییییییییییی یادم رفت

زدم زیر خنده انقدر خندیدم نزدیک بود بخورم زمین که ارمان کمرمو گرفت

من:وای ببخشید اصلا یادم رفت

ارمان :اشکال نداره راحت باش

من:ارمان

ارمان:بله

من:چرا از رویال بدت میاد

ارمان:بعدا میفهمی

من:عه یعنی چی

ارمان:رها بعدا میفهمی دیگ

من:باشه بد اخلاق

با خنده رفتیم سمت کافی شاپ که بازوی ارمان کشیده شد عقب





رویال: زنتو ول کردی رفتی سمت یکی ه\*\*ر\*ز\*ه تر از خودت

چی این به من گفت ه\*\*ر\*ز\*ه

من: ببین عملی ه\*\*ر\*ز\*ه من نیستم تویی که علاوه به ارمان با پسرای دیگ هم میپیری بدبخت همه دارن اینجا به زور تحمیت میکنن

رویال: دستش بلند شد که بزنه تو گوشم ولی دستشو ارمان گرفت

ارمان: حد خودتو بدون رویال اگ بخای به این کارات ادامه بدی بد میبینی

دستشو محکم ول کرد

ارمان: حالا هم گمشو برو پیش بقیه

دست منو گرفت و رفت سمت کافی

ارمان رفت برام شیر موز گرفت

منم از سرگیجه سرمو گذاشتم روی میز

ارمان: رها بیا

سرمو بلند کردم دیدم تو شیرموز گرفته

من: دستت درد نکنه ارمان

ارمان: خواهشش میکنم

من: ارمان بگو دیگ چرا از رویال بدت میاد

ارمان: داستانش طولانی الان همیشه زود بخور بریم وگرنه مجبورم بقروهم مهمون کنم

خندیدم

وقتی میخندید یه چال ریز رو گونش میوفتاد

من:وای

با صدای من شیر مز پرید تو گلوش

من:خوب حالا

زدم پشتش

ارمان :بسته مرسی

من:چت شد تو؟

ارمان:ترسیدم حالا به چی گفتمی وای

من: چال رو گونت خیلی قشنگه

ارمان:مال ارمیا که دو طرف گونش چاله من:اره خوش به حالش

شیرموزو خوردیم رفتیم سمت بچه ها

√√√√رزا√√√√

الان همه لبه دریا دور اتیش جمع شدیم حرف میزدیمو میخندیدیم

ارمان:میگم اهنک بزاریم

همه موافقت کردن

ارمیا رفت یه اهنک لاو دونفری گذاشت

نگاه اراد افتاد به من دید کسی حواسش نیست سریع اومد دستمو گرفت و برد دور تر از بچه ها جوری که تو دید نبودیم

من: چی شده اراد چرا منو آوردی اینجا

انگشتشو گذاشت رو لبم

اراد: هیشششششششش الان دلم میخواد دور از همه با خانمم برقصم

با بهت داشتم نگاش میکردم که دستشو دور کمرم حلقه کرد

سرمو گذاشت رروی سینش

اراد: میبینی چجوری میزنه این قلب فقط برای یه نفر میزنه اونم تویی زندگیه من

با تعجب سرمو اوردم بالا

یعنی اونم منو دوست داشت؟

وای خدا یعنی؟

از خوشی اشک تو چشمام جمع شد

من: اراد چی میگی

اراد: اره نفسم من دوست دارم از همون روز اول که دیدمت شدی همه ی وجودم موهامو داد پشت گوشم پیشونیمو ب\*و\*سید

اراد: اره دورت بگردم جوجه رنگیه من بلبل زبون اراد

خندیدم

من: منم دوست دارم زندگیم

پریدم بغلش کردم

منو محکم گرفت بغلش سرشو تو گودیه گردنم فرو کرد

سرمو اوردم عقب با عشق تو چشماش نگاه کردم

سرشو آورد جلو و منو ب\*و\*سید منم با عشق دستمو دور گردنش انداختم همراهیش کردم

سرشو برد عقب

قطره های اشک همینجوری رو صورتم میریخت

اراد چشمامو ب\*و\*سید

اراد:دیگه نیبیم اشک بریزیا

با گریه رفتم بغلش

من:خیلی دوست دارم ارادم خیلییی

اراد:منم رزای من

من:قول بده هیچ وقت تنهام نزاری اراد

اراد:ادم وقتی اکسیژن نداشته باشه مگه میتونه نفس بکشه تو اکسیژن منی من بی تو میمیرم

خندیدم

من:اراد زود ازدواج کنیم باشه

اراد:باشه نفس اراد باشه حالا هم میرم با راشا حرف بزنم

یه ب\*و\*س\*ه کوچیک از ل\*ب\*ش گرفتم

اراد : حالا هم برو راشارو صدا کن بدو جوجه رنگی

با مشت زدم به بازوش

من: باز گفתי جوجه رنگی

اراد: برو جوجه رنگیه من

با خنده رفتم طرف بچه ها که دیدم گوشیم زنگ خورد

ناشناسه

من: بله

\_\_\_\_\_\*

من: الوو

\_\_\_\_\_\*

من: وا مشکگل داری روانی

موبایل و قعط کردم و رفتم سمت بچه ها



من: راشااشا!!!!!!

راشا اون وسط داشت با ایناز میرقصید با صدای من برگشت طرفم

راشا: جانم

من: بیا کارت دارم

راشا یه معذرت خواهی کرد اومد طرفم

راشا: جانم

من: بیا

دستشو کشیدم همونجایی که اراد بود

دیدم گوشیم داره زنگ میخورع

من:ببین تو برو اونجا که اراد هست من الان میام

سرشو تکون دادو رفت

گوشیمو جواب دادم

من:بله

\_\_\_\_\_\*

من:چته چرا جواب نمیدی روانی

\_\_\_\_\_\*

من:ببین نزار شمارتو بدم دست نامزم

\*:پس مراقب نامزدت باش

من:چی میگی

خندیدو قعط کرد

نمیدونم چرا دل اشوبه گرفتم

من:مهم نیست فقط یه مزاحمه همین

صدای اس ام اس گوشیم بلند شد

اس ام اس و باز کردم از همون شماره بود

\*:از این لحظات لذت ببر جوجه رنگی

وای خدایا این کیه خاستم برم سمت اراد که دیدم با خنده دارن میان سمت من



بهتره بهش نگم

یه مزاحم دیگ

راشا:خوب اقا اراد من چند ساله که میشناسمت و بهت اعتماد دارم

دستمو گرفت گذاشت تو دست اراد

راشا:رزارو سپردم دستت

اراد:مثل چشم ازش مراقبت میکنم

راشا زد رو شونش و رفت

من:بدو بریم به بقیه بگیم

اراد: باشه عزیزم بیا بریم

رفتیم سمت بچه ها

داشتن میرقصیدن

اراد:بچه ها یه دقیقه گوش کنید

همه سرا برگشت طرف اراد

ایدا:جانم اراد بگو

اراد اومد سمت من دستشو حلقه کرد دور کمرم

اراد:ایدا خانم جانمو فقط خانمم باید بهم بگه که خانمم رزاست پس دیگ و به من نگو جانم

یهو رویال زد زیر خنده



رویال: الان حتما رو ابرایی رزا نه که یکی گپرت اومد بلاخره

با ایدا زدن زیر خنده

اراد: خودتو با رزا اشتباه نگیر

ریحانه: اه بسته دیگ

بعد رو کرد سمت اراد

ریحانه: اراد منظورت از خانمم چیه

راشا ریحانرو بغل کرد

راشا: خواهی رزا و اراد همدیگرو دوست دارن

ریحانه: اووووووووووووو

همه پشت بندش بجز ایدا و رویال همینو گفتن

گوشیم زنگ خورد

دیدم همونوشمارست

اراد: کیه.؟

رنگم پرید

من: یکی از دوستانه برم جواب بدم میام

اراد: باشه عزیزم

از اراد دور شدم

جواب دادم





من: چی میخای از جونم

\*: جونت به دردم نمیخوره خودتو میخوام

صداش برام آشنا بود

من: تو کی هستی

\*: خودت چی فکر میکنی

اومدم حواب بدم که صدای ارادو شنیدم

اراد: رزا بیا دیگه

من: اومدم عزیزم

\*: برو فعلا با نامزدت خوش باش

گوشیو قعط کرد نه اینجوری نمیشه باید به اراد بگم



رفتم طرف بچه ها دارم از استرس میمیرم چجوری به اراد بگم

ریحانه: که ما الان باید این موضوع رو بدونیم

بعد این حرفش رها ریحانه افتادن دنبالم

من: غلط کردم

رفتم سمت دریا اونا هم دنبالم اومدن

من: اراد ددد اراد دد کمک اینا میخوان منو بکشن

ارادم اومد سمت من تو اب منو پشتش قایم کرد

اراد:باید اول از رو جنازه من رد شی

بامشت زدم به کمرش

من:دیگ نگیا

اراد :ای به چشم

همه با خنده رفتیم سمت اتیش

ارمیا:داداش ارمان بپر گیتار تو بیار

رها:گیتار بلد بودیو رو نمیکردی

رویال:به توجه

رها:رویال ترخدا یه دقیقه حرف نزن اه

دیدیم ایدا با پرویی رفت رو پای ارمیا نشست سرشو برد جلو و لپشو ب سید



ارمیا با این کارش اونو از روپاش انداخت پایین

ریحانه

دلم میخواست ایدارو بکشمش،

ایدا:وا ارمیا این چه کاری بود کردی عزیزم

ارمیا :حد خودتو بدون ایدا حالا هم پاشو برو اون ور

ایدا:ایشششششش لیاقت نداری اخه

رویال:اقا ارشام

ارشام مست بود

ارشام:جانم

رویال:حوصلم سر رفته

ارمان:الان گیتارمو میارم

بلند شد رفت سمت ماشینش

از صندوق عقب ماشینش گیتارشو در آورد بیرون

رویال:وای ارمان برای اینکه حوصلم سر نره آوردی

ارمان:نه

منو رها و ارمیا و ایناز سرامونو انداختیم پایین و خندیدیم

رویال:ای شیطون شوخی میکنی

ارمان:من کی با تو شوخی کردم که الان بکنم

رویال اخماشو کرد توهم رفت بغل ارشام نشست ارشام دستشو انداخت دور کمر رویال رویالم با عشوه موهاشو این ور اون ور میکرد ارشام با

انگشت روی صورت رویال میکشید

ارشام مست بود نمیدونست چیکار میکنه

ارمان شروع کرد به گیتار زدن،

از خواب برگشتم به تنهایی

چشمامو مبیندمو مبینم

دنیا رو با چشمام مبینم

نگاه منو ارمیا بهم گره خورد نمیدونم چرا معذب بودم سرمو انداختم پایین

دنیای من با عشق درگیره

عشقی که تو نباشی میمیره

ارمان به رها نگاه کرد رها هم به ارمان ولی ارمان حواسش رفت سمت گیتارو سرشو انداخت پایین

عشقی که به دست من افتاده

تو مثل من رویاتو میبافی

با دست من موها تو میبافی

اراد رزارو بغل کرد و سرشوب\*و\*سید

منم میخواممممممممممممم از اینا کوفتت شه رزا

خورشید و با چشمت روشن کن

یکبار ماه و قشمت من کن

تو مثل من رویاتو میبافی

با دست من موها تو میبافی

راشا به ایناز نگاه کرد اینازم مثل همیشه لپاش گل انداخت اینا چرا اینجورین مشکوک میزنه این داداشه ماهم

من نگام داشت چرخ میخورد که چشمم به ارمیا خورد که داره نگام میکنه

من پشت این پنجره میشینم

بارونو تو چشم تو میبینم

بازی نکن با قلب داغونم

من اخر بازپرو میدونم



ایدا دستشو گذاشت رو بازوی ارمیا چرا من انقدر با این کارش اذیت میشم اچه

ارمیا بازوشو تکون داد تا دست ایدا افتاد

اهنگ تموم شد همه دست زدن براش

واقعا عالی بود

موبایلیم زنگ خورد

دیدم شماره ارسن رنگم پرید

ای خدا چرا ولم نمیکنه این اچه

بلند شدم برم جواب بدم

راشا:ریحانه کجا؟

من:الان میام داداش برم تلفن جواب بدم پیام

راشا:باشه

رفتم سمت ساحل

من:ارسن ترخدا ولم کن

ارسن:عه گ\*ن\*ا\*ه دارما بابا من دوست دارم چرا نمیفهمی اچه

من:دوست داشتنت به درد عمت میخوره عوضی اشغال

ارسن:خوب منو دور زدی خانم کوچولو منکه میدونم تو نامزد نداری

ته دلم خالی شد وای یعنی فهمیده

من:دروغی ندارم که بهت بگم



ارسن: برو جوجه من شیطونو درس میدم اون وقت تو میخای سر منو شیره بمالی

من: اصلا برام مهم نیست باور کنی یا نه

ارسن: میبینمت کوچولو

من: من با تو هیچ جایی نمیام

ارسن: اگه نیای جنازه نامزد تو میبینی حالا خود دانی

خندیدو قعط کرد

وای خدا حالا چیکار کنم

ای خدا!!!!!! کمکم کن از بغض گلوم درد گرفته بود وای ارمیا به خاطر من اینحوری شد اگه اتفاقی برات بیوفته خودمو نمی بخشم

باید بهش بگم مراقب باشه ولی نه اون فقط یه تهدید کوچیکه همین برای اینکه منو بترسونه وای خدایا بلایی سر ارمیا نیاره

رفتم سمت بچه ها نشستم کنار اتیش

راشا: کی بود

من: یکی از دوستانم

نگام به ارمیا افتاد که فهمید

راشا: خوب پاشید دیگ بریم بخوابیم که فردا باید راه بیوفتیم

همه پاشدن رفتن سمت ویلا منم چون حالم بد بود تند رفتم تو اتاق و با هزار فکرو خیال خوابم برد

صبح با صدای رزا از خواب پاشدم

به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ۶ صبحه

سرمو محکم گذاشتم روبالشتم

من: چون مادرت ولم کن ایناز سر صبحی

ایناز: پاشو بینم دوساعت دیگ قراره راه بیوفتیم

من: تو روحت ایناز اه

بلند شدم چشمام هیچ جارو نمیدید

فقط همینجوری جلو میرفتم

سرم خورد تو دیوار

من: اییییییییی

ایناز: چی شد

من: هیچی سرم خورد تو دیوار اه

اعصابم ریخت بهم حولمو برداشتم رفتم حموم

دوش اب سرد که با بدنم تماس پیدا کرد خواب از سرم پرید

به از اینکه خواب از سرم پرید یاد دیشب و حرفای ارسن افتادم قلبم ارومو قرار نداشت خیلی میترسم

صدای در حموم اومد

ایناز: مردی؟

من: ایناز نداشتی بخوابم حد عقل بزار جموم کنم

ایناز: بیا بیرون بابا گوشیت خودشو کشت

نفسم بند اومد

ایناز: الوووو

من:چ...چیزه ولش کن

ایناز :باشه

تند تند سرمو شستم اومدم بیرون حولمو تنم کردم رفتم سراغ گوشیم

یدونه اس ام اس،اومده بود

اولی:

عه خانممم اگه بخوای با من بد تا بکنی بدتر میشه ها

منم براش نوشتم

جواب:اولا من خانممم تو نیستی تو عددی نیستی که بخوای با من بد تا کنی

فرستادم کل بدنم میلرزید

رفتم پشت میز نشستیم موهامو شونه کردم عطر مخصوصشم زدم

رفتم یه لگ مشگی،پوشیدم و یه تاپم مشگیه پوشیدم و رفتم پایین

کسی نبود

یعنی خواب بودن

اه ولش،کن من برم لب دریا روز اخر

صندلامو پوشیدم و رفتم لب دریا

نشستم رو شنا چشمامو بستم

صدای پا میومد برگشتم دیدم کسی نبود



دوباره صدای پا اومد برگشتم دیدم ارتامه

اه از این پسره متنفرم عوضی متنفرم دیشب انقدر نگام کرد خودم حس کردم ل\*خ\*تم جلوش

بلند شدم که برم بازومو گرفت

من:وا چرا بازومو گرفتی

ارتام بازومو با شستس نوازش کرد

ارتام:چه نرمی

چندشتم شد ازش

سعی کردم بازومو از تو دستش بکشم بیرون ولی سفت گرفته بود

من:چته اه ولم کن ببینم

بازومو کشید سینم خورد به سینش سرشو آورد دمه گوشم

ارتام:من چی کم دارم هیچی بیا باهام دوست شو منم تموم نیازاتو برطرف میکنم

سر اوردم عقب با پام زدم جای حساسش زیر دلشو گرفتو افتاد زمین

من:حقته

رامو کشیدمو رفتم تو ویلا دیدم تک و توک بیدارن ولی،ارمیا نیست

بایه فکر شیطانی رفتم تو اتاقم تفنگ اب پاچمو برداشتم رفتگ سراغ ارمیا

درو باز کردم رفتم تو

دیدم فقط،یه شلوارک پاشه،

محو هیكلش شدم

اه ولش کن نقشرو بچسب

رفتم جلو شروع کردم اب پاچیدن ولی رو سرش نمی ریختم اب میپاچیدمو میخندیدم

با ترس بلند شد

با یهت داشت نگام میکرد

وای موهاش بهم ریخته بود شبیه این بچه تخسا شده بود

شروع کردم خندیدن که یهو دستم کشیده شد، افتادم رو تخت

ارمیا هم یه لبخند موزیانه زد اومد طرفم اومد که برم دستمو گرفت

ارمیا: کجا کجا بودی حالا

من: برم ساکمو جمع کنم

ارمیا: میری حالا اما اول تلافی

من: تلافی برای چی

ارمیا: برای این

شروع کرد به قلقلک دادن من

وای داشتم میمردم

من: وای.... ار..میا..... غل... ط کردم

بعد ولم کرد

ارمیا: تا تو باشی دیگه کرم نریزی

اومدم برم یه بیشگون از بازوش گرفتم



تا خاست منو بگيره از در زدم بيرون

رفتم تو اتاقم که ساکمو جمع کنم دیدم گوشیم داره زنگ میخوره

ارسن بود جواب ندادم

صدا قعط شد

تموم وسايلامو جمع کردم ساکمو بستم که ببرم پایین

همینکه از در اومدم بیرون ارمیا هم از در اومد بیرون موهانش خیس بود

ارمیا: ارسن دیگ زنگ نزد

با این حرفش یاد حرف دیشبش افتادم قلبم تند تند میزد

من: نه

ارمیا: ولی دیشب زنگ زد

من: نه ارسن نبود

صدای پا اومد برگشتم دیدم ایداست

رفت طرف ارمیا دستشو گرفت بردش تو اتاق

یعنی چی چرا ارمیا مخالفت نکرد

با حرص ساکمو برداشتم بردم پایین

ساکمو گذاشتم رو زمین

رفتم بالا که برم تو اتاقم دیدم ایدا با لبخند اومد بیرون



سرمو گذاشتم رو سینش زدم زیر گریه

ارمیا: اَخه کی این چشمارو طوفانی کرد

من: ارسن خستم کرده ارمیا

ارمیا: ریحانه اگ گفت بیا بینمت منو خبر کنیا شمارم داری

وای حرف ارسن

من: ارمیا

ارمیا: ارمیا ارمیا نداریم هیچی نگو

من: اما

ارمیا: اما و اگر نداریم حالا هم بیا بریم پایین

بعد با شستش اشکامو پاک کرد و پیشونیمو ب\*و\*سید

خیلی میترسم ارمیا چرا نمیزاری بگم چرا نمیزاری بگم که جونت در خطره چونم لرزید

ارمیا با دستش چونمو گرفت

ارمیا: یدونه اشک از چشمات بریزه من میدونمو و تو تا وقتی من کنارتم حق ریختن ایننارو نداره

سرمو تمون دادم

ارمیا: بعدشم الان که نمیخوایم بریم بیا بریم پیشش بقیه لب ساحل

من: مگه لب ساحلن بچه ها ؟

ارمیا: بله خانم کوچولو بدو بریم دستمو گرفت و رفتیم پایین

رفتیم پیش بقیه

دیدم لبه ساحل همه ردییفی نشستن کنار هم ماهم رفتیم پیششون میخاستم بشینم که ارمیا نذاشت خودش سرجام نشست و منو کنارش نشوند

دیدم کنار ارمیا ارتامه پس برای همین اینکارو کرد

سرمو گذاشتم رو شونش اونم دستشو دورم حلقه کرد سرشو گذاشت رو سرم

من: دریا خیلی آرامش بخشه

ارمیا: به منم آرامش میده

راشا: پاشید بریم دیگ

همه پاشدن

منم رفتیم تو اتاقم مانتو و شالمو و موبایلمو برداشتم رفتم پایین

خدارو شکر ارسن زنگ نزده بود

ارمیا هم ساک منو گذاشت تو ماشینش رزاهم تو ماشین اراد نشست این سری

همه تو ماشینشون نشستن و راه افتادیم

√√√√√رزا√√√√√

تو ماشین اراد ابنا نشستته بودم رویال جلو بود اراد بغل من

رفتم بغل اراد

ارادم خندیدو بغلم کرد

ارمان به ما نگاه کردو خندید

یهو سه تامون با صدای بلند زدیم زیر خنده

رویال: به چی میخندین

من: فضول و بردن جهنم

رویال: کسی از تو چیزی نپرسید

من: گفتم بگم که تو خماری نمونی

صدای زنگ گوشیم بلند شد

از تو کیفم درش آوردم دیدم همون شمارست

ته دلم خالی شد

اراد: کیه .

من: یکی از دوستانه و لش کن بعدا جواب میدم

اراد: عزیزم الان جواب بده خوب

من: باشه

با ترس و لرز جواب دادم

من: الو

\*: سلام عشقم

من: سلام زهرا جان خوبی

\*: ای جونم پیش کی نمیتونی حرف بزنی

من: اره دیگ پیش نامزدم نشستم



یهو صدائش عصبی شد

\*:بهتره نامزدیو بهم بزنی تا خودم بهم نزد

من:نه بابا این چه حرفیه من عاشقشم

اراد سرمو ب\*و\*سید

\*:باشه پس از این لحظه هات حسابی اذت ببر خانم کوچولو

قطع کرد

وای خدا اخه این کیه

اراد:چی میگفت

من:هیچی دلش براگ تنگ شده بود زنگ زد بهم

اراد بغلم کرد

اراد:دورت بگردم من عسل اراد

خدایا من دوسش دارم نمیخوام از دستش بدم

سرمو تو بغلش قایم کردم

من:اراد بیا زود ازدواج کنیم

اراد:رو جفت چشمام

خندیدم

سرشو آورد دمه گوشم

اراد:همیشه بخند





یه ب\*و\*سم رو گردنم زد که ریز خندیدم

اوففف بعد از ۶ساعت رسیدیم خونه اراد باهام اومد پایین ساکمو داد دستم

اراد:خب دیگ خانمم خوش گذشت

رفتم بغل اراد

من:دلتم برات تنگ میشه اقایی

اراد:نترس خانمم امشب - فرداشب دمه خونتونیم

خندیدم اراد پیشونیمو ب\*و\*سید

اراد:برو دیگ عشقم زنگ میزنم بهت

من:باشه عزیزم



رفتم تو

بابا علی که داشت ریحانرو میچلونند

منم رفتم بغل مامان ریما

من:سلام مامانی

مامان ریما:سلام دخترکم خوش اومدی

من:مرسی مامانی

بابا علی:سلام موطلای من

من:سلام بابا

مامان ریما: دخترا برید بالا یکم استراحت کنید خسته اید لباساتونم بدین به من

همگی ساکارو برداشتیم رفتیم بالا

ساکمو گذاشتم رو تخت کل لباسامو گذاشتم کنار تا بدم مامان بشوره

گوشیم زنگ خورد دیدم اراده

من: جانم همسرم

اراد: ای الهی من دور تو اون زیونت بگودم

من: خدانکنه جانم بفرما

اراد: خانم من شماره بابانو بده ما بیایم خاستگاری

من: وایی... باشه عشقم الان میدم

انقدر هول بودم بدون خدافظی موبایلو قعط کردم

تند تند شماره موبایل بابارو دادم بهش

لباسامو در اودمو رفتم حموم

اب که با پوست تنم برخورد کرد انگار دنیارو دادن بهم خوابیدم رو تخت داشتم با گوشیم بازی میکردم بدون اینکه لباسامو عوض کنم فقط یه

حوله دورم بود

که یهو در باز شدو ریحانه اومد تو

انقدر درو بد باز کرد که ترسیدم

من: چته دیوونه

ریحانه: اراد

من: اراد چی.

ریحانه: اروم باشیا باشه

من: عه درد خوب بگو اراد چی

ریحانه سرشو انداخت پایین

از چیزی که گفت هنگ کردم

نشستم رو تخت

من: چی اراد داره میاد خاستگاری

ریحانه: اره

من: گفت که فرداشب من لباس ندارم

ریحانه کمی فکر کردو یه بشگن زد

ریحانه: اها

بهبش نگاه کردم

ریحانه: همون کت شلوار تو بیوش که عمو مجد از المان آورده بود برات

من: افریننن راست میگی

سریع رفتم طرف کمد شروع کردم به گشتن

اها پیداش کردم عاشق کت شلوارم

یه شلوار دمپا تنگ کرم و یه بلیز یقه اخوندی کرم بایه کت ابی

من : ایناهاش بدو بابیلیسو بزن به برق بدو

ریحانه هم تند تند بابیلیسو زد به برق

من: تو برو حاضر شو منم حاضر میشم

ریحانه : باشه

از در رفت بیرون

رفتم سمت گوشیم شماره ارادو گرفتم

من: اقا اراد شماکه گفתי فرداشب

اراد: عشقم گفتم امشب یا فرداشب

من: وای اراد نمیدونی چقدر استرس دارم

اراد: استرس نداره قربونت برم به این فکر کن که اخرش بهم میرسیم

من: وای اره اراد من برم حاضر شم

اراد: باشه عشقم برو میبینم

من: میبینمت همسر م

تند تند رفتم نشستم رو صندلی موهامو خشک کردم جمع کردم تا بتونم راحت ارایش کنم

اول کرم و پنکیک زدم تا کامل پوستم صاف شه بعدش مداد ابرونو برداشتم تو ابرو هام کشیدم

سایمو از تو کشو در اوردم

بازش کردم

اول یه سایه کرمی رنگ زدم بعد یه سایه سرمه ای خیلییییی خوشگل شد چشمان

ریملمو برداشتم زدم به چمام موژه هام خیلی بلنده

یه رژگونه اجری طلایی زدم مونده رژ لب به ساعت نگاه کردم ساعت ۴:۵۵ وای من نمیدونم کی میاین که

صدای اس ام اس گوشیم بلند شد

دیدم اراده

اراد:

خانمم ما ساعت ۶ میایم شامم هستیم

وای اراد اخه اینم شد ساعت وای خدا قلبم داره از جا کنده میشه

بلند شدم لباس راحتیامو پوشیدم الان زود بود

تند تند رفتم دمه اتاق راشا

درو باز کردم رفتم تو

من: راشا اراد اینا شامم میان

راشا: میدونم

صندلانو از پام در اوردم پرت کردم سمتش

من: میدونیو نمیگی

راشا: ایی وحشی برو حاضر شو الان میانا

من: وای اره من برم

رفتم تو اتاقم که کفشامو پیدا کنم

رفتم زیر تختو گشتم





مامان با دیدنم کل کشید و بابا هم اومد پیشونیمو ب\*و\*سید

باباعلی:خوش بخت بشی دخترکم

ریحانه:خاک تو سرت رها ما ترشیدیم

همه با این حرفش خندیدن

لباسای رها و ریحانه مثل همه فقط رنگش فرق داره چوچ ریحانه کوچیک تره رنگ صورتیو انتخاب کرده البته شلواراشون سفیده کت رها هم

ایبه

راشا که ماشالا ۱۱ بزنم به تخته یکی یدونه ی خواهرشه

با خوشحالی رفتم سمتش و بغلش کردم اونم با عشق بغلم کرد

راشا:الهی دورت بگردم که بزرگ شدی نفس داداش

دیدم ساعت ۶ همون دقیقه هم زنگ خونه زده شد

ریحانه رفت درو باز کرد

اول یه خانم خوش هیکل که قدش متوسط بود اومد تو

به من که رسید

مامان اراد:وای ماشالا ماشالا چه نازی تو عروسم

با خجالت سرم و انداختم پایین

من:لطف دارید

بعدهش یه آقای مسن اخمو اومد تو روبه روی من و ایسادیه لبخند بهش زدم

بابای اراد:سلام

بعد رفت همین عوضی بچه هاش حق دارن انقد ازش بدشون بیاد

بعد به ترتیب ایناز و ارمیا و ارمان اومدن

که آخرین نفر اراد اومد

اراد:سلام بانو

من:سلام اقامون

چشمامو شبیه گربه شرک کردم

اراد:بزار بریم تو اتاق اون وقت نتیجه کاراتو میبینی جوجه رنگی

من:جوجه رنگی عمته

اراد خندیدو گفت

اراد: عروس خانم این گل و شیرینیو از دستم نمیگیرن

با خنده گل و شیرینیو از دستش گرفتم و بردم تو آشپز خونه

اخه من دورش بگردم ممممممممممم

صدای گوشیم بلند شد

از تو جیبم درش اوردم دیدم همون شمارست

قعطش کردم خاموشش، کردم تا امشبمو خراب نکنه

مامان:دخترم چایو بیار

چایبارو ریختم بردم برای مهمونام

اول از مامان اراد بعد به ردیف برای همه بردم که رسیدم به اراد



یه لبخند پسر کش زدم که با چشمای دریابیش برام خط و نشون کشید

منم در جوابش ابروهامو برانش بالا انداختم

شروع کردن حرف زدن

اصلا به خرفاشون گوش نمیدادم

انقدر حوصلم سر رفتستت که نگو ولی این بابای اراد یه کلمه حرفم نمیزنه

اه مرتیکه چندش عوضی

مامان: خوب رزا جان مادر پاشو اقا ارادو به اتاقت راهنمایی من

من بلند شدم ارادم پشتم اومد همینکه رفتیم تو اتاق کمرمو گرفت

اراد: که برای من نازو عشوه میای اره

من: من اصلا بلند نیستم از این کارا

اراد: میخوای یادت بدم

من: لازم نکرده حالا بگو ببینم از زن ایندت چه انتظاری داری،

اراد: تا وقتی تو هستی انتظاری ندارم که

من: پس مبارک باشه اقامونننننن

اراد خندیدو پیشونیمو ب\*و\*سید

من: اراد

اراد: جان دل اراد

من: اصلا چطور شد که عاشقم شدی

اراد: راستش خانم از روزی که تو فروشگاه دیدمت ازت خوشم اومد ولی حسمو سرکوب میکردم یا تو مهمونی که به هیچ پس ی محل نمیدادی تا اینکه تو شمال خودم به خودم اعتراف کردم که دوست دارم

بغش کردم

من: دوست دارم اراد قول بده هرچی که شد هرچیزی که شد درباره ی هم زود قضاوت نکنیم باشه ارادم؟

اراد: باشه جوجه رنگیه من

ل\*ب\* اشو ب\*و\*سیدم

سرمو بردم عقب

من: پس بیا بریم بگیم که موافقیم بیا

از در زدیم بیرون



رفتیم پایین

مامان: چیشد مادر

من از خجالت سرمو انداختم پایین .

مامان اراد: پس مبارکه

مانان اراد و مامان ریما و خواهرام برام کل کشیدن

بابا: دخترم شیرینی بیار

رفتم تو اشپز خونه شیرینیو اوردم براشون

مامان ریما: خب دخترا پاشیم شام و حاضر کنیم

منورها و ریحانه پاشدیم اینازو پسرا خاستن پاشن که مامان نداشت

ریحانه

وا این ارمیا چشمه هی داره بهم لبخند میزنه منم در جوابش بهش اخم میکنم خخخخخ

ارسن از دیشب ولم نمیکنه

تهدیدم میکنه اگ نرم سر قرار یه بلایی سر ارمیا مباره

اصلا یه خواب درست و حسابی ندارم

یعنی برم؟

نمیدونم خدایا چیکار کنم وای خدایا کمک کن

نه نمیرم مگه دیوونم

پس نیاری هم نیست به ارمیا بگم

ارمیا امشب خیلی خوشگل شده بود وقتی بهم لبخند میزنه یجوری میشم

ولی مهم نیست

دیدم اون چهارتاهم پاشدن ماهم مامان و بابارو از اشپز خونه بیرون کردیم تا خودمون حاضر کنیم شامو

بشقابارو برداشتم ببرم بچینم رو میز که ارمیاهم قاشقا رو آورد

بغل به بغل من راه میرفت

ارمیا:میگم خیلی خوشگل کردی خبریه

با ارنجم زدم تو شکمش

من:تو فضولی

ارمیا: ایی دستت سنگینه ها

من: کار دیگه ای نبود بکنی تو

ارمیا: ارسن دیگ زنگ نزد

وایسادم برگشتم طرفش

من: باید باهات حرف بزنم

ارنیا: باشه گلم بعد شام که خاستن برن حیاط بشینن ماهم حرف میزنیم

من: چجوری این همه خوبیو جبران کنم

ارمیا: نیازی به جبران نیست خانمی

لبخند بهش زدمو بقیه بشقابارو گذاشتیم

ارادو رزا که همه جا بغل هم بودن

دیوونمون کردن

احتمالا بابا امشب برای این دوتا صیغه میخونن که راحت باشن برای آزمایش و خرید لباسا

اه دلم یکم شیطنت میخواد

چیکار کنممممممم

داشتم فکر میکردم که گوشیم زنگ خورد

من: الان میام بچه ها

رفتم تو اتاقم دیدم ارسنه



من: بگو

ارسن: سلام خانم

من: من خانم تو نیستم

ارسن: میشی

من: هه مگه اینکه تو خواب بینی باهات ازدواج کنم

ارسن: چرا تو خواب عشقم تو بیداری مبینم

من: چیکار داری؟

ارسن: فردا بیا همون جای همیشگی

من: نیام

ارسن: خانمی من که بهت اخطار دادم

من: تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی فهمیدی؟

ارسن: مبینم خانمی ولی من هنوز دوست دارم

به یاد گذشته اشک تو چشمام جمع شد بغض کردم از سادگیم از عشق پاکم ولی چیکار کرد

من: فقط گمشو همین

موبایل و قعط کردم

نشستم رو تخت

یاد حرفاش افتادم

که میگفت دوسم داره زندگیتم عاشقمه هیچ وقت تنهام نمیزاره همیشه باهام میمونه منم گول ظاهر مظلومشو خوردم ای خدا بسته بسته

خستم خستمممم یک سال کشیدم بس نبود

اشکامو نزا شتم رو گونم بچکه چون میدونستم میفهمن

پس فکر نکنم نیازی بشه که به ارمیا بگم اشک چشمامو گرفتم

رفتم پایین

√√√/ارسن√√√√

به احمد زنگ زدم

احمد:جانم قربان

من:احمد کارارو تموم کن

احمد:همونجور که دستو دادید جفدشونو بیارم براتون

من:اره فقط اول ارمیا بعد ریحانه عا قدم یادت نره خبر کنی

احمد:چشم اقا فقط کی بگم بیان

من:خودم بهت میگم تو فقط لباسارو شاهدارو همرو

احمد:چشم اقا

من خدافظ

احمد:خدافظ اقا

حالا یا من لج میکنی اره

زنگ زدم به \_\_\_\_\_

\*:دیگه چیه

من:میخوام دعوتت منم عروسیم خوش حال میشم بیای

\*:هه حتما سر قولت هستی دیگ

من:حتما پس بیست و ششم میبینمت

\*:خدافظ

من:خدافظ جوجو

حالا دیگ میشی،برای خودم

با خنده رفتم سمت بار

امشب باید جشن بگیرم

دیدم گوشیم داره زنگ میخوره برش داشتیم دیدم اقا

من:جانم

\*:مدیونتم داداش رزارو پیداش کردم

من:این چه حرفیه اخه باجناب

جفدمون زدیم زیر خنده

\*:پس قرارمون شد همون بیست و ششم

من:اره داداش

\*:پس اون دوتارو چیکارشون کنیم

من:کدوم دوتارو

\*:ارمیا و اراد

من: بیهوششون میکنیم با ماشین میندازیمشون تو دره

\*: ایولللال داغ ارادو رو دلش میزارم

من: بیا اینجا دارم جشن میگیرم

\*: الان راه میوفتم

من: پس بدو

موبایل و قعط کردم

لیوان م\*ش\*ر\*و\*بمو بالا اوردم بهش نگاه کردم

گیرت انداختم خانمم فوقش، یه ماه باهات حال میکنم بعدش طلاق راحت

خندیدمو م\*ش\*ر\*و\*بمو خوردم

۷۷۷۷۷۷ رزا ۷۷۷۷۷۷



الهی رزا دورت بگرده که امشب انقدر ناز شدی تو

الان تو حیاط نشستیم بابا علی هم یه صیغه بینمون خوندو ارادو راحت کرد

الان انگار رو ابرام

الان تو حیاطیم نمیدونم ریحانه چشمه خیلی دمقه

ارمیا هی سعی میکنه بخندونش ولی نمبخنده

حتما چون من میخام برم اینجوریه

فردا هم باید پاشم با اراد بریم برای آزمایش و خرید لباس

بابا علی و اقا منوچهر و مامان ارزو مامان ریما دارن راجب زمان عقد محضری برنامه ریزی میکنن



مامان: خوب بچه ها یه دقیقه گوش کنید ما فکرامونو کردیم گفتیم بیست و شیشم بعد از ظهر خوبه

من:عالیه تو چی فکر میکنی اراد

اراد:هرچی خانمم بگه

راشا:ای زن ذلیل

همه با این حرفش خندیدن

ولی ریحانه یه لبخند کوچولو زد

این چشمه

من:ریحانه

سرشو آورد بالا چشماش قرمز بود

ای \_\_\_\_\_ ن گریه کرده

من:چته تو چرا چشات قرمزه

ریحانه:خستم رزا

اراد:باشه دیگ خواهرزن خانم واسه ما قیافه میگیری

رو کرد سمت من

اراد:اصلا خانمم بهش محل ندیم

من:عه خواهری ناراحت میشه

اراد:خوب قربونت برم داره واسه ما قیافه میگیره الان ارمان و ببین همش از صبح سر پا بوده تا الان ولی ببین چه سر حاله

به ارمان نگاه کردم دیدم داره چرت میزنه

اراد:خوب یکم خستست

من:بله صد البته

اراد:رزنا

من:جانم

اراد:گوشیت شارژ یولی داره

من:چ..چرا

اراد:میخوام زنگ بزنی شارژ ندارم

من:شارژ برقی ندارم خاموشه

اراد:ای بابا

من:حالا برای چی میخوای

اراد زد رو نوم بینیم

اراد:شما فضولی

من:هعییییی به من میگي فضول

اراد:نهههه شما عشق مایید

خندیدم -

اقا منوچههر:بچه ها جمع کنید بریم

من:هستین حالا



مامان ارزو: نه دخترم بریم اینجوری بهتره شما هم خسته این بازم همدیگرو میبینیم ایشالا روز قبل از عقدتون همه تو باغ منوچهر جمع میشیم

من: لطف دارین

پسرا پاشدن همه رفتم جلوی در بدرفته اراد تا دید کسی حواسش به ما نیست سریع یه ب\*و\*س\*ه ی کوچیک رو ل\*ب\*م زد

اراد: فردا میبینمت خانمم

من: منم اقامون

ارادم رفت و ما به کمک همدیگه خونرو جمع کردیم رفتیم بالا

اول ارایشمو پاک کردم و لباسمو در آوردم و خوابیدم رو تخت

به سه نرسیده خوابم برد

صبح خواب بودم حس کردم تخت تکون خورد

وقتی بگرشتم از تعجب دهنم باز مونده بود تا اومدم یه چیزی بگم.....



که انگشتشو گذاشت رو لبم

اراد: عشقم میدونم تعجب کردی ولی گوشیت که جواب نمیدی منم دل نگران بودم زود اومدم خونتون خوب شد، بابا علی، بیدار بود منو راه داد

خونه وگرنه میمردم از نگرانی اومدم بالا که دیدم مثل فرشته ها خوابیدی

ل\*ب\*م\*و\*ب\*و\*سیدو گفت

اراد: حالا فرشته کوچولو چرا پا نمیشه

همینجوری داشتم نگاش میکردم

من میمیرم اک اراد نباشه

هیچ کس نمیتونه مارو از هم جدا کنه

اراد:خانمم

من:جون دل رزا عاشقتم ارادم

رفتم تو بغلش

اراد موهامو نوازش کرد

اراد:دورت بگردم اتفاقی افتاده

من:نه زندگيم نه هيچ اتفاقی نيوفتاده

خودمو كشيدم بالا پيشونيشو ب\*و\*سيدم

من:ارادم پاشو بريم صبحونه بخوريم

اراد:خانم شكمو ناشتا بايد ازمايش بديا

من:عه اره اصلا حواسم نبود خوب برو بيرون لباسمو عوض كنم

اراد:خوب عزيزم جلو خودم لباساتو عوض كن

با حرص گفتم

من:ارادا!

اراد:جان اراد

من:اراد پاشو برو بيرون

اراد:باشه بابا من رفتم

رفت بيرون

نميدونم چرا دل اشوبه دارم



رفتم مانتو شلوار و شال پوشیدم

کیف و موبایلم برداشتم

بعد رفتم دستشویی مسواک زدم و اومدم بیرون

رفتن پایین کسی نبود

از در زدم بیرون سوار ماشین اراد شدم

اراد: اصلا میشینی تو ماشین بویه بهشت میاد

با مشت زدم به بازوش

من: زبون نریز راه بیوفت

تو راه انقدر خندیدیم که دل درد گرفتم

به ازمایشگات رسیدیم پیاده شدم

از همون بچگیم از امپول میترسیدن

من: اراد جونم

اراد: جون دلم

من: میشه خاستم خون بدم بیشم باشی

اراد: میترسی

سرمو انداختم پایین

من: خوب اره از هموت بچگیم از امپول میترسیدم

اراد: باشه عشقم

رفتیم تو نوبت گرفتیم

بعد از ۱۰ امین مارو صدا کردن

اراد دستامو گرفت

اراد: چرا انقدر یخ کردی

من: میترسم

اراد: ترس نداره قربونت برم یه دیکست زود تموم میشه

رفتیم تو

نشستم رو صندلی به امپولا و اون شیشه ها نگاه کردم حس کردم فشارم افتاد

زنه اومد اون بندرو زد بالا دستم و امپولو آماده کرد و زد وای خیلی درد داشت

اراد: دیدی درد نداشت

سرمو تکون دادم

همینکه پاشدم انگار اتاق دور سرم چرخید چشمام تار شد هیچی دیگ نفهمیدم

اراد

یهو دیدم رزا غش کرد

گرفتمش با ترس به پرستار نگاه کردم

من: چش شد

پرستار: برو بزارش رو تخت فشارش، افتاده

بلندش کردم گزاشتمش رو تخت پرستار با یه سرم اومد

سرم زد به دستش

اون یکی دستش که سرم نداشتو گرفتمو ب\*\*و\*\*سیدم

موهای طلایشو ناز کردم

من:الهی ارادت بمیره که حالت انقدر بده

صدای گوشیش بلند شد

از تو کیفش درش اوردم

شماره ناشناس بود

جواب دادم

من:الو

\_\_\_\_\_\*

من:الو

\_\_\_\_\_\*

من:احمق دیگ زنگ نزینیا

قطع کردم که چشمم خورد به اس ام اساش دیدم از همون شمارست

اومدم بازش کنم که رزا چشماتشو باز کرد

گوشیش و گزاشتم تو کیفش

من:الهی دورت بگردم خوبی

رزا:اراد گشمنه



من: چشمم بزار سرمت که تموم شد بریم رستوران

رزا: باشه

دستشو ب\*و\*سیدم

من: خانم ترسو

خندید

من: جانم بخند دورت بگردم

دیدم گوشیم زنگ خورد

من: عه بابا علیه

من: جانم بابا علی

بابا علی: سلام پسرم خوبی؟

من: مرسی، بابا خوبی شما.

بابا علی: ممنونم پسرم ، بین من زنگ زدم وقت بگیرم برای محضر گفت وقت خالی بیست و سوم دارن خوبه پسرم

من: بله بابا جان خوبه هرچه زودتر بهتر

بابا علی خندید

بابا علی: امان از دست جوونای امروزی باشه بابا کاری نداری

من: نه بابا علی خدافظ،

بابا علی: خدافظ پسرم





موبایل و قطع کردم برگشتم طرف رزا دیدم چشماشو بسته

رفتم سمتش

من:رزا

چشماشو باز کرد

من:خوابت میاد

سرشو تکون داد

به سرم نگاه کردم دیدم تموم شده

من:الان میرم به پرستار میگم سرمت تموم شده

ترسو تو چشماش دیدم پیشونیشو ب\*و\*سیدم

رفتم بیرون

من:خانم پرستار

پرستار:بله

من:اگه میشه بیاید سرمو از تو دستش،بکشید بیرون

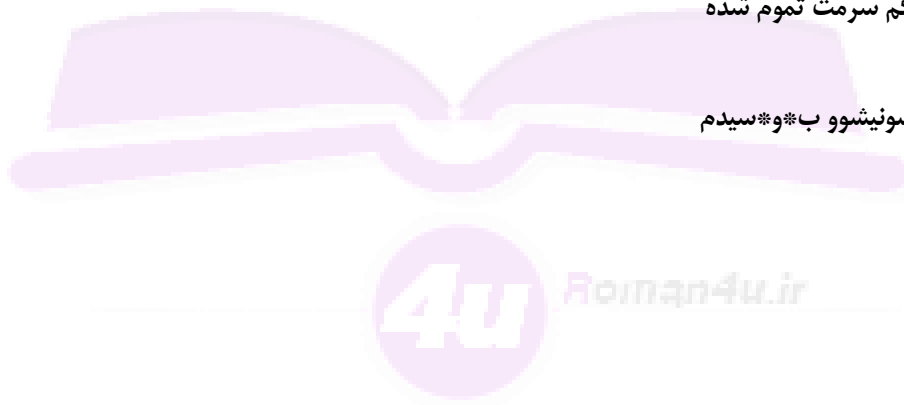
پرستار:الان میام

رفتم تو اتاق رفتم سمت رزا

دستشو گرفتم

من:وقتی خاست سرمو از دستت بکشه بیرون فقط به من نگاه کن

رزا هم سرشو تکون داد



پرستار اومد تو اتاق

رفت پنبرو الکی کرد آورد سمت دست رزا

من: رزا به من نگاه کن

رزا به من نگاه کرد

پرستارم سرمو از تو دستش، کشید بیرون

رزا هم چشماشو محکم رو هم فشار داد

پرستار: خوب خانمی تموم شد پاشو فقط پنبرو رو دستت فشار بده

کمکش کردم پاشه

من: به من تکیه بده

رزا هم به من تکیه داد و رفتیم سمت ماشین گذاشتمش تو ماشین

رفتم سوار شدم شماره ناشناسه بدجور ذهنمو مشغول کرده

فعلا ازش نمیپرسم حالش بده بزار یه روز دیگ

نشستم تو موشین رنش پریده بود سرشو تکیه داده بود

دستشو گذاشتم رو رون پام دست خودمم روش تا برسیم به یه رستوران خوب

رسیدیم

دیدم رزا خوابه ای کاش بابا میگفت این خانمم کم خونی داره دورش بگردم

رفتم نزدیکش

گونشو با پشت دست ناز کردم

اروم صدایش کردم

من: رزا خانم خانم چرا پانمیسی رسیدیما پاشو بریم غذا بخوریم پاشو

چشماشو باز کرد

یه لبخند بهش زدم اونم تا لبخندمو دید خودشو لوس مرد تو بغلم که با این کارش دلم ضعف کرد

محکم بغلش، کردم

رزا: امروز سوراخ سوراخ شدم

با این حرفش جفدمون زدیم زیر خنده

پیشونیشو ب\*و\*سیدم

من: حالا خانم افتخار میدن مارو همراهی کنن؟

رزا: بعله

با خنده پیاده شدیم

چشمم خورد به دستش که حلقش تو دستش، بود

خیالم راحت شد

اخه دیشب مامان ارزو نشونش کرد خانمو

وارد رستوران شدیم که چشمم خورد به یه میز چهار نفره

رفتیم پشت میز نشستیم

رزا: ببخش، روز توهم خراب کردم

اخم کردم

من:روز من با تو شروع میشه دیگ نگیا

گارسن اومد منیو داد دست من

منم اول دادم رزا انتخاب کنه

رزاهم منیو گرفت دستش

بعد از ۲مین

رزا:کباب

رو کردم سمت گارسن

من:دو پرس کباب با مخلفات لطفا

گارسن رفت

دست رزا رو گرفتم

من:خانم من در چه حاله

رزا:خانم تو ترسوعه

من:همینش خوبه دیگ

رزا دستمو فشار داد

رزا:زیون باز

خندیدیمو بعد از ۱۵مین غذارو آوردن

رزا تند تند میخورد



منم میخوردم

همینجور که میخوردم به اون نگاه میکردم

که سنگینه نگامو حس کرد

رزا: گشمنه خوب

از نگاهش خندم گرفت

من: باشه بخور قربونت برم بخور

رزا هم خندیدو به خردنش ادامه داد که گوشیش زنگ خورد

حس کردم رنگش، پرید

به من نگاه کرد

که یه لبخند بهش زدم

رزا: بله

رزا: عه سلام زهرا جان خوبی

رزا: آره ما بیرونیم

رزا: باشه رفتم خونه باهات تماس میگیرم

رزا: قربانت خدافظ

بعد از قطع کردن گوشیش

رزا: بریم سیر شدم

من: باشه گلم پاشو بریم





من: جی: \_\_\_\_\_ غ سوسکککککککککک

همه پاشدن رو سندلیاشون

قیافه هاشون خیلی باحال بود

ارمیا که میدونست صحنه سازیه پا نشد عوضی

یه ضربه به سندلیش زدم که افتاد رو زمین

یه نگاه به من کرد که با نگاش برام خط و نشون میکشید

استاد: خانم مشرقی سوسک کجا بود اخه

من: اما استاد دیدما

استاد: بچه ها بشینید سر جاتون شما هم برو بیرون و وقت کلاسو نگیر

4u Roman4u.ir

من: چشم

پشتمو کردم تا وسایلمو جمع کنم که به ارمیا چشمک زدم و گفتم

من: تو سلف منتظر تم

از در کلاس زدم بیرون همین که وارد حیاط مدرسه شدم با دیدن کسی که جلوی در دانشگاهست از تعجب ذهنم هنگ کرد

گوشتیم زنگ میخوره

من: اینجا چیکار میکنی

ارسن: عزیزم مثل گذشته نمیای استقبالم

من: تو کی باشی که بخوام به استقبالت پیام

ارسن: شوهر ایندت

من: بمیرم با توی لندهور ازدواج نمیکنم

ارسن خندید

هنوزم مثل گذشته خوش تیپ بود فقط موهایش یکم بلند شده

ارسن: میبینمت خانمم

من: مگه اینکه تو خواب بینی که من باهات بیرون پیام

ارسن: ریحانه من هنوز سر تهدیدم هستما یا الان با من میای بریم یا عملیش کنم؟

من: تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی فهمیدی

ارسن: چند روز دیگه میفهمی خانم

گلی

خندیدو موبایل و قعط کرد

یه دست از اون دور تکون داد و رفت

وای قلبم داره میاد تو دهنم

نکنه تهدیدشو عملی کنه

دیدم بچه ها اومدن پایین وای خدا

با بی حالی رفتم سمت سلف

بعد از این یک سال اومده میگه خانمم من تورو میخوام



ازت متنفرم ارسن کاشف

دیدم ارمیا اومد نشست روبه روم

با لهن نگرانی گفت،

ارمیا: چیزی شده

من:ها؟ نه، هیچی

ارمیا دستمو گرفت

ارمیا: چی میخوری؟

من:هرچی برای خودت گرفتی-

ارمیا: باشه

ارمیا بلند شد رفت سمت بوفه خدایا یه آرامش خاصی داره این پسر

4u Roman4u.ir

من چم شده

یعنی امکان داره وای نمیدونم چجوری باید بفهمم دوستش دارم؟

تو-همین فکر بودم که ارمیا اومد-

ارمیا:بفرما!! اینم از چایی شما خانمییی

یعنی امکان داره که من باز عاشقش بشم

اگه اوندوسم نداشته باشه چی اگ مثل ارسن ولم کنه چی.

ولی

ولی میترسم واییی دارم کلافه میشمممم خداااااا

ارمیا:ریحانههه هوی ریحان

با صدای ارمیا به خودم میام

من:ب..بله

ارمیا:بفرما تازه خانم به خودش اومده

رها:ریحان حالت خوبه

من:عه تو کی اومدی ؟

ارمان:به ۵دقیقه ایه اومدیم

من:عه شماهم هستین

رها:وا ریحانه حالت خوبه

من:ها؟ اره اره خوبم

رها:ریحانه

من:جانم

رها:میای امروز برای بله برون رزا بریم لباس بخریم

من:بریم

ارمان:خوب ما هم باهاتون میایم

ارمیا:خوب شما دوتا باهم برید ما دوتاهم باهم میریم

ارمان :باشه ولی مرتیب خودتون باشید ما بعد کلاسمون میریم





ارمیا: تموم شد دیگه اروم باش خانمی

کن با حق هق گفتم

من: آگ یه بلایی سرت میومد من چیکار میکردم آخه هان

سرمو بردم عقب با مشت زدم به سینش

کن: آخه چرا مراقب نیستی هان

ارمیا خندید

ارمیا: اوووووو خوب بابا حالا اتفاقی نیوفتاده داری اینجوری اینغوره میگیره

من با حق هق گفتم

من: خفه شو ا.ر.میا

ارمیا اشکامو پاک کرد

ارمیا: دیگ دلم نمیخواد این اشکا مهمون صورتت بشه

همینجوری نگاش میکردم

من چجوری از این چشمای به رنگ عسل بگزریم با از این دوتا چال روی گونش یا از این قلب مهربونش یا قلبم که الان فقط برای اون میزنه

من: نمیخوام از دستت بدم ارمیا

ارمیا: خخخخ نترس جیگر از دست نمیدی حالا هم بیا سوار شو بریم لباس بخریم

با بیحالی سوار ماشین شدم

من: ارمیا منو برسون خونه لباسمو عوض کنم

ارمیا: چشم رو چشمم

ای الهی خدا لعنتت ارسن

نزدیک بود زندگیمو ازم بگیری عوضیهههههه نامر دددد پستتتتت کتیف

ارمیا: بفرما خانم خانما تو برو لباساتو عوض کن منم منتظرت میمونم

من: باشه

در ماشینو باز کردم پیاده شدم

رفتم تو خونه بدو بدو رفتم بالا

مامان ریما: چته دختر چرا انقدر زود اومدی

من از بالا داد زدم

من: مامان دارم دارم با یکی از دوستای دانشگاه میرم خرید پول بده



مامان ریما: باشه دخترم

تند تند رفتم سراغ کمدم یه شلوار لی پوشیدم با یه مانتویه جلو باز مشکی شال مشگیم برداشتم

مغنعمو از سرم برداشتم و موهامو باز کردم

یه دستی تو موهام کشیدم

کیف لوازم آرایشمو از تو کشوم برداشتم

اول خط چشممو ریمل زدم بعد یه رژگونه هلویی با یه رژ هلویی

موهام باز گذاشتم و شالمو سرم کردم

عطر مخصوصم رو خودم خالی کردم

رفتم پایین

باید جلوش خوشگل باشم

رفتم پایین

کفش عروسکی سفیدامم پوشیدم

مامان اومد کارتشو داد بهم

مامان ریما: بیا رمزش ۸۶۹۶

کارتو گرفتم

گوشموب\*و\*س، کردم

من: باشه مرسی خدافظ

از درخونه زدم بیرون

که گوشیم زنگ خورد

ارسن بود

من: بگو

ارسن: دیدی این یکی از کارایی بود که میتونستم انجام بدم ولی باز میگم اگه اینجایی که بگم بیای عشقت در خطر نمیمنه

من: گمشو اشغال عوضی فقط گمشو برو تو همون خراب شده ای که ازش برگشتی

موبایلمو قعط کردم

در کوچرو باز کردم رفتم بیرون

دیدم ماشین ارمیا سر کوچه پارک شده



تند رفتم سر کوچه

در ماشین و باز کردم سوار ماشین شدم

ارمیا: مبینم که بعضیا خوشگل و خوش بو و خوش، تبین

من: تا چشات دراد

خندیدیمو راه افتادم سمت پاساژ

من: ارمیا همیشه یه سوال ازت بپریم

ارمیا: شما دوتا بپرس

من: تا حالا عاشق شدی؟

ارمیا: چرا میپرسی

من: همینجوری

ارمیا: نه نشدم

قلبم وایستاد

یعنی چی یعنی منو دوست نداره

یعنی عشق من یه طرفست

هه با خودم چه فکری میکردم فکر میکردم عاشقمه

هه من چقدر بدبختیم اخه

ارمیا: ریحانه



من:بله

ارمیا:حالت خوبه

من: مگه قراره بد باشم

ارمیا:ن والا اخه رفتی تو فکر

من:من چرا باید برم تو فکر اشتباه متوجه شدی

ارمیا:پس چرا جواب نمیدی

اه چقد سوال میپیره

من:ای بابا ارمیا چقدر گیر میدی

ارمیا:باشه باشه ببخشید نزن

دیگه تا رسیدن پاساژ کسی حرفی نزد

رسیدیم پاساژ

از ماشین پیاده شدیم

نمیتونستم کنارش بمونم

باید یه راهی پیدا میکردم

اگ همینجوری پیش برم خودم اذیت میشم

دیگ نباید زیاد نزدیکش برم حالا که از احساسم نسبت به اون متوجه شدم نباید زیاد نزدیکش برم

موبایلمو از توی کیفم در اوردم

الکی جلوی ارمیا گوشیمو گذاشتم رو گوشم که مثلا دارم با دوستم صحبت میکنم









من: چ...چیزه من تو بیمارستانم

راشا: بیمارستان؟ بیمارستان برای چی اخه

من: دوستم تصادف کرده اومدم پیشش

راشا: پس چرا صدای ماشین میاد

من: خوب تو حیاط بیمارستانم

راشا: تو این بارون اومدی تو حیاط برو تو بینم

من: باشه کاری نداری داداش؟

راشا: نه خدافظ

من: خدافظ

اشکام روون شد رو گونه هام

به گوشیم خیره شدم

من: اخه تو که میدونی دوستات ادم نیستن چرا میزاریشنون سر راهه من اخه چرا

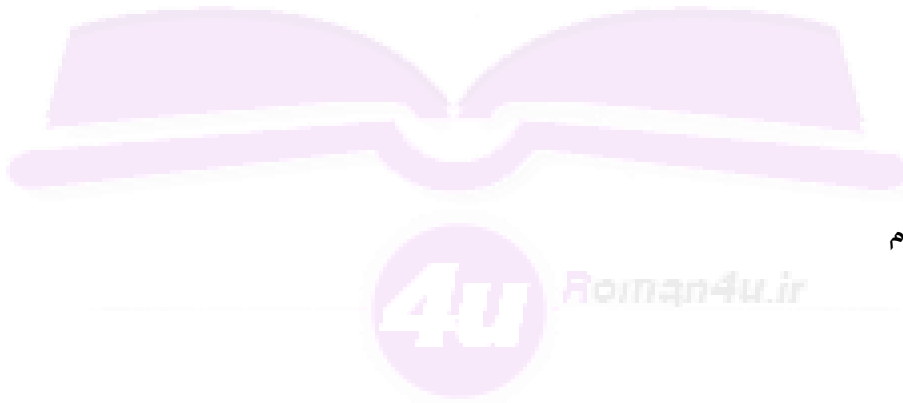
ای خدا!!!! خستم خستهههههه

با هق هق بلند شدم رفتم سر پارک که یه ماشین پیچید جلوم

از ترس پاهام چسبیده بود رو زمین

نمیدونستم چیکار کارکنم

اصلا انگار پاهام چسبیده بود روی زمین دستمو کشید که بکشه توی ماشین



که تازه به خودم اومدم

اومدم در برم

که یه دستمال جلوی بینیم قرار گرفت

هرچقدر تلاش کردم نتونستم فرار کنم

که بیهو چشمام تار شد و هیچی نفهمیدم

~~~~رها~~~~

من:وای ارمان داره بارون بیاد

ارمان:خوب بیاد

من:چجوری بریم خرید بعدشم مگنعه بد نیست؟

ارمان:وایسا

ماشینو گوشه ی خیابون پارک کرد برگشت از صندلیلی عقب یه ساک کوچولو آورد که روش پر از پوشال بود

ارمان:بگیرش

ساکو گرفتم پوشالاشو کنار زدم دیدم یه شال حریر مشگیه

اوردمش بیرون

من:وای مرسی ارمان چه نازه

ارمان:خ..خواهش میکنم

من:اون وقت این کادو برایه چیه؟

ارمان اب دهنشو قورت داد

درحالی دستشو به پشت گردنش میکشید گفت

ارمان: برای قدردانی

من: قدردانیه چی ؟

ارمان: هم گروه خوب و هم دانشگام و اینا دیگ

یه نگا بهش کردم که یعنی خر خودتی

ارمان: چرا اونجوری نگام میکنی

من: جووری نگات نمیکنم دستت درد نکنه خیلی قشنگه

بدون توجه بهش مغنعمو برداشتم کلیسمو باز کردم

اخیششش یه دست تو موهام کشیدم

از تو کولم کیف لوازم ارایشمو در آوردم اینه کوچولوم در آوردم یه ریمل و یه رژ زدم

کیف لوازم ارایشمو گذاشتم تو کولم داشتم کولمو میزاشتم صندلی عقب

که دیدم داره با تعجب نگام میکنه

ارمان: راحتی شما

من: کاملاً

یه دست کشیدم تو موهامم شالمم سرم کردم

من: کلیسمو میزارم تو داشبرد خاستیم برگردیم برش میدارم

در داشبورط و باز کردم دیدم به به اقا عطرتم دارن

بدون توجه به چشمای کرد شدش عطرشو برداشتم بوئش عالی بود

درشو باز کردم

من: با اجازه

عطرو به خودم زدم با کلیپسم گذاشتم تو داش برد

من: خوب من حاضرم

ارمان خندید

منم خندیدم

راه افتادیم سمت پاساژ

دیدم دمه پاساژ گل دیس و ایساد

اووو اونجا که گرونه من زیاد پول همرام نیست

ماشین یه گوشه پارک کرد

ارمان: خوب دیگ رسیدیم پیاده شو

در ماشینو باز کردم از ماشین پیاده شدم

وارد پاساژ شدیم

ارمان: خوب اول برای تو خرید کنیم بعد برای من

من: باشه

همینجوری میرفتیم که چشمم خورد به یه نیم تنه دامن

من عاشق نیم تنه دامنم



من: ارمان ارمان اون لباسرو ببین

ارمان رد نگامو گرفت

به لباس نگاه کرد که اخماش رفت توهم

من: چی شد

ارمان: این نه

من: عه مگه تو میخوای تنت کنی من اینو میخام

بی توجه بهش داشتم میرفتم سمت مغازه که بازمو چنان کشید که سینم خورد به سینش با تعجب به چشمای سرخش نگاه کردم

ارمان: وقتی میگم نه یعنی نه فهمیدی؟

همینحوری داشتم تو چشمای مشکیش نگاه میکردم

ارمان: فهمیدی؟

از ترسم سرمو تکون دادم اخه قیافش خیلی بد شده بود

همینجور که دستمو میکشید دستمو رو دستش گذاشتم مه مکث کرد

اخره خیلی دردم داشت میومد خیلی سفت گرفته بود

برگشت با قیافه توهم من که از درد جمع شده بود مواجه شد

ارمان: چت شد...

من: ای ارمان دستمو له کردی

ارمان که تازه متوجه کارش شد سریع بازوشو ول کرد صورتمو با دستاش قاب کرد

ارمان: حالت خوبه



اومدم جواب بدم که موبایل جفدمون زنگ خورد

ارمان:ارمیاست

من:رزاست

من:جانم

صدایش بغض داشت

من:چی شده رزا

رزا:ریحانه پیش شما نیست

ته دلم خالی شد

ضربان قلب رفت بالا

من:یعنی چی

رزا:هرجا هستی فقط زود بیا خونه

من:ب...باشه

موبایل و قعط کردم نمیدونم چرا حس خوبی نداشتم

من:ارمان چیشد

ارمان:ارمیا بود از ریحانه خبر میخواست

من:وای اخه چی شده

ارمان:حالت خوبه رها

من:هیچی نگو ارمان فقط بدو بریم سمت خونه بدو



تند رفتیم سمت ماشین

سوار ماشین شدیمو راه افتادیم

ارمان: حالا میگی چی شده یا نه؟

من: امروز ریحانه میگفت با ارمیا میخواد بره لباس بخره برای بله برون الانم رزا زنگ زده میگه ریحانه با شماست صداشم بغض داشت وای دارم

کلافه میشم ارمان ارمیا چی گفت

ارمیا: گفت امروز داشتیم میرفتیم سمت پاساژ که ریحانه گفت یکی از دوستاش تصادف کرده با گریه دویید رفت هرچیم زنگ میزنن بهش جواب

نمیدن میگفت با گریه رفته

وای نه خدا اتفاقی براش، نیوفته

اشکام ریخت روی گونم

من: امکان نداره ریحانه جز ایناز دوسته دیگه ای نداره من میدونم فقط یه دوست داره اونم اینازه وای ارمان اتفاقی براش نیوفته

هق هقم بالا رفت

ارمان چون پشت فرمون بود دستمو گرفت

ارمان: اروم باش

من: چجوری اروم باشم ارمان اخه خواهرم معلوم نیست کجاش

ارمان: ای بابا شاید یجایی نمیتونه حرف بزنه یا چمیدونم یادش رفته خبر بده فکر بد نکن

سرمو یه شیشه تکیه دادم

وای خدایا ریحانمو به تو سپردم

خدایا

وای خدا وای خدا فقط پیدا بشه قول میدم بهش بگم دوشش دارم خدایا قول میدم دیگ اذیش نکنم

همینجوری داریم با راشا خیابونارو میگردیم هر سری به یه بنیست میخوریم اوففففففف

وای خدایا برای ریحانم اتفاقی نیوفته

وای خدا

من:راشا ریحانه بهت نگفت دوشش کدوم بیمارستانه

راشا با صدای لرزونی گفت

راشا:نه

ای بابا

همینجوری داشتیم میگشتیم



همه میگن ریحانه فقط یه دوست داره اونم اینازه منو راشا بدجور کلافه ایم

شماره ریحانرو گرفتم

خاموش بود

اوف ریحانه اخه تو کجایی دختر

اقاعلی و منوچهر رفتن بیمارستانا رو میگردن

حتی فکر کردن به اینکه امکان داره ریحانه تو بیمارستان باشع قلبم وایمیسته

چهارساعته همینجوری داریم میگردیم

من:بیا برگردیم خونه شاید برگشته

راشا: دلت خوشه ها اگ بر میگشت که زنگ میزدن

من: برگرد کاری نمیتونیم بکنیم

راشا هم دید حق با منه دور برگردنو دور زدو برگشت

راشا یهو زد زیر گریه

میدونم درکش میکنم

دستمو گذاشتم رو شونش

من: اروم باش داداش پیدا میشه

راشا: ریحانه سابقه ندارع تا ۹ شب بیرون باشه مگر اینکه با خودمون باشه اگ اتفاقی برائش بیوفته من میمیرم

خودمم بغض کردم وای خدا برای ریحانم اتفاقی نیوفته



۱۷۷۷/ارسن/۱۷۷۷

وارد خونه شدم

من: آوردینش

احمد: بله قربان تو اتاقن فقط بیهوشن

من: باشه برید بیرون من با ریحانه کار دارم در ضمن نمیخوام مزاحمتی برامو پیش بیاد کسی تو اتاق نیاد

احمد: چشم

رفتم طرف ریحانه که رو تخت بیهوش بود

نشستم کنارش گوشو ناز کردم

هنوزم مثل گزشته ها ریزه میزه و خوش تیبه

اوففف توله سگ چه عطریم زده

با صدای بلند زدم زیر خنده

خندم که تموم شد شالشو در اوردم

رو گردنش یه ب\*و\*س زدم

دکمه های مانتوشو باز کردم

دیدم یه تاپ مشگی پوشیده

دست کشیدم روی بازوهاش که یه نمه تکون خورد

برای اینکه بلند نشه جیغ جیغ کنه و جفتک بندازه بلندش، کردم نشوندمش رو صندلی دستاشو از پشت بستم

پاهاشم بستم

ل\*ب\*اش بدجوری وسوسم کرده همینکه خاستم ب\*ب\*و\*س\*م\*ش در زده شد و احمد اومد تو

من: مرتیکه مگه نگفتم نیا تو

احمد: اما اقا برنامه ها بهم ریخته

من: چیشده

احمد: اقا عاقد گفته بیست و چهارم وقت دارن فقط بعد فردا نامزدشونو بیاریم

من: اره فقط اول یه نمه بزینش که این خانم کوچولو بترسه و قبول کنه باهم ازدواج کنیم فقط احمد کم بزینش، بقیش مال منه

احمد: چشم

رفت بیرون

اه چرا پا نمیشه

به سطل اب کنار تخت نگاه کردم

فکر خوبیه

اول یکی از صندلیارو اوردم گذاشتم روبه روش که وقتی بیدار شد منو ببینه

سطل ابو گذاشتم جلو پام یه مشت برداشتم زدم به صورتش

اجزاء صورتش یکم تکون خورد اما دوباره ریختم

که این دفعه چشماشو باز کرد

.....ریحانه.....

حس کردم صورتم خیس شده

همینکه چشمامو باز کردم از چیزی که روبه روم دیدم تعجب کردم

من:ت.....تو

ارسن خندید

ارسن:اره من

همینکه خاستم دستامو تکون بدم دیدم نمیتونم فهمیدم منو بسته

من:کثافت چرا منو آوردی اینجا عوضییی اشغال کثیف نفهمه..

یه طرف صورتم سوخت شوریه خون و تو دهنم حس کردم

چونمو گرفت برگردند سمت خودش

ارسن: یه روزی این زبونتو کوتاه میکنم

خون تو دهنمو تف کردم تو صورتش

من: تو ————— کی باشی

از این حرکتیم دستامو باز کردو انداختیم رو تخت

ارسن: که تو صورت من تف میکنی اره

پاهامو باز کرد. از ترس نمیتونستم تکون بخورم

موهامو گرفت بلندم کرد

یدونه خابوند تو گوشم که افتادم رو زمین

با پا شروع کرد به زدن تو پهلو

از درد داشتیم جون میدادم

من: ای ارسن... در... داره

وای انگار داشتن جونمو از تنم میکنند

موهامو گرفت بلندم کرد از درد جفت دستامو گذاشتم رو موهام

ارسن: میخوام ببینم وقتی عشقت ارمیا صورتتو اینجوری ببینه چیکار میکنه

وای نه واییی نه ارمیام نه

من: ارمیا کجاست ترخدا ترخدا کاری باهائش نداشته باش ترخدا مگه منو نمیخاستی ترخدا ارسن

ارسن: چرا ولی باید شاهد برای عقدمون داشته باشیم یا نه

واییی یا خدا نمیزارم نهههههههه خدا





من: اییییی خدا لعنتت کنه ارسن بدنم اییی

ارسن کمر بندشو انداخت اون ور اتاق کلیدو برداشت درو باز کرد

ارسن: احمد برو به زهره بگو جعبه کمکای اولیرو بیاره بدو

ارسن درو بست اومد سمتم

منو رو دستش بلند کرد

نیمه بیهوش بودم

در باز شد و یه زن اومد تو

ولی دیگ چشمام تار هیچی نفهمیدم

افتاب خورد تو چشمم

چشمامو باز کردم

وای خدا بدنم چقدر درد میکنه

با بدن درد از خواب بیدار شد

وای الهی بمیری ارسن

همینکه بلند شدم پهلوم تیر کشید بدنم درد گرفت

دیدم ارسن روی صندلی خوابش برده

یه ظرف صبحونه هم کنار تختم بود

کنافت

اومدم پاشم انقدر پاهام درد میکرد که نتونستم رو پاهام وایسم

خوردم زمین

از صدای افتادنم ارسن بلند شد تا دید افتادم اومد طرفم

ارسن: چرا پاشدی اخه

من: بتوجه عوضی،

زیر بازومو گرفت

من: ایی اروم

گذاشتم رو تخت

خودشم کنارم نشست

گونم ناز کرد که سرمو بردم عقب

من: دست به من نزن نجست میشم

ارسن چشماشو بست و گفت

ارسن: آگه زبونتو کوتاه میکردی اینجوری کتک نمیخوردی تازه خانمی برات یه سوپرایزم دارم الانم صبحونتو بخور خوب که چون بگیری خیلی

کارا داریم

گفت و زد زیر خنده

با نفرت نگاهش کردم به یاد ارمیا اشک تو چشمام جمع شد

ارسن داشت میرفت

من: ارسن



ارسن برگشت طرفم

ارسن:جونم

من:ترخدا کاری با ارمیا نداشته باش

ارسن:عه راستی دوتا مهمون دیگ هم داریم یادم رفت بهت بگم خانمی

با این حرفش طاقتم تموم شد اشکام سرازیر شد

من:ارسن مگه منو نمیخاستی هرکاری میخای با من بکن ولی با ارمیا نه ترخدا

یه پوز خند زد

تو چشمام نگا کرد و داد زد

ارسن:احمد بیارش

در باز شرد و یه نفر خونی و مالی پرت شد تو اتاق



ارسن از اتاق رفت بیرون درم قفل کرد

وای نه

با ترس و لرز رفتم بالا سرش برشگردوندم با دیدن ارادم زدم زیر گریه

بیهوش بود

الهی برات بمیرم ارمیای من

یکی از چشماتش کبود بود چشکای کبودشو ب\*و\*سیدم

الهی ریحانه برات بمیره سر خونیشو تو بغلشم گرفتم که چشماتش باز شد

ارمیا:ریحانه

من:جون دل ریحانه الهی ریحانه برات بمیره که اون عوضیا باهات اینکارو کردن

سرشو به سینم تکیه داد

ارمیا:چرا بدنت کبوده ریحانم

به یاد کتکاش اشکام دوباره ریخت رو صورتتم

با دیدن اشکام بلند شد نشست

برگشتم دیدم یه جعبه دستمال و یه لیوان اب اونجاست

دستمو به پهلوام گرفتم لنگون لنگون رفتم برشون داشتم

رفتم سمت ارمیا

نشستم کنارش

دست کشید به بازومو و صورتتم

با بغض گفت

ارمیا:چیکار کردن باهات

من:با تو چیکار کردن عزیزمهمم همش تغصیر منه الهی من بمیرم این حال و روز تو نبینم اینارو با گریه میگفتم

منو محک گرفت تو بغلش

ارمیا:نگو عمرم نگو اینجوری

چون فشارم میداد کمرم تیر میکشید با حق هق گفتم

من:ا..ارمیا

ارمیا: جون ارمیا

من: همیشه فشارم ندی بدنم درد میکنه

یهو بازومو گرفت منو برد عقب

ارمیا: برگرد

من: ارم... ..

نزاشت حرفو کامل کنم

ارمیا: برگرد

برگشتم تا پمو زد بالا

با دستش کمرمو لمس کرد

مت: ارمیا اشکال نداره فقط برای تو اتفاقی نیوفته من به همینم راضیم

4u Roman4u.ir

ارمیا از پشت بغلم کرد

ارمیا: از اینجا میریم نترس خانمی

من برگشتم سمتش با چشمای اشکیم دستمال خیس کردم

اول پیشونیشو پاک کردم

ارمیا: اخخخخ

من: بمیرم بمیرم ببخشید

پیشو پیشو ب\*و\*سیدم

گوشه لبشم پاک کردم

ارمیا با شیطنت گفت

لرمیا:اخ اخ

منظورشو فهمیدم یه لبخند غمگین بهش زدم

سرمو جلو بردم گوشه ی ل\*ب\*شو ب\*و\*سیدم که ارمیا پشت گردنمو گرفت نداشت برم عقب شروع کرد ب\*و\*س\*ی\*د\*نم\*

سرشو برد عقب

ارنیا:دوست دارم زندگیم

وای خدا چی نیشنوم

یعنی

یعنی دوسم داره

اولش با تعجب نگاش کردم بعد که فهمیدم چی گفته خندیدم

پیشونیشو به پیشونیم چشبوندم

ارمیا:قربون خنده هات دوست دارم

از اینکه ارمیا دوسم داره اشک تو چشمام جمع شدو رفتم تو بغلش

من:منم دوست دارم همه ی وجودم

اینبار اروم تر بغلم کرد

یهو در باز شد

ما از هم جدا شدیم

ارسن و سه تا مرد دیگ هم اومد تو ارسن یه اشاره کرد یکیشون اومد سمت من از ترسم رفتم بغل ارمیا اما منو کشید از تو بغلش بیرون

من:ولم کن عوضی اشغال ارمیا!!!!!!

ارمیا داشت میومد ستمم که دونفر دیگ گرفتنش

ارمیا:ولش کن حیوون دست کثیف تو بهش نزن

ارسن رفت طرفش

با دله وره نگاش میکردم

یهو ارسن با مشت زد تو صورتش که دماغش خون اومد

من:نزنششش ارسن ترخدا!!!! ارسنتنن

ارسن

بی توجه به حرفم با لقد زد تو شکمش

من با حق حق گفتم



من:ترخدا ارسن هرکاری بخای برات میکنم ترخدا فقط نزنش

ارسن:هرکاری

سرمو تند تند تکون دادم

ارسن:باشه با من ازدواج کن

با بهت داشتم نگاش میکردم

ارمیا:مگر اینکه از روی جنازه ی من رد شی ریحانه حق اینکارو ندار یا ریحانه

همینحوری داشتم به ارسن نگاه میکرد

ارسن یهو برگشت یدونم مشت زد تو صورتش

با حق حق گفتم

ارسن: باشه باشه فقد دیگ کتکش نزن تر خدا!!!!!! ارسن هر کاری بخای میکنم فقط کتکش نزن

همینجوری گریه میکردم

ارسن: بپرینش

من: نه نه کجا میپرینش تر خدا بزار اینجا بمونه ارسن

ارمیا: ریحانه تحمل کن عشقم

بردنش بیرون ارسن و اون سه تاهم رفتم بیرون

خودمو کشوندم گوشه تختو زدم زیر گریه

ساعت ۳ بعد از ظهره و من هنوز نه غذا خوردم نه خبری از عشقم دارم

همینجوری که داشتم فکر میکردم در باز شد و ارسن اومد تو

خودمو بیشتر کشیدم گوشه ی دیوار

ارسن یه نگاه به ظرف غذا کرد اخماش رفت توهم

ارسن: چرا غذا تو نمیخوری ؟

من: چونکه نمیخورم

ارسن: ریحانه واسه من بلبل زبونی در نیارا بد میشه برات

دست به سینه نشستمو هیچی نگفتم اومد طرفم بازومو گرفت بلندم کرد

وایی، دقیقا همونجایی که کبود شده



دستم و گذاشتم رو دستش

من: ایی ارسن دردمیا فشار نده

ارسن نگاهی به بازوم کرد بعد یه نگاهی به خودم

مج دستمو گرفت از در برد بیرون

از پله ها برد پایین همینجوری که میرفتیم پایین صدای داد واضح تر میشد

نفسم بند اومد نکنه صدای ارمیای منه

با فکر کردن به این موضوع اشک تو چشمم جمع شد

جلوی یه دری وایساد

یه رمزیو زد درو باز کرد

منو پرت کرد تو که افتادم رو زمین خودشم اومد تو درو بست همینکه سرمو بالا اوردم دیدم ارمیارو از دست اویزون کردن و دارن میزننش



من: وای نه

خاستم برم سمتش که از پشت موهامو گرفت

ارسن: کجا با این عجله

من با گریه گفتم

من: ارسن قول داده بودی ارسن

ارسن: دست نگه دارید

رو کرد سمت یکی از همونایی که داشت میزدش رو صدا کرد به چهرش نمیخورد تو این کارا باشه

ارسن: محمدامین بیا اینو بگیرش فقط یکم مراقب باش جفدک میندازه

اومد منو از پشت گرفت

ارسن:خوب اقا ارمیا کتک خوردن عشقتو دیدی

ارمیا دستاشو تکون داد

ارمیا:دست کثیفت بهش بخوره زنده زنده چالت میگنم

ارسن:اووووو منو تهدید میکنی بچه

من همینجوری گریه میکردم

یهو برگشت کوبوند تو صورتم

تو گوشیش هم زمان با جیغ من بود

من:ارمیا!!!

هق،هقم اوج گرفت

ارمیا با بغض،گفت

ارمیا:نزنششششش تر خدا نزنش

ارسن چونمو گرفت برگردوند سمت خودش

ارسن:زیادی صدات رو مخته

ارمیا:کثافتتتتتت اشغال حق،نداری دستتو به زن من بزنییییی

با این حرفش انگار یه جون تازه دادن بهم

با ارنجم زدم تو شکم محمدامین اومدم بزدم وسط پای ارسن که منو گرفت انداخت زمین

اومد سمتم بازومو گرفت زد تو گوششتم



ارمیا: نه زنتش پست فطرت اشغال زنتش بیا منو بزنی ولی اونو نه

موهامو گرفت بلندم کرد برد جلوی ارمیا نتونستم صورتشو ببینم سرمو اتداختم پایین

ارسن: نه خانم سر تو ببر بالا و ببینش

سرمو نبردم بالا

ارسن با داد گفت

ارسن: نگاش کن

با گریه سرمو بالا اوردم

که دیدم تو چشمای اونم اشک جمع شده الهی برات بمیرم

ارسن: دیدیش آگ بامن راه نیای بدتر از این هم سر تو و هم سر عشقت میاد



من: گفتم که قبول میکنم

ارسن: خوبه کار خوبی، میکنی منتظر بقیه اتفاقا باش بعدشم فعلا میزارم پیشش، بمونی

منو پرت کرد تو بغل ارمیا ارسن اون مردا رفتم

تا رفتن رفتم سندلیو اوردم گذاشتم زیر پام رفتم بالای سندلی دستاشو باز کردم همینکه دستاش باز شد منو کشید از روی سندلی تو بغلش منم

محکم بغلش کردم

ارمیا: آخه من چجوری عشقمو زندگیمو همه ی وجودمو بدم به اون مرتیکه

من: دورت بگردم فدای سرت

سرمو کشید عقب اشکامو پاک کرد

به صورت کبودم نگاه کرد

ارمیا: الهی بمیرم که اینجوری شده صورتت

من: خدا نکنه عمرم

به صورتش نگاه کردم دیدم پیشونیش و گوشو بینیشو لبش، پره خونه

دست کشیدم به گوشش که دردش اومد

هول شدم

من: ببخشید عزیزم

خندیدو منو برد گوشه اتاق خودش نشستو منو تو بغلش گرفت

ارامش گرفتم چشمامو بستم

ارمیا: ریحانه

من: جانم

ارمیا: ریحانه چرا میخای باهاس ازدواج کنی

من: بخاطر تو

ارمیا: نکن دورت بگردم این کارو نکن نفس ارمیا

زدم زیر گریه

من: ارمیا

ارمیا: جون ارمیا

من: چرا گفتی تو مائین دوسم نداری

ارمیا: خیر سرم میخاستم امتحانت کنم تو چرو با گریه رفتی تو اون بارون



من: فکر میکردم دوسم نداری نمیخاستم بیشت باشم که بیشتر هوایی شم

ارمیا: همش تغصیر منه همش

من: نه زندگییم اگ خونه ی بی بی بهت نمیگفتم تو هم به خاطر منه احمق تو دردسر نمیوفتادی

ارمیا: ریحانه بزار الان از کناهم بودن لذت ببریم

خندیدم

ارمیا: قربون خنده هات بشم

من: ارمیا ما میریم بیرون مگه نه

ارمیا: اره میریم ازدواج میکنیم بچه دار میشیم

با گریه خندیدم

من: اسم دخترمونو چی بزارم

ارمیا: اگه پسر بود بزار ارمین اگه دختر بود بزاریم رها هوم چطوره؟

سرمو ب\*و\*س کرد

من: عالییه

همینجوری که داشت موهامو ناز میکرد تو بغل ارمیا خوابم برد

.....رزا.....

وای خدا وای خواهرم

راشا داره دیوونه میشه همش تو اتاق ریحانه داره گریه میکنه

مامانم رفت زیر سرم

بابا علی حالش بده

مامان ارزو دید حال اعضای خونه خیلی بده گفته برم خونه اراد

مامان ارزو بابامنوچهر خونه ی ماهن

منم الان خونه اراد تو اتافشیم

اراد موبایلش زنگ خورد رفت بیرون

گوشیم زنگ خورد هجوم بردم سمتش همون مزاحمست

همینکه جواب دادم در اتاق باز شدو اراد با قیافه عصبانی اومد تو

من:الو

اراد اومد گوشیه از من گرفت

من:اراد

اراد:خفه شو بشین سرجات

بعضم گرفت وای نکنه بهش،دروغ بگه

اراد:الو

---

اراد:ببینم مرتیکه روانی چرا به زن من زنگ میزنی

---

اراد: خودش

---

اراد:چ...چی داری میگی

---

اراد:خفه شو زن من اهل این کارا نیست

یهو گوشیهو پرت کرد تو دیوار

اومد سمت من بازومو گرفت از رو تخو بلندم کرد

اراد:این چی میگه

من:چ..چی میگه من ب...بخدا هیچی نمیدونم اراد

یدونه زد تو گوشم

اراد:خفه شو به من دروغ نگو رزا



من:اراد ب...بزار برات ت..توضیح بدم

اراد:چیو میخای توضیح بدی هان چیو میدونی چیا به من گفت

یدونه دیگ زد تو گوشم

مگه قول نداده بودی زود قضاوت نکنی

من:هر..هرچی بهت گفته د...دروغه

زدم زیر گریه

اراد یقمو گرفت و با بغض گفت

اراد:به من گفت زنت همش بهم زنگ میزنه قرار میزاره بهم گفته دوست دارم نامزد خودم فقط برای یه سرگیمه اینارو بهش گفتم میفهمی یعنی

چی

پرتم کرد رو تخت

اراد:خیلی ه\*\*ر\*ز\*ه ای

با بهت داشتم نگاهش میکردم

از ترس لکنت گرفتم

من:ن..نه بخدا اراد...دروغ میگه

اراد:پس چرا لکنت گرفتی هان؟

یقمو گرفت منو از روی تخت آورد پایین از پله ها آورد پایین انداختم و زمین

اراد:همینجا باش تا پیام

ای خدا لعنتت کنه

من بیگ\*ن\*ا\*هم

همینجوری گریه میکردم سرمو گذاشته بودم رو زانو هام

خدا یا به اندازه کافی درد دارم ارادم اومد روش

وای خدا اراد فکر میکنه بهش خ\*\*ی\*ان\*ت کردم

وای خدا!!!! وای خدا!!!! اون از خواهرم اینم از من

دیدم اراد با مانتو و شال و کیفم اومد

یا هدا کجا میخاد منو ببره



شال و مانتو پرت کرد تو صورتم

اراد: بیوش

من: ...اراد ک... کجا میخای بری

اراد با داد گفت

اراد: گفتم بیوش

با ترس و لرز بلند شدم مانتو شالمو پوشیدم کیفم برداشتم

موبایلم که هیچی ازش نمونه بود

دستم گرفت کشید از در خونه بیرون

پرتم کرد تو اسانسور کمرم خورد به میله های توی اسانسور دلم ضعف کرد

من: اخ

4u Roman4u.ir

اراد: هه حفته

اخه نامر ددد چرا حقمه انقدر ترسیده بودم نمیتونستم هیچی بگم

به پارکینگ رسیدیم دستمو گرفت کشید بیرون درو باز کرد پرتم کرد تو ماشین

خودشم نشست تو ماشین

با عصبانیت ماشینو از پارکینگ در آورد وارده خیابون شدیم بالای لبم زخم شده بود

منم بی صدا گریه میکردم

اراد: این کیه؟

من:ک...کی

اراد با داد گفت

اراد:رز!!!!!!

من با گریه گفتم

من:جانم

اراد:جانمو درد بگو این کیه

من:بخدا نمیشناسمش

اراد:که نمیشناسیش اره باشه الان میریم معلوم میشه

من:اراد کجا میخای بریم

اراد:هه خانم و باش

زد رو پام گفت

اراد:الان میفهمی خ\*ی\*ا\*ن\*ت یعنی چی

اومدم حرف بزیم که اراد گفت

اراد:یه کلمه حرف بزنی از ماشین پرتت میکنم بیرون فقط خفه شو

اراد خیللییییییی نامردی پست فطرت تو قول داده بودی به مننننننن تو گفتی که زود ضاوت نمیکنی

من اومدم پیش تو که اروم شم اون وقت تو اینجوری میکنی

دیدم داره از شهر خارج میشه

من:ا..اراد کجا داری میری .؟



اراد: \_\_\_\_\_

من: اراد جواب منو بده!

اراد: الان میفهمی

همینجوری میرفت

من: اراد بزن بغل

اراد: \_\_\_\_\_

من: اراد تر خدا بزن بغل

یهو بازو مو گرفت حولم داد خوردم تو در ماشین

اخخخخ وای خدا دستم

اراد: خفع شو رزا فقط خفه شو

دیگ هیچ جونمی نداشتم برای التماس کردم

بی صدا نشستم و گریه کردم

ای دستم خدا لعنت کنه باعث و بانیشو خدا یه روز خوش تو زندگیت نزاره که اینجوری رابطه ی مارو پاشوندی از هم

رسیدیم به یه جاده خاکی بیابون مانند بود

دیدم یه ماشین مشکی سانتافه اون جلوعه

کنارش وایساد و از ماشین پیاده شد

یه مرد دیگ هم پیاده شد اراد اومد سمت در منو باز کرد

بازومو گرفت از ماشين آورد پايين

اراد: ببينش خوب نگاهش كن ببين همونه كه به خاطرش منو ول مردی

يهو یکی از پشت با چوب زد تو سرش

من جيغ زدم

افتاد روی زمين

من: اراد ددددددد

رفتم کنارش سرشو بغلش کردم زدم تو صورتش البته اروم

من: اراد اراد اراد جون رزا پاشو اراد ارادن

دیدن دستم کشیده شد

من: ولم کنين اراد نه ولم کننن

يهو يه تو گوشي به من زد كه سرم خور تو شيشه ماشين ديگ هيچي نفهمدم

.....ارمان.....

اه چرا هرچی زنگ ميزنم به ارميا و اراد جواب نميدن

رها الان زیر سرمه خوابه

بزار يه زنگ به رزا بزني

موبايلشو گرفتيم

اه

خاموشه دلم بدجور شور افتاده

نه بابا هیچی نیست

حتما ارادو رزا خوابین ارمیاهم داره دنبال ریحانه میگرده

دیدم رها بیدار شد

سریع رفتم کنارش دستشو گرفتم

رها:ارمان

بغض کرده بود تو چشماتش اشک جمع شده بود

من:جانم

رها:ریحانه ی من کجاست ارمان خواهر یکی یه دونم کجاست

زد زیر گریه نمیدونم چرا طاقت اشکاشو ندارم

با دوتا شستام اشکاشو پاک کردم

چشمای خیسشو ب\*و\*سیدم

من:نریز این اشکارو خانمی

رها با اون چشمای قهوه ای تیرش زول تو چشمام چرا انقدر رنگ این چشمارو دوست دارم

رها:اگه اگه خواهرم پیدا نشه چی من میبیرم ای خدا ای خدا ریحانمو به تو سپردم

من:رها اروم باش ترخدا

رها:چجوری اروم باشم ارمان خواهرم معلوم نیست کجاست

موهانشو نوازش کردم

من:اگه اینجوری هی پیش بری که دیگ جونی تو تنت نبود

رها با گریه گفت

رها: چه خوبه که هستی ارمان

با لبخند نگاش کردم که دوباره چشماشو بست اخه این دومین سرمشه تو سرمشم آرام بخش زدن

ای خدا

دوباره به ارمیا زنگ زدم دیدم خاموشه اوففف ارمیا کجایی داداش

بزار یه زنگ به راشا بزنم

من: الو

راشا صداتش از گریه گرفته بود

راشا: جانم داداش

من: ارمیا یا ارادو رزا بهت زنگ نزدن

راشا: چطور مگه

من: هرچی زنگ میزنم جواب نمیدن

راشا: متمانی اخه باباعلی و اقامنچوچهر که رفتن پیش پلیس بزار باهاشون تماس بگیرم فوقش جواب ندادن میرم خونه اراد رها چطوره؟

من: خیلی بهونه میگیره الان آرام بخش زدن خوابیده

راشا: جبران میکنم داداش

من: نه بابا این چه حرفیه کاری نداری

راشا: نه داداش خدافظ

من: خدافظ

یه نگاه به رها کردم که دیدم چشماش بستست

اوففف ریحانه کجایی دختر تو اخی

••••• ریحانه •••••

با نوازشای دست یکی روی صورتم از خواب بیدار شدم

چشممو باز کردم

تمام زندگیمو بغل خودم دیدم

من: سلام

ارمیا پیشونیمو ب\*و\*سید

ارمیا: سلام خانمم

من: خوبی زخما درد میکنه

ارمیا: چون دست تو بهش خورده نه درد نداره

من: زیون نرید میخورم تا بعدشم من به یه چیزی پی بردم

ارمیا: چی؟

من: منکه نمیتونم اسم دخترمونو بزارم رها که

ارمیا: چرا

من: چون اسم خالش رهاست

ارمیا: عه راست میگی



زدیم زیر خنده که در اتاق باز شد از ترس نشستیم رو تخت منکه رفتیم بغل ارمیا

ارمیا هم منو سفت گرفت

ارسن اومد تو

ارسن: اوووووو این دوتا عاشقو ببین

اشک تو چشمام جمع شد معلوم نیست این دفعه با ارمیا چیکار میخاد بکنه

سرمو تو بغل ارمیا قایم کردم

ارمیا هم سرمو تو بغلش گرفت و سرمو ب\*و\*سید

ارسن از حرصش اومد بازومو گرفت کشید

من: ولیم کن نه ارمیا!!!!!!

زدم زیر گریه

ارمیا داشت میومد سمتم که یه چیز تیز اومد رو گلوم

چ...چاقو

گریم بیشتر شد

ارسن: نه نه تو نمیتونی ریحانرو بگیری ریحانه باید بره لباسشو عوض کنه لباسش پاره شده نگاه کن

چاقورو برد زیر یکی از بندای لباسمو پاره کرد

ارمیا از دیدم این صحنه رگش متورم شد و صورتش سرخ شده بود

ارمیا: ولش کن اونو

ارسن: هه باشه فقط چیزه مهمون داریم خودتو خوشگل کنیا



خندیدو منو با خودش برد بیرون

من: ارسن ترخدا ولیم کن

ارسن: خفه شو اه برو تو اون اتاق زهره بهت لباس بده لباستو عوض کن

درو باز کرد و منو انداخت تو اتاق

دیدم یه زن با لبای پروتز و چشمای طوسی ابروهای شیپوونی موهای مشگی اومد سمتم بازمو گرفت انداخت رو تخت

زهره: بشین

شبیه جن بود

نشستم روی تخت

یه کش بهم داد

زهره: موها تو هرمدلی میخای ببند بدو

موهامو یه وری بافتم

یه تاپ مشگی داد بهم بایه شلوار جین مشگی

تا پرو گرفتمو همینجوری به تاپه نگاه میکردم

زهره: اونجوری نگاه نکن دستور ارسنه

خدا لعنت کنه ارسنو

زهره: برو پشت اون دیوار چوبیه لباستو عوض کن

رفتم سمت اون دیوار چوبیه



رفتم پشتش

یه اینه قدیم بود

وای خدای من صورت تم چی شده گونم کبود لبم زخم سده بود یکی از چشمام دورش کبود بود

روی بازو هامم کبود بود

تایمو در اوردم پهلوم یه گردیه گنده کبود شده بود

بین چیکار کرده باهام

تاپی که دادر با شلوار پوشیدم اومدم بیرون

زهره با پوز خند سرتا پامو نگاه کرد

رفت سمت در

درو باز کرد و داد زد

زهره: بیا حاضره

ارسن اومد پایین زهره دستمو گرفت از اتاق پرت کرد بیرون درم بست

که اگ ارسن نگرفته بودم میخورم تو دیوار

خندیدو صورتشو آورد دمه گوشم پایین گوشمو یه ب\*و\*س\*ه زد هولش دادم عقب دست رو گردنم کشیدم که از این کارم عصبی شد با پشت

دست زد تو گوشم

نگام افتاد به در ته راهرو نگاه کردم تو اونجا ارمیا بود

ارسن که رد نگاهمو گرفت بازومو کشید برد بالا

برد سمت همون اتاق قبلی درو باز کرد انداختم تو اتاق

ارسن:همینجا میمونی جیغ جیغ کنی حسابت با کمربنده گفت و رفت بیرون

خودمو انداختم رو تخت بیشتر از همه نگران ارمیام وای خدااااا

.....رزا.....

چشمامو باز کردم خاستم تکون بخورم که نتونستم

دیدم روی صندلیم با طناب منو بستن

تازه یادم افتاد زنگ موبایل دعوای منو اراد اخرشم که اون ماشین مشگی

یه نگاه به خودم کردم دیدم ماتتو شالمو در آوردن موهامم دورم بازن وای خدا

من اینجا چیکار میکنم

وای نه اراد

دیدم اراد نیست

من:اراددودد کسی اینجا نیست اراددودد

یهو در باز شد

با دیدنش حرف تو دهنم ماسید

من:تو

بهنود:اره من

خندید

من:من اینجا چیکار میکنم شوهر من کجاست

اومد سمتم چونمو گرفت فشار داد

بهنود:شوهر تو منم میفهمی من

من:خفه شو تو هیچیه من نیستی چرا منو آوردی اینجا

بهنود:میخای بدونی

منتظر نگاش کردم

بهنود:باشه میگم

دقیق یادمه که از بچگیم همه ازم تعریف میکردن و میگفتن خوشگلم خوشتیپم برای همین مغرور شدم بزرگتر که شدم دخترا برام سرو دست

میشکوندن

اما تو مهمونیه نازیلا یه دختر مو طلایی نظرمو جلب کرد ولی پا نداد هرسری که میدیدمت بدجور خیتم میکردیو زایم میکردی برای همین عقده

شد رو دلم

بهنود ارژنگ کسی نیست که هرکسی مثل تو بیاد زایم کنه چون زبونشو میبرم تا اینکه از یکی از دوستانم شنیدم نامزد کردی برای همین خاستم

ازت انتقام اون همه بی محلیو بگیرم حالا هم جلو چشم شوهرت عقدت میکنم شوهرتم

به حالت فکر دستشو گذاشت روی چونم

یه بشگن زد

بهنود:اها با داداش عوضی تر از خودش میرن ته دره

خندید

ته دلم خالی شد وای نه

من:ب..بهنود منظورت از داداشش چیه

بهنود:فکر کنم اسمش ارمیا بود



دیدم ارادم بستن رو صندلی روبه روی من و رفتن بیرون

من: اراد ، ارادم پاشو اراد چشماتو باز کن

اینارو با گریه میگفتم

چشماش تکون خوردیخورده مکث کرد چشماش و باز کرد دور اتاق گردوند

که چشمش به من افتاد که دارم گریه می میکردم

اراد: تو اینجا چیکار میکنی من اینجا چیکار میکنم ج..چرا لباساتو در آوردی چرا ف....قط یه تاپ تنه

چشمامو بستم و فقط اشک ریختم

اراد: با توعم نفهم

دیگ تحملم تموم شد

من: نفهم تویی عوضی

هق هقم اوج گرفت

من: اگ تو خونه میزاشتی توضیح بدم اینجوری نمیشد

تو روز خاستگاری بهم قول دادی که زود قضاوت نکنی ولی نمیدونستم اینجوری میزنی زیر قولت

اینارو با داد و گریه میگفتم

اراد خاست یه چیزی بگه که در باز شدو بهنود اومد تو

اراد تا دید بهنود اومد تو

اراد: من و زخم اینجا چیکار میکنیم .

بهنود رفت یه صندلی آورد نشست روش





بهنود:اه چقدر نق نق میکنی صداتو قطع کن

ولی گریه من اوج گرفت

یه سیگار از تو جیبش در آورد روشن کرد

یهو خابوند تو گوشم

منم جیغ زدم

اراد:دست بهش نزن عوضی

بهنودم که نقطه ضعف ارادو میدونست غیر تشه

اومد جلوم وایساد

اراد:چیکار میخای بکنی دست کتيفتو بهش نمیزنیا

ولی اون با پشت دست اول کشید روی گونم بعد روی گردنم بعد روی بازوهام

نفسم بند اومده بود

همینجوری گریه میکردم

ارادم چشماشو بسته بود موزه هاش،خیس بود از بین موزه هاش یه قطره اشک اومد میدونم سختشه منو اینجوری جلوی یه غریبه ببینه

بهنود:بدنت نرمه حال میده برای نوازش

میدونم اینارو از حرص،اراد میگه

منم تند گفتم

من:اراد اینارو برای حرص دادن تو میگه کتافتت اشغال



عصبی شدو

موهامو گرفت

من:ای ول کن موهامو مرتیکه

اراد تند چشمشو باز کرد دید موهام اسپر دستاشه

اراد:ول کن موهاشو مرتیکه وحشی

برگشت یدونه با پا زد تو دلش که اراد از دردش خم شد

الهی بمیرم

با پان زدم تو ساق پاش

من:چرا میزنیش عوضی

دردش اومد چون قیافش جمع شد منو پرت رو زمین با لقد میزد تو بدنم

4u

Roman4u.ir

اراد:نزنششش نزنششش عوضی وای نزنششش رزا نزنش ترخدا

صداش بغض دار بود

بلاخره دست از زدن برداشت

از درد مثل مار به خودم میپیچیدم

نمیتونستم نفس بکشم

به اراد نگاه کردم دیدم صورتش خیسه

و با چشمای خیس داره به من نگاه میکنه نیم خیز شدم ولی نتونستم دوباره افتادم کف اتاق

اراد:نزنش بی غیرت نزنش نزنش

بهنود رفت سمت اراد یدونه با مشت خابوند تو صورتش که لبش خون اومد

بهنود: عشقم میکشه بزمنش تو چی میگی این وسط

من: دست نجستتو بهش نزن

بهنود اومد سمت من موهامو گرفت یدونه با پشت دست خابوند تو گوشم

بهنود: بهت گفته بودن اگ جلو زیونتو نگیری صورت قشنگ عشقت خط خطی میشه نگفتم حالا که میبینم به قولت عمل نکردی کارمو عملی میکنم

چاقوشو از تو جیبش در آورد

وای، نه وای

داشت میرفت سمت اراد چون از درد نمیتونستم پاشم

خودمو کشیدم جلوش پاشو گرفتم

من: نه تر خدا غلط کردم بهنود نزنش، تر خدا

با پا زد تو صورتم که ضعف کردم دماغم پره خون شد

ولی کم نیاوردم دوباره پاشو گرفتم

من: بهنود تو حسابت با منه فقط کاری به ارادم نداشته باش خواهش میکنم بهنود

دیگ تحمل نداشتم زدم زیر گریه

با هق هق گفتم

من: هر کاری بخای برات میکنم فقط تر خدا کاری به اراد نداشته باش

بهنود: هر کاری

سرمو تکون دادم

بهنود:باشه پس منتظر باش تا بهت بگم چه کاری بکن

در حالی اشکامو با پشت دست پاک میکردم سرمم تکون دادم

من:باشه فقط کاری به اراد نداشته باش

اراد:میخای چیکار کنی

بهنود:اون به زودی معلوم میشه

با پاش زد قفسه سینم هولم داد عقب با اون دو تا گول رفتن بیرون

تا رفتن بیرون

اراد اومد سمت من سرمو بلند کرد پیشونیمو ب\*و\*سید

اراد:م..منو ببخش رزا

صداش میلرزید

انقدر کتک خورده بودم جون نداشتم حتی حرف بزنم

چشمام داشت بسته میشد صدای اراد مبهم بود برام

همه چی تار شدو دیگ هیچی نفهمیدم

.....اراد.....

وای خدا چیکار کردم من خدا چرا حرف اون ————— باور کردم اخه چرا

رزا تو بغلم بیهوش شده بود اشکام همینجور رو گونم میچکید

دماغش پر خون بود لبش زخم شده بود سینشم جای کفش بهمود بود

خم شدم قفسه سینم عشقمو ب\*و\*سیدم

بلندش کردم بردمش گزاشتمش رو تخت

یه سطل اب کنار دیوار بود روی صندلیم یه پارچه

رفتم سطلو نگاه کردم ابش تمیز بود

پارچرو زدم تو اب

کشیدم روی دماغش گوشه ی لبش با هر جا که خون بود

یاد حرف بهنود افتادم که میگفت پوستش نرمه پارچرو تو زستم مشت کردم

بلند شدم صندلیارو به درو دیوار میکوبوندم تا حرصم خالی بشه

کنافت سگ وحشی ببین با صورتش چیکار کردی نامرد

وقتی خسته شدم نشستم رو زمین به رفتار امروزم با زندگیم فکر کردم

من چرا زدم زیر قولم

چرا حرف یه غریبرو باور کردم اخه خدااا

ای خدااا من بی غیرتم من نه بهنود من بی غیرتم بلند شدم مشت میکوبوندم به در

من:هییی بهنود بیا این درو باز کن ببینم زنه منو اونجوری کتک میزنی اره کنافت

یهو صدای رزا بلند شد

رزا:اا..اراد

سریع رفتم سمتش

من:جانم جان اراد

رزا:اراد اونا

فکر کنم قفسه سینه‌ش درد میکرد چون نمیتونست چیزی بگه

من:اروم خانمم اروم بگو زندگییم

نفس که کشید قیافش از درد جمع شد

الهی ارادت بمیره

ل\*ب\*مو گذاشتم رو ل\*ب\*اش یه ب\*و\*س\*ه کوتاه بهش زدم

من:اروم باش نفس اراد اروم

رزا:ارومم

من:د نیستی دیگ قریبونت برم نیستی اروم باش اروم افرین

یهو در باز شد چهار نفر همراه بهنود اومدن تو

اومدم برم سمتش که منو گرفتم



عربده زدم

من:عوضی اشغال کثافت \_\_\_\_\_ تو دوست داشتنت

دیدم دست یکی از همون مردا یه امپوله رزا جیغ میزد

وای نمیتونستم این صحنرو ببینم چشمامو بستم

بعد دیدگ روزا بیهوشه

یهو یه چیز تیز رفت تو گردنم فهمیدم به منم امپول زدن بعد از چند دقیقه همجا تار شد

من:رزا

اینو گفتمو بیهوش شدم

•••••بهنود•••••

بلندشون کردن سوار ماشینشون کردن رزا تو بغلم نشوندم ارادم گوشه صندلی

من عاشق دخترای مو طلاییم

ولی پا نداد برا همینه میخام پیشم باشه البته فعلا سرگرمی

رزا خیلی رفته بود رو مخم خیلی

یه زیبایی خاصی داره

به اراد نگاه کردم

بدبختت میکنم اراد زند

۲۰مین تا رسیدن به خونه ارسن طول کشید

همه پیاده شدن عثمان خاست رزا رو بگیره که نذاشتم

من: برو اونور خودم میارمش

محکم گرفتمش تو بغلم و رفتم سمت خونه

رفتم تو خونه ارسن اومد بیرون روزا رو تو بغلم دید خندید

ارسن: چیکار کردی ترکوندی صور تشو

من: زیادی حرف میزد

ارسن: بیا تو ایدا هم اومده

من: چه شود امشب



با خنده رفتیم تو

ارسن: بدش به من ببرمش پیش خواهرش

من: بیا

رزا دادم بغل ارسن

ارسن به عثمان و عمران گفت که ارادو بیرن پیش ارمیا طبقه پایین

رفتیم تو حال دیدم ایدا نشست و داره اهنگ گوش مید و چشماتشو بسته

رفتیم جلو سرمو خم کردم بی هوا ل\*ب\*اشو ب\*و\*سیدم ترسید ولی وقتی به خودش اومد دید منم اونم همراهیم کرد

دیدم صدای جیغ و داد میاد فهمیدم خواهر کوچی رزاست

خیلی دلم میخاد خواهر کوچیکشو ببینم

کنارش نشستم رو پاهام نشوندمش

من: رویال کجاست ندیدمش

ایدا: نمیخاست بچه ها ببینش

من: چرا

ایدا: اون احتمالا میخاد رها رو بکشه ولی بی سرو صدا

من: اها چرا میخاد بکشه

ایدا: اخه از ارمان خوشش میاد اونم به عمو منو چهر الکی گفته ارمان بهم ت\*ج\*ا\*و\*ز میکنه برای اینکه ارمانو تو چنگش بگیره خواهر بزرگه

اینا مثل اینکه از ارمان خوشش میاد اینم نیخاد یه گوش مالی درست و حسابی بهش بده

بازوشو ب\*و\*سیدم

با عشوهر سرشو برگردوند سمت من

من:والا که کاره خوبی میکنه

خندیدمو ارسن اومد بیرون

ایدا سرشو خم کردو منو ب\*\*و\*سید

√√√ریحانه√√√

الهی بمیرم برات تورو دیگ چرا آوردت اینجا عشق خواهری

دنیای من

داشتم موهاشو ناز میکردم که بیدار شد



رزا با دیدن من اول با تعجب نگاه کرد

بعد گرفت نشست اشک تو چشماش جمع شد با دستاش اروم کشید روی گونم

من:سلام خواهری

یهو رزا منو گرفت تو بغلش زد زیر گریه منم زدم زیر گریه

شروع کرد تند تند سرو صورتمو ب\*\*و\*سیدن

رزا:الهی دورت بگردم نمیدونی چی به ما گزشت نمیدونی راشا و رها و مامان و بابا چقدر حالشون بد بود دورت بگردم

من:باهات چیکار کردن خواهری

رزا:هیچی دورت بگردم

در یهو باز شد دونفر اراد و ارمبارو انداختن تو اتاق ارمیا خوب بودا ولی انگار ارادو کتک زدن

ارادو انداختن کف اتاق رزا با دیدنش اول شک زده شده بود بعد انگار از شوک اومد بیرون با گریه رفت بغلش



اراد افتاده بود کف اتاق

رزا سرشو گرفت تو بغلش

رزا: اراد دورت بگردم بگردم قریونت برم ترخدا چشمتو باز کن مرگ رزات چشمتو باز کن

نگام افتاد به ارمیا که دستاشو باز کرده با شوق رفتیم بغلش محکم منو بغل کرد

اراد: رزا

جفدمون برگشتیم رزا و اراد

رزا: جون دلم

یهو اراد بلند شد شروع کرد با پا کوبیدن به در عربده میکشید

اراد: مگه اینکه از رو جنازه من رد بشی که بخای زن منو عقد کنی بی ناموس میکشمت بی پدر و مادر باز کن این درو تا بهت نشون بدم مرتیکه

بی غیرت هم خرو میخای هم خرمارو به دمازی از اون ایدا در بیارم که اون سرش ناپیدا باز کن این درو

منو رزا با اسم شنیدن ایدا دهنمون از تعجب باز مونده بود

یهو دیدم رزا از حال رفت

اراد سریع رفت سمت رزا

بلندش کرد گذاشتش رو تخت بیچاره بازوش و پیشونیش بریده شده بود حتما کار اون ارسن پدرسگه

اراد اب زد به صورت رزا

رنگ اراد شده بود رنگ گچ دیوار

اراد زیر لب زمزمه میکرد

اراد: مگه من مردم که تورو بدم دستو اون

رزا بلند کرد گذاشت تو بغلش

یهو تو بغل رزا زد زیر گریه

خیلیه که یه پسر جلوی بقیه گریه کنه

منم زدم زیر گریه ارمیا سرمو گرفت و تو بغلش، قایم کرد

ارمیا: اروم باش خانمی

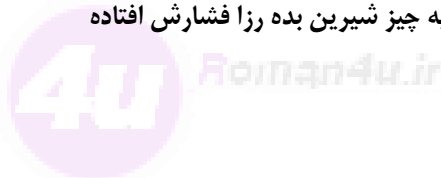
من: ارمیا منو رزا میخان از شما دوتا جدا کنن من نمیخام

ارمیا محکم بغلم کرد

اراد رزا گذاشت رو تخت دوباره رفت سمت در

زد به در

اراد: بهنود بیا در بی صاحب و باز کن یه چیز شیرین بده رزا فشارش افتاده



دید جوابی نگرفت

یه لقد زد به در که من ترسیدم پلکم پرید دوباره عریده کشید

اراد: ارسن عوضی نمیدونستم همچین ادمه کثیفی هستی تلافیه همه ی این کاوارو سرت درمیارم یادت باشه

در باز شده اون پسره فکر کنم محمد امین بود اسمش اومد تو

اراد یقشو گرفت چسبوند به دیوار از لای دندوناش با حرص گفت

اراد: مرتیکه کتافت مگه نگفتم زنم حالش بده یه چیز شیرین بیارین

محمد امین اروم گفت

محمد امین: من قراره کمکتون کنم ولی باید باهام راه بیاین باشه

محمد امین: من یه پلیسم اینا یه باند خلافکارن منم مأموریمه پیام اینجا پس قول بدین کمک کنین

با تعجب داشتیم نگاهش میکردم باورم نمیشد

از شوقم پریدم بغل ارمیا پاهامو دورش حلقه کردم اروم خندیدم

ارمیا! ای جونم همیشه بخند دنیای من

سرمو بودم عقب ل\*ب\*امو تند رول\*ب\*اش گذاشت

ولی وقتی دیدم وضعیت مناسب نیست سریع اومدم پایین

ولی اراد دستشو دور کمرم حلقه کرد

اراد تو چشمات ستاره بارون بود

محمد امین پنج شیش تا شوکولات از جیبش در آورد داد به اراد

محمد امین: اسم اصلیه من سامیاره سامیار راد ایناهم بده خانومتون منو احمد پلیسیم البته اسم احمد محمده من برم شک نکن

اما داشت میرفت اراد بغلش کرد

اراد: خیلی اقای

محمد امین خندیدو زد رو شونش

محمد: مراقب هم باشین

از بغلش اومد بیرون و رفت بیرون

ارادم تند رفت پیش رزا

اراد: رزا خانمم پاشو

رزا چشماتشو باز کرد

رزا:ا..اراد

اراد:جانم

رزا زد زیر گریه

رزا:من نمیخام از تو جدا بشم

هق هقش بیشتر شد

اراد بغلش کردو پیشونیشو ب\*و\*سید

اراد:جدا نمیشیم نمیشیم زندگیم

رزا:دروغه تو میخای منو بدی به اونا مگه منو سوار ماشین نکردی فکر میکردی من بهت خ\*ی\*ا\*ن\*ت کردم

هق هقش بدجور اوج گرفته بود

اراد:غلط کردم خانمم بخدا دست خودم نبود به من گفت اگه شک داری به این ادرس بیا

رزا:نبايد از من میپرسیدی چرا نپرسیدی که این کیه که چند وقته منو اذیت میکنه

یهو جیغ کشید

رزا:بهنود خیلی عقده اییی اشغال این همه دختر چرا مننن

اراد اشکاشو پاک کرد

اراد:هیشش هیشش اروم باشی

رزا انگار جنون گرفته بودش بلند شد رفت سمت در جیغ میکشید ا جیغ و گریه باهم همراه بود و با مشت میزد به در

رزا:کنافتستتت اشغال عقده ای چرا میخای منو عقد کنی این همه دختر اشغال چرا مننننننننن

اراد رفت سمتش بغلش کرد

اراد: باشه اروم اروم

رزا: اروم چی اخه یه نگاه به من بکن یه نگاه به خودت بکن

تا چشمش به من و ارمیا افتاد دوباره دیوونه شد

رزا: ارسن کثافت عوضی تو دوست همه یه ما بودی اشغال نمک خوردی نمکدون شکستی پست فطرت اشغال شما دوتا طرف حسابتون با ماست

دیگ با ارمیا و اراد چیکار داشتین چرا صورت و بدن خواهرمو اینجوری کردین جفتون این همه سال کجا بودیم که الان سروکلتون پیدا شده

هان

اراد: باشه دیگ بسته اروم باش

رزا بالا پایین میبیرید انگار دارن میسوزوننش منم تو بغل ارمیا زار زار گریه میکردم تحمل این رفتار رزارو نداشتم

رزا: اخه اراد جیگرم داره میسوزه که شما بیگ\*ن\*ا\*ه بودین ریحانه ی من یا سال حالش بد بود الان پیداشون شدن که چی بشه من نمیخام

ازت جدا شم خدااااا چرا ولمون نمیکنن چرا یکم درک ندارین الان برادر ما داره از دوریه ریحانه به خاطر تویه کثافت دق میکنه چرا درک ندارین

مادر پدر ما چهارتا دارن از دوری ماها دق میکنن اخههه ای خدا

دیگ جونى تو تنش نمونده بود نشست روی زمینو گریه میکرد ارادم رفت بغلش کرد موهاشو ب\*و\*س کرد

اراد: باشه نفس اراد باشه دنیای اراد باشه همه مس اراد

رزا خودشو محکم به بغل اراد میفرشد

سرمو بلند کردم درکمال تعجب دیدم موژه های ارمیا خیسه

دست کشیدم به چشماش

خودمم بغض کرده بودم

من: ارمیا

ارمیا:جانم

من:ما از اینجا میریم دیگ نه؟

ارمیا صورتمو با دستاش قاب کرد

ارمیا:معلومه که از اینه میریم خانمم

یهو در باز شدو ایدا و بهنود و ارسن و احمد و محمد امین وچهارتا مرد دیگ هم اومدن

رزا داشت میرفت سمت بهنود که اراد گرفتش

میخواست حرف بزنه که اراد جلو دهنشو گرفت و یه چیزی تو گوشش گفت

خوب شد،گرفت چون رزا جلوی زبونشو نمیتونه بگیره

هممون با نفرت به اون سه تا نگاه میکردیم

ارسن:شرط ما اینه که رزا و ریحانه به مدت دوماه یا کمتر یا بیشتر با منو بهنود عقد کنن

به محمد امین و احمد نگاه کردم که با آرامش چشماشونو روی هم گذاشتن

رزا یه نگاه پر نفرت به ایدا انداخت و گفت

رزا:خیلی کثیفی

ایدا خندیدو نشست رو صندلی

شروع کرد به حرف زدن

ایدا:چهار پنج سال پیش،من با بهنود و ارسن آشنا شدم شدیم سه تا دوست خوب تا اینکه فهمیدیم ارسن باز دختر بازیش شروع شده بود تا

اینکه فهمیدیم دلش یه عروسک چشم تپله ایو گرفته اما این عروسکه خواهر دوستش راشا بود منو بهنود هیچ وقت خودمونو به راشا نشون

ندادیم ارسن خیلی خودشو مظلوم نشون میداد جوری بود که مادر پدراشون دعا میکردن که ارسن داماد این خانواده بشه تا اینکه ارسن صبرش

لبریز شد و به راشا گفت که از عروسک چشم تپله ای خوشش میاد راشا فکر میکرد ارسن واقعا ریحانرو دوست داره برای همین مخالفتی نکردن

حتی خواهراشون

دیگ جوروی شده بود که این پنج نفر باهم خیلی صمیمی بودن ارسنم خیلی خونه ی این عروسک چشم تپله ای رفت و امید میکرد تا اینکه از

عروسک بازیش خسته شدو انداختش دور و اما بهنود

بهنود از این جوجه موطلایی خوشس اومده بود اما این جوجه مو طلایی همش زایش میکردو بهش پا نمیداد بهنودم عقده شد رو دلش

نمیدونم چی شد که ما سه تا از هم جدا شدیم

ولی ارسن و بهنود باهم در ارتباط بودن تا اینکه این دوتا دلشون برای عروسکاشون تنگ شده بود ولی سرنوشت منو سر راهر اینا قرار داد دوباره

و منم هر اتفاقی که بین شما چهارتا افتادو میگفتم سمت هرکدومتون که میومدم منو پس میزدین منم عقده شد رو گلومو به این دوتا کمک کردم

ایدا خندیدو از روی صندلی بلند شد

ایدا: میدونی حساب رها هم جداست اون روزایی که من به اراد نزدیک میشدم ولی به خاطر رزا منو پست زد یا شما آقای ارمیا شما که انقدر

به، عشقتش پایداری چرا حرف منو باور کردی ولی بازم موفق نشدم بدجور عقده کردم شماره هاتونو به بهنود و ارسن دادم بازم میگم که قسمت

هم نبودین

ارسن اشاره کرد دوتا مرد اومد ارمیاریو گرفتم محمد امین و احمدم اراد گرفتن

بهنود و ارسنم اومدن مارو گرفتن

بهمود: هر یدونه مخالفتتون مساوی میشه با یه مشت تو صورت عشقتون

ارسن: و هر مخالفتی از طرف پسرا باشه با یه تو گوشه مساوی میشه

زدن زیر خنده

اراد و ارمیا چشماتشونو بستن و رگ گردن ارمیا متورم شده صورت ارادم سرخ سرخ بود

ارسن با پشت دست به صورت من کشید نمیتونستم مخالفتی کنم خم شد، گونمو ب\*و\*سید

نفس های ارمیا صدایش، به گوشم میرسید

ارسن: اوقفف چه دافیو تور کردم

بهنود زد زیر خنده

چاقوشو از توی جیبش در آورد برد زیر بند تاپ رزا به اراد نگاه کردم که نبض کنار شقیقه هاش میزن انقدر عصبانی بود هر ان امکان داشت

منفجر بشه و این اصلا برای رزا خوب نیست

به ارمیا نگاه کردم

الهی بمیرم تو چشماتش اشک جمع شده با چشمای اشکی بهم نگاه میکنه

بهنود بند یکی از تاپارو پاره کرد

دستشو انداخت دور کمر رزا

صورتاشون داشت نزدیک میشد که موبایل احمد زنگ خورد

احمد موبایلشو در آورد

احمد: اقا عاقده

ارسن: اها راستی بگو مراسم عقد برای فرداشبه

احمد: چشم

ارسن: حیف که کار داریم باید بریم ولی فرداشب جبران میکنم یرات خانمی

بهنود و ارسن و ایدا و بقیه از اتاق رفتن بیرون رزا مثل شک زده ها کنار در افتاد روی زمین

اراد تند، رفت سمتش

اراد: رزا رزا خانمم حالت خوبه



اراد چشمش که به بند پاره شده ی رزا افتاد دستاشو مشت کرد

منم تند رفتم بغل رزا

با کمک اراد زیر بغلشو گرفتیم گذاشتیمش روی تخت

من:اروم باش خواهری دورت بگردم

رزا:من وقتی از اراد جدا میشم که بمیرم فردا هم روز مرگه منه

اراد:رزا خانمم زندگیم اروم باش هزار برات توضیح بدم کا ازهم جدا نمیشیم فهمیدی ؟

رزا انگار هیچی نمیشنید فقط دستش تو دست اراد و بود اسم ارادو زیر لبش،زمزکه میکرد

اراد خم شد از روی زمینشو کولاتو برداشت گذاشت دهنش

اراد:بیا اینو بخور خانمم فشارت افتاده

اراد سرشو برگردوند سمت من

اراد:ریحون از رو تخت پاشو من بغلش بخوابم بلکه یکم ارومشم،کنم

من:باشه

بلند شدم رفتم تو بغل ارمیا

در باز شدو ارسن و بهنود اومدن تو

ارسن:میخایم عرووی خانمارو ببریم

که ارمیا دانست میرفت سمت ارسن که گرفتمش

من:الان وقتش نیست ارمیا

اما اراد بلند شد بدونه مشت زد به بهنود

رزا از ترسش نشست روی تخت

رزا: اراد

بهنود افتاد رویه زمین

اراد عربده کشید

اراد: برو به عمت بگو بیاد عروس شه کثافت

بهنود: این کارتو سرتو تلافی نمیکنم سر خود رزا تلافی میکنم

اراد دوباره داشت میرفت سمت بهنود که ارمیا رفت سمتشو گرفتگش یه چیزی بهش گفت که اروم شد

ارسن اومد سمت من با هر قدمش که سمت من میومد من میرفتم عقب

که مچ دستمو گرفتو کشید

بهنودم تند رفت دست رزارو گرفت آورد بیرون



رمان

اوففف خدایا دارم دیووونه میشم رزا و اراد و ارمیا هم نیستن مامان ارزو و خاله ریما حالشون خیلی خرابه

خودمم حالم بده ولی جلوی رزا اینجوری وانمود نمیکنم

رها و راشا که بیست و چهارساعته گریه میکنن رها که هیچی نمیخوره

رها: ارمان

عه اینکه بیدار شد.

من: جانم

رها با بغض گفت

رها:رزا و ریحانه برنگشتن

با یاد ارمیا و اراد حاله خیلی بد شد منم بغض کردم ولی به روی خودم نیوردم تا حال رها بدتر نشه

موهاشو از روی صورتش عرق کردش کنار زدم بردم پشت گوشش

من:پیدا میشن اروم باش

رها دست ارمان و گرفت

رها:قول بده که پیدا میشن

موهاشو نوازشش کردم

من:معلومه که پیدا میشن تو بگیر بخواب

خم شدم روی پیشونیشو ب\*و\*سیدم

داغ بود

دست زدم به گلوش

ل\*ب\*امو گذاشتم رو گوشش

من:تب کردی که

بلند شدم برم که رها دستمو گرفت

رها:نرو

من:الان میام خانمی

رها: نه نرو بمون

ارمان:رها تو تب داری عزیزه من میرم زود میام عزیزم

رها اب دهنشو قورت داد و دستاش شل شد

دلشورم برای رها بیشتر شد

تند رفتم تو اتاق ریحانه راشا اونجا نبود رفتم تو اتاقش اونجا هم نبود رفتم تو اتاق رزا اونجا بود

دیدم رو تخت دراز کشیده

با صدای در برگشت سمت من

من: راشا راشا

راشا پاشد از روی تختش

راشا: چی شده

من: راشا رها تب کرده

راشا رنگش پرید

از روی تخت پرید پایین منو کنار زد اومد بیرون از اتاق منم دنبالش، رفتن تو اتاق

راشا رفت کنار رها ل\*ب\*اشو گذاشت رو پیشونیش

بلند شد بلندش کرد رو دستش

راشا: ارمان داداش بپر ماشینو روشن کن

تند رفتم پایین که مامان ارزو و خاله ریما ایناز نشستن روی مبل

خاله ریما: کجا میری خاله؟

من: خاله رها تب کرده داریم میبریمش، دکتر نگران نباشید

خاله دوباره زد زیر گریه مامان اومد ارومش کرد

که راشا اومد پایین خاله با دیدم رها گریش بیشتر شد

راشا رهارو داد بغل من

صورتش از تب سرخ شده بود

من: راشا تو بمون پیش خاله و مامان من رها رو میبرم دکتر

تند بردمش پشت ماشین خابوندمش

سرریع سوار شدم روندم

یاد ارمیا و اراد افتادم نباید بزارم اشکام بریزه

ولی نشد

اشکان ریختن رو گونه هام

با مشت میزدم رو فرمون



من: لعنتی لعنتی لعنتی ای هدا اتفاقی برایشون نیوفته خدایا!!!!!!

رسیدیم بیمارستان

ماشینو پارت کردم

رفتم رهارو از عقب برداشتم بردمش داخل

من: خانم پرستار حاله خانم بده

پرستار: ببرشون بزارینشون تو اتاق ۲۱۰

تند بردمش، گذاشتمش رو تخت

از حال رفته بود

الهی

کنارش، رو صندلی نشستم

گونشو نوازش کردن

یه پسر جوون با همون پرستار اومد تو

اخم کردم نکنه اون قراره رها رو معاینه کنه

پسره دستش رفت سمت دکمه های مانتوش

که دستشو گرفتم

من: اینجا یه دکتر خانم تداره

دکتر: داره ولی الان نبستن شوهرشی

من: آره

دکتر: من باید معاینش کنم حالشون بده

من: خودم دکمه هاشو باز میکنم

دستشو کنار زدم

دکمه هاشو باز کردم

لباشو زد بالا

گوشیو گذاشت رو شکمش

اعصابم خورد شد



دکتر: فشارشون افتاده و هم از بی غذایی مریض شدن همیشه گفت یجور سوء تغذیست باید غذاشو درست کنه وگرنه از بین میره سرم و دارو هم

براش مینویسم

من: مرسی دکتر

دکتر: خواهش میکنم

رفت بیرون

بعد پرستار با یه سرم اومد وای خدا این سومین سرمشه اوففففف

پرستار سرمو زد رفت بیرون

رها چشماش جمع شد

چشماشو باز کرد

تند رفتم کنارش

من: خوبی رها

رها: نه سردمه ولی از تو داغم

من: مریض شدی خانمی خوب میشی

پیشونیشو ب\*و\* سیدم

تبش یکم اومد پایین

رها همینجوری داشت نگام میکرد

دستمو بودم جلو موهاشو نوازش کردم

من: اروم باش خانمی



رها دستمو گرفت تو دستش چشماتشو بست

رها: تو باشی خوبم

یجوری شدم

با دستم دستشو نوازش کردم

.....رزا.....

بهنود منو به زور روی پاهاش، نشوند

من: بهنود ولم کن

بهنود بازومو ب\*و\*سید که چندشم شد و چشمامو بستم

بهنود: چرا خوشگلم فرداشب شب عروسیمونه نمیخای شاد باشی

من: منظورت روز مرگ منه اینم باید بهت بگم که من به اراد محرم شدم عصبی منو انداخت رو زمین

بلند شد موهامو کشید

همونجور که موهامو میکشید منو از پله ها برد بالا

دیدم داره میره سمت اتاق اراد و ارمیا

وای نه

موهام داشن کنده میشد

دستمو گذاشتم رو دستش

من: ایییی ولم کن کنديش



درو باز کرد منو پرت کرد تو اتاق

خودش رفت بیرون

افتادم جلو ی پای اراد

اراد نشست منو بلند کرد

موهامو مرتب کرد

من: اراد خسته شدم اراد من میخام برای تو باشم اراد میخام عروس تو باشم

بغض کرده بودم

اراد بغلم کرد

خاست حرف بزنه که در باز شد

بهنود: عثمان و نریمان برید بگیریدشون

اون دوتا اومدن سمت ما بهنودم اومد از پشت موهامو گرفت دستشو حلقه کرد دور شکمم

بهنود: باید هرچه زود تر اون صیغه لعنتی از بین بره

اراد: هه عمرا

بهنود: متمانی

اراد: بله

بهنود: باشه خودت خاستی

منو انداخت رو زمین

رفت بیرون



دیدم جای شالاقا دارہ خون میاد

ارمیا ہم اومد کنار من

ارمیا: لباسش کثیفہ ممکن زخمش عمونت کنہ

کہ در باز شد محمد امین اومد تو یہ پلاستیکم دستش، بود

محمد امین: یخورده تحمل کنید ہمہ چی درست میشلہ ہمہ چی اینجا هست لباس و بتادین و باند ہمہ چی

پلاستیکو گزارشت کنار دیوار

محمد امین: من رفتم

تند رزا رو بلند کردم گزارشتمش روی تخت

خاستم لباسشو در بیارم کہ دیدم ارمیا دارہ نگاہ میکنہ

من: روتو کن اونوز هر موقع ہم نگفتم برنگرد

ارمیا یہ پوفی کشید روشو کرد اونور

لباسشو در اوردم دیدم بدنش کبودہ بیشتر روی شکمش

پلاستیمو بازش کردم اول بتادین و بہ پنبہ زدم کشیدم رو زخماش

وقتی زخم کل بالاتنشو ضد عفونی کردم

گاز استیریل و برداشتم با چسب روی زخماشو بستم

لباسو در اوردم دیدم خداروشکر استین بلندہ تنش کردم ولی یقش مدل ہفت بود و باز اعصابم ریخت بہم اہ اینم لباس بود اہ

من: برگرد

وسایلا رو گذاشتم سر جاشون تو پلاستیک

قشنگ گذاشتمش روی تخت

ارمیا: اراد برگرد ز خمانو ضد عفونی کنم لباسمو در اوردم

ارمیا شروع کرد ز خمامو ضد عفونی کردن

اوففف خیلی میسوخت

وقتی کارش تموم شد

ز خمامو بست

لباسمو تنم کردم به رزا نگاه کردم

دلم طاقت نیاره کتک بخوره

پس من بی غیرت چجوری اون همه تو خونه زدمش

با یاد کارایی که کردم دلم گرفت

رفتم بغلش نشستم

موهاشو ناز میکردم

پیشونیشو ب\*و\*سیدم

ولی بیدار نمیشد

دستم خورد به دستس

خون تو رگام یخ زد

چرا بدنش انقدر داغ هه هه هه هه



من:رزا رزا! رزا پاشو

ارمیا:چی شده

من:داغه بدنش

ارمیا دستشو گذاشت رو پیشونیش که رنگ از صورتش پرید

ارمیا:چرا انقدر داغه

من با نگرانی گفتم

من: نمیدونم

ل\*ب\*امو گذاشتم رو پیشونیش

من:رزا! ترخدا چشماتو باز کن چون ارادت

یهو در باز شدو ارسن درحالی که ریحانه با صوراً خونی تو بغل ارسن بود اومد تو اتاق



•••ارمیا•••

ارسن:بیا عشقتو تحویل بگیر

با پاهای لرزون رفتم سمتش دیدم دور چشم ریحانه کبوده کبوده پیشونیش زخم گوشه لبش که وحشتناک زخم شده بود

تو بغلم گرفتمش چشمای تپله ایش بسته بود

چیکار کردن باهات

با چشمای سرخ شده به ارسن نگاه کردم

من:چرا اینکارو باهانش کردی

ارسن: زیادی جیغ میکشیدو اسمتو صدا میزد منم اول صداشو خفه کردم یعد جای تو زدمش خودش گفت حورتو میکشه

امکان نداره نه نه نه نه

ریحانرو گذاشتم رو زمین رفتم طرف ارسن یه موشت زدم تو چشمش

اراد اومد جلومو گرفت که اگ نمیگرفت کشته بودمش

عربده میزدم

من:کثافت بی لیاقت ببین با صورت مثل ماهش چیکار کردی به روز سیاه میشونمت ارسن ببین کی گفتم

ارسن درحالی که دستش به چشمش بود از اونجا رفت بیرون

اراد و هول دادم رفتم کنار ریحانم

دیدم خوتریزی داره

من:..اراد پلاستیکو بیار بدو خونریزی داره

اراد پلاستیمو داد به من

تند در بتادینو باز کردم ریختم رو پنبه اول خونای صورتشو پاک کردم بعد زخماشو ضدعفونی کردم که نالش بلند شد

من:جانم جانم عشقم اخیه من احمق ارزششو داشتم که باخودت همچین کاری کردی دورت بگردم

زخماشو پاک کردم

بلندش کردم بردمش گوشه ی دیوار تو بغلم گذاشتمش موهاشو ناز میکردم که چشماشو باز کرد

من:دور اون چشمات بگردم که منو جادو کردن زندگیمن دنیام

ریحانه:ارمیا

گونمو گذاشتم رو پیشونیش

من:جون ارمیا عمر ارمیا ارمیا به فدات گلکم

در باز شدو احمد و عمران اومدن تو

احمد:ارمیا و ریحانه پاشین بیاین بیرون

من:براجی

احمد:حرف نباشه

ریحانه خاست از بغلم بیاد بیرون که محکم تر گرفتمش همونجور که تو بغلم بود رفتیم بیرون

به ریحانه نگاه کردم که چشماش بیحال بود

من :مارو کجا میبرین

احمد:اقا دستو دادن شماهارو جدا کنم

ریحانرو محکم تو بغلم گرفتمش

زیر لب گفتم

من :چه بهتر

مارو بردن تو طبقه پایین

جلوی یه در وایسادن چقدر اینجا در داره

درو باز کرد مارو هول دادن تو

همونجور که ریحانم تو بغلم بود بردمش رو تخت

خوابیدم رو تخت ریحانه هم تو بغلم

دیدم داره میلرزه

من:ریحانم سردته خانمی



خودشو بیشتر توی بغلم جمع کرد

ریحانه :اره

از روی تخت بلند شدم

معلوم نیست باهاش چیکار کرده که انقدر حالش بده تقاص کارشونو میدن

پتو که پایین تخت بودو برداشتن پیچیدم دورش

خودمم بغلش خوابیدم محکم گرفتمش تو بغلم

همینجور که داشتم نگاش میکردم نمیدونم کی خوابم برد

با نوازشای دستی از خواب پا شدم

چشمامو باز کردم قیافه خندون زندگیمو دیدم

منم بهش لبخند زدم

سرمو جلو بردمو پیشونیشو ب\*و\*سیدم

من:حالت خوبه خانمکم

باصدای بچگونه گفت

ریحانه :اره آقای

اوxxxxxxxxxxxx دلش برایش ضعف رفت

محکم بغلش کردم که صدایش در اومد

ریحانه:اییییی ارمیا کل جونم بالا اومد

من:حقته اخه





ریحانه یهو قیافش غمگین شد

من: چت شد خانمم

ریحانه: دلم برای خانوادم تنگ شده

من: نترس از اینجا میریم اما به کمک محمد امین و احمد که پلیسن

ریحانه: عع یادم نبود

بهم نگاه کردیمو زدیم زیر خنده

√√√√√رسن√√√√√

بزار برم ببینم این دو تا لیلی و مجنون چیکار میکنن

یکم ارمیاری اذیت کنم عشق میکنم وقتی خرص میخوره

رفتم پایین خاستم درو باز کنم اما با چیزایی که شنیدم شاخ در اوردم



چییبی امکان نداره خائناي کتافت

کتافتای عوضییییییی دارم برای جفدتون حالا پلیس مخفی میاد تو باند من

بدون توجه به اون دو تا رفتم پیش بهنود تا بهش بگم بهنرد خوب میدونه چیکار کنه

رفتم تو اتاقش دیدم با ایدا، دارن همدیگرو میب\*و\*سن

من: بهنود پاشو پاشو که خائن پیدا شده

بهنرد: چی شده ؟

من: امیر محمدو احمد پلیس مقفین

ایدا و بهنود: چ————ی



من: دیوونه شدی

اراد: هیشش

من: اما

دستشو گذاشت رو لبم

راد: هیششششش به من اعتماد کن خانمی

سرشو پایین آورد رو ل\*ب\*ام یه ب\*و\*س\*ه زد

سرشو عقب برد و یه نفس عمیق کشید و رفت سمت در

اروم درو باز کرد دید هیچ کس نیست

دستمو گرفت برد بیرون

اراد اروم گفت

اراد: کسی نیست

بریم اون دوتارو هم بیاریم

سرمو تکون دادمو اهسته رفتیم پایین اتاق بچه ها ته اتاق بود

تند رفتیم سمت اتاقشون

درو باز کردیم دیدیم رو تخت خوابیدن

من رفتیم تو ارادم اومد تو درو اروم بست

رفتم بالاسرشون بازوهای ریحانرو تکون دادم

از ترس میخاست جیغ بزن که جلو دهنشو گرفتم



من: هیسسسس منم پاشین کارتون دارم

ارمیا: شما اینجا چیکار میکنین؟

من: پاشید بهتون بگم

جغدشون از روی تخت بلند شدن

اراد: ببینید الان بهنود و ارسن فهمیدن که امیر محمد و احمد پلیسن

امیر محمد و احمد رفتن بیرون مأموریت لو رفته ولی نمیدونم چجوری حالا اینو ول کنین الان هیچ کس بالا نیست بهترین موقعیته برای فرار

کردن من دیگ نمیخوام ریسک کنم اینجا بمونم پس بیاین

ارمیا: شما چجوری اومدین مگه در قفل نبود

من: چون اینجا محافظ داره درارو قفل نمیکنن بیاین بریم

همینکه درو باز کردیم دیدیم

ایدا و عمران و عثمان و زهره جلوی درن

چهار تایمون یه نگاه بهم کردیم

ارمیا و اراد که رفتن سراغ عمران و عثمان

منم تند رفتیم از حرص شروع کردم موهای ایدارو کشیدن

اونم جیغ میزد

ریحانه هم موهای زهره رو میکشید

با لقد زدم تو شیکم ایدا که پخش زمین شد

بخاطر تمام کارایی که کرده بود شروع کردم با پا زدن روی دلش

ایقدر زدم که بیهوش شد

ریحانه هم نشست به رو شیکم زهره تند تند مشت میزد تو صورتش

عمران و عثمانم بیهوش بودن

اراد اومد دست منو مشید برد بیرون ارمیا هم دست ریحانو گرفت کشید بیرون

تند رفتیم بالا که ارسن و بهنودو دیدیم دست به سینه وایسادن

نگاه به دست بهنود کردم دیدم تفنگه

رنگ از صورتم پرید

تفنگشو آورد بالا روبه روی صورت اراد

بهنود: فقط رزا بیاد و اگه نیاد یه گوله حروم مغذه عشقت میشه

داشتم میرفتم طرف بهنود که اراد دستمو گرفت

بهنودم پوز خند زد ماشرو کشید

دیدم وضعیت خطریه دستمو به زور از دست اراد کشیدم بیرون خودمو انداختم جلوی اراد

بهنود منو از پشت بغل کرد تفنگشو گذاشت رو سرم

بهنود: هرکدومتون حرفی بزنی مغذ این جوجه طلایی پاشیده میشه رو درو دیوار فهمیدین الانم دنبالم بیاین

در حالی تفنگ رو سره من بود مارو از در برد بیرون وارد حیاط شده بودیم

وقتی از در حیاط رفتیم بیرون ماشین پلیسارو دیدیم

انقدر ذوق کرده بودم که خدا میدونه از اینکه قراره به ارادم برسیم اشم تو چشمام جمع شد خیلی معذب بودم جلوی اون همه ادم لباسم اینجوری

باشه

ارسن که اون عقب بود دوید رفت تو خونه

یکیشون گفت:بهبتره تسلیم شی

بهنود: اگه گسی شلیک کنه یا یه قدم جلو تر بیاد مساوی میشه با مرگ این جوجه طلایی

دیگ تحمل نکردمو با ارنجم زدم تو دلش دستی که توش،تفنگ بودو گرفتم پیچوندم تفنگ از دستش افتاد

پلیسا هم از این فرصت استفاده کردنو به بهنود دست بند زدن

یهو دیدم رفتم تو بغل یکی

از رنگ موهاش فهمیدم اراده با عشق بغلش کردم

یه پلیس زن اومد سمت ما

پلیس :بهبتره بیاین این مانتو شال و بگیرید برید بپوشید

مانتو شال و ازش گرفتمو تشکر کردم رفتم دست ریحانرو گرفتم بردم پشت یکی از درختا یکی از مانتو شالارو دادم بهش پوشید خودمم

پوشیدم هم بلند بود و هم گشاد

پلیسا رفتن تو خونه دنبال ارسن

بدبخت ترسو

رفتم بیرون

امیر محمد و احمدو دیدیم یا بهتره بگم سامیارو محمد

بهشون لبخند تشکر امیزی زدم اونا هم در جوابم سرشونو خم کردن

سامیاد اومط نزدیکمون ارمیا و اراد ازش تشکر کردن بعد سامیار گفت گه

سامیار:قرار نیود پلیسا امروز بیان ولی فهمیدم ارسن فهمید ما پلیسیم اونم از حرفایی که ریحانه و ارمیا میزدن ارسن گوش میکرد منم از فرصت

استفاده کردم با احمد اومدیم بیرون و از اون ورم زنگ زدیم که مأموریت لو رفته و باید هرچه زودتر خودشونو برسونن

بعدهم شما چهار نفر باید بیاین اداره پلیس که گزارش بدین الانم سوار شین برید

ماهم سوار ماشين شديمو راه افتاديم

دلہ برای همه خیلی تنگ شده بود

تا رسیدن به اداره من تو بغل اراد بودم و این یعنی آرامش

سرم رو شونش بود اونم سرش رو سر من

من: یعنی تموم شد همه چی

اراد: اره عزیزم تموم شد همه چی

بہش نگاه کردم

من: اراد من چجوری با این بدنم لبلس عروس بپوشم

اراد: بدنت چشه

من: اراد بدنم کبوده و زخمه

اراد سر شونمو ب\*\*و\*سید

اراد: خودم خوبش میکنم خانمم

خندیدیم

دیگ تا رسیدن به اداره هیچی نگفتم

رسیدیم پیاده شدیم رفتیم تو

از پله ها رفتیم بالا روبه روی یه اتاق و ایسادییم که اجازه سادر شد

رفتیم تو یه مرد مسن نشستہ بود پشت میز

من: سلام

اراد:سلام

ریحانه:سلام

ارمیا:سلام

اقای سهیلی :سلام بچه ها بفرمایید بشینید

چهارتامون نشستیم

اقای سهیلی:کسی هست بین شماها ازدواج کرده باشه

من:من

اراد:من

اقای سهیلی :نامزدین یا زن و شوهر ؟

اراد:نامزد هستیم

اقای سهیلی رو کرد سمت اراد و ارمیا

اقای سهیلی:شما دو تا چی

ریحانه:نه

ارمیا:نه

اقای سهیلی:خوب از شماها من گزارش میگیرم از روز اولی که مزاحمتون شدن برام توضیح بدین

هممون شروع به گفتن کردیم

یهو در زده شد

اقای سهیلی :بفرمایید



سامیار: قربان ما رفتیم خونرو گشتیم سه نفر بیهوش بودن و دستگیرشون کردیم ولی دونفر به اسم ارسن کاشف و ایدا احمدی فرار کردم الانم

بهنود ارژنگ دستگیره و تو اتاق بازجوییه

ته دلم خالی شد

رنگم پرید مخصوصا ریحانه

اقای سهیلی: باشه میتونی بری

سامیار از اتاق رفت بیرون

اقای سهیلی: ارسن کاشف با کدومتون کار داشت

ریحانه: من و ارمیا

اقای سهیلی: بهنود ارژنگ چی

من: من و اراد

اقای سهیلی: جون شما تا پیدا شدنشون در خطره چه شماها و چه خواهر و برادراتون بهتره از اینجا برید البته الان که باید برید پیش خانواده

هاتون ولی هرچه زودتر بهتر

من: اخی یعنی چی یعنی ما هنوزم جونمون در خطره؟

اقای سهیلی: بله

ریحانه: یعنی بازم امکان داره دزدیده بشیم

اقای سهیلی: بله همیشه حالا هم بهتره برید پیش خانواده هاتون تا از بهنود ارژنگ بازجویی بشه و یا شما تماس گرفته شه

همه پاشدیم تشکر کردیمو رفتیم بیرون ریحانه دل تو دلش نبود

سوار ماشین شدیم راه افتادیم

بعد از، چند مین رسیدیم

•••••ریحانه•••••

وای خدا رسیدیم

همین گه از ماشین پیاده شدیم من بغض، کردم

رفتیم دمه در خونه زنگ خونرو زدیم صدای داداشیم بود

راشا:بله

من:ب...باز کن راشا

راشا:شمم....

حرفش تو دهنش موند

در خونه با صدای تیکی باز

همه با پاهای لرزون رفتیم تو

در باز شد و راشا دوید سمت ما اول رزا رو دید با گریه رفت بغلش سرو صورتشو میب\*و\*سید و حرف میزدن تند تند رزا هم در مغابلس گریه

میکرد بعد راشا ولش کرد و پیشونیشو ب\*و\*سید

مامان از در اومد بیرون راشا نگاش به من افتاد

با بهت داشت نگام میکرد

من یهو زدم زیر گریه

من:داداشی

یهو راشا به خودش اومدو محکم بغلم کرد

راشا: چون داداشی عمر داداشی همه کس داداش همه ی وجود داداش، کجا بودی دورت بگردم

جفدمون بغل هم گریه میکردیم راشا تند تند سرو صورتو میب\*و\*سید

راشا: چیکار کردن باهات خواهی ایکاش من جای تو بودم دورت بگردم

من: نگو اینجوری داداشی

راشا پیشونیمو ب\*و\*سید

راشا: برو بغل مامان عشق داداش

از بغل راشا بیرون اومدم

وای خدای من چقدر شکسته شده

من: مامانی

بغلم کرد این اغوش خاصه برای من خیلییی

تو بغل همه یکی یکی رفتم به جز رها

رفتم تو خونه

رها وسط اتاق منتظر بود تا چشمش به من افتاد یهو تو بغل ارمان از حال رفت

ارمان: رها رها رها خانم

بغلش کرد بردش بالا

تو چشمای همه اشک جمع شده بود

.....ارمان.....

بلندش کردم بردمش تو اتاق

این که دوباره از حال رفت

درو باز کردم

گذاشتمش رو تخت

کلیپس سرشو باز کردم

موهای بلند مشگیش ریخت روی بالش

دست کشیدم تو موهاتش که چشماتشو باز کرد

من: حالت خوبه رها

رها بلند شد نشست رو تخت شروع کرد خندیدن

رها: اومدن ارمان خواهرام اومدن

پرید بغلم کرد

رها: وای ارمان باورم نمیشه

هنگ کردم

دستانو دورش حلقه کردم سرمو تو موهاتش فرو کردم

خیلی خوش بو بود

محکم تو بغلش کردم

سرشو برد عقب

نمیدونم چه شد که سرمو بردم جلو ل\*ب\*امو رو ل\*ب\*اش گذاشتم نمیدونم چه شد یهو

تو حال خودم نبودم اصلا نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم

که مشتایی به سینم میخورد

تازه فهمیدم چه گندی زدم

سرمو تند بردم عقب که یه طرف صورتم سوخت

رها تند از روی تخت بلند شد

رها: فکر میکردم ادمی میشه بهت اعتماد کرد ولی مبینم نه توهم مثل بقیه ای

بلند شدم باید بهش توضیح میدادم که از قصد نبوده

من: رها گوش کن

رها: نه تو گوش کن تو عمرم حتی اجازه ندادم پسری به جز برادرم منو بغل کنه و تو تنهاییام و غم و غصه هام پیشم باشه ولی من به تو اعتماد

کردم با تو راحت بودم سفره دلمو پیش تو باز کردم تو این روزای نبودم خواهرم تو پیشم بودی برای همین بهت اعتماد کردم ولی تو همه

اعتمادمو به باد دادی از این به بعد نزدیکه من حق نداری بیای فهمیدی؟



من: رها

رها: هیچی نگو

گفتو رفت بیرون

پامو زدم به لبه تخت

من: اه لعنتی چرا اینکارو کردم خدا

اوففففف

در اتاق و باز کردم رفتم بیرون

رفتم پایین رها رو دیدم بغل ریحانست

همه از این صحنه به گریه افتاده بودن

باید از دلش در می آوردم

که چشمش به من افتاد اخم کرد

ارمیا رو دیدم الهی داداشت برات بمیره

رفتم بغلش کردم

درسته بغلش کردم یه بار ولی، دلم طاقت نمیاره برادرامو تو این حال بینم اونم برادر کوچیکم

ارمیا اولی تعجب کرد دستاش رو هوا موند ولی بعد که به خودش اومد منو بغل کرد

ارمیا با خنده گفت

ارمیا: از موقعی که اومدم تو ایناز و مامان دارین منو میچلونین

با خنده زدم رو کمرش

من: خیلیم دلت بخاد

ارمیا: کیه که بدش بیاد

خندیدمو از بغل هم اومدیم بیرون

ریحانه: میخاستم یه چیزی بگم

عمو علی: بگو دخترم

ریحانه: متأسفانه دو نفر که تو اون باند بودن فرار کردن و اینکه گفتن که جون ما هنوزم در خطر چه ما چهار تا چه خواهر برادرامون ما هشت تا

باید بریم جایی که دستشون نرسه بهمون کجا اخه؟

راشا: راستی میدونی کی دزدیدت

ریحانه دست پاچه شد

ارمیا: نه نمیشناسیم

ریحانه تیز نگاش کرد که ارمیا هم چشماشو روهم گذاشت

وا چیشده مگه؟

ریحانه برای اینکه بحث و عوض، کنه گفت

ریحانه: بابا اون ویلاعه که تو لواسون بود که استخر داشت یه طرفشم باغ داشت پره درخت بود اونجا خوبه؟

بابا: دخترم تو هر جارو بگی من قبول میکنم فقط نگفتن تا کی؟

ریحانه: تا وقتی که اوپ دو نفر پیدا بشه

بابا: باشه فردا راه میوفتیم اقا منوچهر اینا هم تا اون موقع اینجا بمونن

مامان ارزو: نه اقا علی دیگ مزاحمتون نمیشیشم

خاله ریما: نه ارزو چون این حرفا چیه اینجوری دله همه ما ارومه تا وقتی خاستن برن اینجا باشید

مامان ارزو: چی بگم باشه

چرا ارمیا خوش حال شد

من: چرا نیشبت بازه شده تو

ارمیا سریع خودشو جمع کرد

ارمیا: وا مشکل داری؟

من: ما مولک حالا بگو ببینم این اراد کجاست

ارمیا: فکر کنم تو حیاط باشه

من: اوکی

تند رفتم سمت حیاط دیدم داره با موبایل حرف میزنه

اروم رفتم پشتش وایسامم منتظر موندم تا موبایلش تموم شه

وقتی تموم شد خاست برگرده

تند گرفتمش تو بغلم

بهترین فرد زندگییم اراده که همه چیز منو میدونه و همه چیز منه

ارادم محکم بغلم کرد

اراد: چطوری داداشم

از بغض گلوم نمیتونستم چیزی بگم

اراد: ارمان داداش خوبی

من: کجا بودی داشتتم میمردم اراد تو خلوت خودم خودمو خالی میکردم کجا بودی داداشم

اراد: خندید و گفت

اراد: نترس تا آخر عمر بیخ گوشتتم

من: کیه که بدش بیاد

رزا: ارا...!

اوخ رزا اومد

برگشتم سمتش





رزا: ب.. ببخشید، من نمیدونستم اینجا این اقا ارمان من رفتم

داشت می‌رفت که گفتم

من: نه زن داداش این چه حرفیه بیا اینجا

رزا: اومد سمت اراد

دستشو گرفتم گذاشتم تو دست اراد

دمه گوش اراد با خنده گفتم

من: خوش بگذرون حسابی

اراد با حرص گفت

اراد: ارمان گمشو داداشم

با خنده رفتم تو خونه که همون دقیقه رزا داشت رد میشد پاش لیز خورد خاست بیفته گرفتمش



محکم گرفته بودمش خداروشکر جوری بود که دید نداشتیم

محکم گرفتمش لبخند شیطان‌ی زدم

که اون در جوابم اخم کرد

رها: ولم کن ببینم

یهو ولش کردم

افتاد رو زمین

رها: الهی درد بگیری

من: خودت گفتی ولم کن منم ولت کردم

خندیدم

که اون حرصش، گرفت

داشتم میرفتم که زیر پا گرفت نزدیک بود بیوفتم که مهری خانم خدمتکار خونشون داشت رد میشد سینه شربت دستش بود خوردم بهش

هرچی شربت بود ریخت روم

رها: اوخ ببخشید خاستم پاشم پام خورد به پاتون خداروشکر شما که چمتون سالمه پس چرا پاتونو نمیبینید ای بابا

گفت و خندیدو رفت

خاله مهری: وای ببخشید پسر

من: نه بابا فدای سرتون خاله

دارم برات خانم خانما

.....رزا.....

دستم انداختم دور گردنش

من: باز گفتم جوجه رنگی

اراد زد رو نوک بینیم

اراد: اخه جوجه رنگیه خودمی

من: وای اراد

اراد: جانم

من: انقدر دلم برای بی بی و حاج بابا تنگ شده

اراد سرمو گذاشت رو سینش



اراد: منم خانمم نترس بازم میریم میبینمشون

من: میگم

اراد: جانم

من: بریم خونت لباساتو جمع کنیم برای فردا

اراد: باشه بریم خانمم

من: پس بیا بریم به مامان اینا بگیریم

اراد: بریم

از بغلش اومدم بیرون رفتیم تو

من: تو برو به مامانت بگو منم برم به مامانم بگم

4u Roman4u.ir

اراد: باشه

اراد رفت

منم رفتم سمت مامان و بابا که رو مبل نشسته بودن داشتن حرف میزدن

من: مامان ، بابا

جفدشوپ با لبخند نگام کردن

مامان: جانم

من: ما میریم لباسای ارادو جمع کنیم و بیایم

بابا: اما دخترم مگه نگفتن نباید برید بیرون

من:بابا مراقبیم نگران نباش

مامان:باشه برید و زود بیاین

من:باشه

لپاشونو ب\*و\*سیدمو رفتم بالا تو اتا قم مانتو و شالمو برداشتم رفتم پایین

دیدم اراد جلو دره.رفتم سمتش

من:بریم

اراد:بریم خانمم

من:باچی میریم

اراد:ماشین منو چهر

دستمو گرفت و رفتیم سوار ماشین اقا منو چهر شدیم



رسیدیم خونه

اراد ماشینو تو پارکینگ پارک کرد

از ماشین پیاده شدیم

هر قدم که میرفتم یاد رفتار اراد میوفتم

بغض کردم ولی قورتش دادم

الان دیگ گزشته اونم اشتباهشو فهمیده

سوار اسانسور شدم

((من:اخ))

اراد : هه حفته))

از اسانسور اومدیم بیرون درو باز کرد رفتیم تو خونه

((اراد:همینجا باش تا برگردم))

از پله ها رفتم بالا در اتاق باز کردم

((اراد:خیلی ه\*ر\*ز\*ه ای))

اشک تو چشمام جمع شد دیدم گوشیم باطریش یه طرف درش یه طرف دیگ

((اراد:فقط خفه شو بشین سر جات))

موبایلمو برداشتم با باطریاش و درش جا انداختم که دست یکی دور شکمم حلقه شد

من:هعی ترسیدم اراد

اراد:منو ببخش

برگشتم سمتش،

من:مگه چی شده

سرشو انداخت پایین

اراد:حرفایی که بهم زد کنترلمو از دست دادم

سرشو آورد جلو جای سیلی هایی که زدو ب\*و\*سید

اراد:منو ببخش

من در حالی سعی میکردم بغضمو قورت بدمو صدام نلرزه گفتم

من:..اشکال نداره اتفاقه میوفته

یهو اراد منو بغل کرد

سرمو ب\*و\*سید

همین یه حرکت کافی بود تا من بزئم زیر گریه

اراد:من نمیخاستم بزئمت نمیخاستم دلتو بشکونم نمیخاستم بهت بگم هرز..

بقیشو نگفت بجاش سرشونمو ب\*و\*سید

منو برد عقب چشمای اشکیمو ب\*و\*سید و اشکامو پاک کرد

اراد:قول میدم دیگ اشکاو در نیارم زندگیم

منم در جوابش لبخند زدم

اراد:قول میدم دیگ زود قضاوت نکنم منو ببخش

من:بخشیدمت اقایی

اراد:خیلی دوست دارم

ل\*ب\*امو گذاشتم رو ل\*ب\*اش تند برداشتن

سرمو کج کردم با لهن بچگونه گفتم

من:منم دوست دارم

که بازم طبق معمول دلش ضعف رفتو بقلم کرد

اراد:ارادت به فدات

انگشتمو گذاشتم رو لبش اخم الکی کردم

من:دیگ نگیا

اراد سر انگشتمو ب\*و\*سید

اراد:خوب مگه چیه

من:اراددد

اراد:جونم خانمی چشم دیگ نمیگم

خندیدیم از بغلش اومدگ بیرون رفته ساکشو از تو کمدش برداشتمو لباساشو گذاشتم توی ساکش

لباساشو گذاشتم تو ساک یه دونفرشی که بریم خونه لباسای خودمو بزارم توش عطرارشو و لوسیون بدنشو و.....برداشتتم

گذاشتم تو ساک

برگشتم دیدم داره با لذت نگام میکنه

با لبخند نگاش کردم

من:چی شده

اومد سمتم بغلم کرد و گفت

اراد:هیچی والا دارم به خانمم نگاه میکنم رو پاشنه های پام بلند شدم نوک بینیشو ب\*و\*سیدم

من:خانمت دورت بگرده

اراد:خدا نکنه

خندیدیم

از بغلش اومدم بیرون رفته ساکو بستم خاستم برشدارم اراد نداشت خودش برداشت و رفت پایین

منم رفته پایین از در رفتیم بیرون سوار اسانسور شدیمو رفتیم پارکینگ

اراد ساکو گزاشت صندوق عقب

نشستیم تو ماشینو راه افتادیم

••••|یناز|••••

اه دیگ تحمل ندارم باید به یکی بگم

تند رفتیم دست ریحانرو گرفتیم بردمش تو خیاط

ریحانه: ای چته بابا

بردمش تو خیاط اون عقب عقبا وایسادم

سریع برگشتم سمتش

من: باید یچیزی بهت بگم

ریحانه: چی

من: ببین خوب میدونی

ریحانه: بگو راحت باش

من: من راشارو من راشارو

ریحانه: راشا چی.

تند گفتم

من: راشارو دوست دارم

ریحانه با بهت داشت نگام میکرد





ریحانه: چی؟

با دستپاچی گفتم

من: ب..بین ریحانه

ریحانه: چندوقته

من: چی

ریحانه: چندوقته دوشش داری

من: ریحانه

ریحانه: میگویم بگو چند وقته

من: د..دوساله

یهو جیغ زد

ریحانه: وایییی باورم نمیشه

پرید بغلم کرد

سایه یکیو حس مردم ولی اهمیت ندادم

منم بغلش کردم

ریحانه: منو از خودش، دور کرد

ریحانه: م..من باید با رانشا حرف بزنم

ترسیدم

من: نه



ریحانه:براجی

من:اگ دوسم نداشته باشه چی

ریحانه اومد دستامو گرفت

ریحانه:براجی زن داداش

از لفظ زن داداش لیام گل انداخت سرمو انداخام پایین

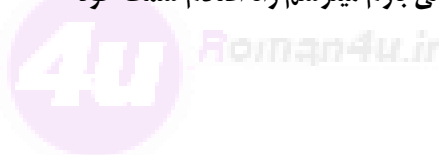
ریحانه دوباره بغلم کرد

ریحانه:م..من الان میام

اومدم بگیرمش که رفت

وای خدا استرس دارم اوفففف اگ راشا دوسم نداشته باشه چی

ولی ولی یجوری نگام میکنه با لبخند ولی بازم میترسم راه افتادم سمت خونه



•••• ریحانه ••••

از پله ها رفتم بالا که برم تو اتاقم

دستم رفتم سمت دستگیره که درو باز کنم اما با حرفای راشا دستم رو دستگیره خشک شد

راشا:جانم عشقم

\_\_\_\_\_

راشا:اره دورت بگردم منم دوست دارم

\_\_\_\_\_

راشا:حالا بهت میگم کی ببینی

---

راشا: قربانت خدافظ

لبخند از رو لبام رفت

وای خدا

راشا مگه ، مگه دوشش نداشت خودم شنیدم

من خودم شنیدم

درو باز کردم رفتم تو

راشا: جانم خواهری

من: این کی بود

راشا: کی؟

من: همینکه داشتی باهش حرف میزدی

راشا: عشقم بود چطور؟

من: مگه تو اینازو دوست نداشتی

راشا: هه مگه خاله بازیه برو بیرون ریحانه میخوام بخوابم

اه لعنتی

رفتم از در بیرون

رفتم تو اتاقم دیدم ایناز نشسته رو تختم دست پاچست

تا منو دید اومد سمتم

ایناز:چی شد ریحانه قبول کرد نه ؟

ریحانه:چی

ایناز:میدونستم میدونستم دوسم داره وای باورم نمیشه من برم لباسمو جمع کنم

تا خاست یه چیزی بگم از اتاق رفت بیرون

حالا من چی بهش،بگم

خدا لعنتت کنه راشا که مایه عذابی

اه

••••راشا••••

امروز دیدم ریحانه و ایناز بدو بدو رفتن بیرون منم برای اذیت کردنشون رفتم بیرون دتبالشون

ولی وقتی از زبون ایناز شنیدم ارشامو دوست داره انگار دنیا رو سرم خراب شد

اخه چرا منکه عاشقش بودم

سریع رفتم بالا

به سلماز زنگ زدم

من:سالا عزیزم

سولماز مکث کرد

سولماز:با منی

من:اره دیگ عشقم

سولماز:راثا



به ساعت نگاه مردم در کمال تعجب دیدم ساعت ۳ صبحه

وای من چقدر خوابیدم

من دیگ خوابم نمیره

خیلیم گشتمه

به گویشیم نگاهی انداختم دیدم سولماز ۱۲ میسکال و ۱۴ اس ام اس داده

حوصله خوندن نداشتم همرو پاک کردم با بی حوصله گی از رو تخت بلند شدم رفتم تو حموم

یاد رویا افتادم که سه سال پیش من دیوونش بودم ولی اون بهم خ\*ی\*ن\*ت کرد سولمازم یکی از دوست دخترام بود که بتونم رویارو

فراموش کنم ولی نشداز اون موقع حتی با خواهرای خودمم بد رفتاری میکردم از جنس مخالف متنفر بودم ولی یک سال بعدش با کارای ایناز و

شیرین زبونیش و خل بازباشون با ریحانه مهرش نشست به دلیم ولی امروز شنیدم که ایناز یکی دیگرو دوست داره اخه خدا چرا من انقدر بد

شانستم خدا اوففف

حمومم که تموم شد اومدم بیرون اول بدنمو خوش کردم

لباسمو پوشیدم رفتم ساکمو از تو کمدم برداشتم

لباسایی که لازم بودو برداشتم گذاشتم توی ساک

لباسای فردام حاضر کردم

نشستم با حوله موهامو خوش کردن

ایناز با اون چشمای سبزش منو بدجور شیفته ی خودش، کرد

خودمو از پشت انداختم رو تخت

اوففف پسر دیگ بهش فکر نکن الان به سلماز فکر کن اون تو و دوست داره

•••••ریحانه•••••



ارمیا:چ..چیزه م...من ب..برم

تند افاق رفت بیرون

بدنم داغ کرده بود تند رفتم لباسمو پوشیدم یه مانتو نخی جلو باز بایه شلوار لی و یه شال سفید، حریر پوشیدم

یکم کرم پودر روی کبودیای صورتم مالیدم و یه ریمل و برق لب و رژ گونه اها حالا خوب شد

کیف و ساکمو برداشتم رفتم پایین

دیدم ایناز خیلی شاده

راشا هم از پله ها اومد پایین

راشا:سالااااا همگی

ایناز:سلام صبحتون بخیر

ارمان:سلام داداش صبح بخیر

راشا انگار نه انگار که اینازم حرفی زده

راشا:بچه ها راستی یکی از دوستانم میخواد دوروز بیاد اونجا اشکالی که نداره

اراد:ویلای شماست نه ما که داداش

راشا:گفتم حالا شاید راحت نباشید

ارمیا:حالا بگو ببینیم کیه

راشا:اسمش سولماز

پسرا گفتن:اووووووو

ارمان:داشتیو رو نکرده بودی





راشا:چی بگم خوب

به ایناز نگاه مردم دیدم داره با تعجب به راشا نگاه میکنه

از نگاه مظلومش بغض کردم

از راشا بدم میاد میمرد دعوت نمیکرد اون دختره ی عوضیو وای خدا ایناز

تو چشماتش اشک جمع شده بود

با چشمای اشکیش نگام کرد

تند کیف و ساکشو برداشت و رفت بیرون

راشا هم داشت به رفتنش نگاه میکرد

من:رزا و رها کوشن

اراد:بیرونن دارن ساکاشونو میزارم

به راشا یه نگاه خشمگین کردم که با تعجب داشت نگام میکرد

ساکمو برداشتم رفتم دنبال ایناز

رفتم بیرون

دیدم ایناز داره با حرص ساکشو میزاره توی ماشینه ارمیا

صدای در اومد برگشتم دیدم پسران

ارمیا اومد ساکو از دستم گرفت گذاشت تو ماشینش

اینا کی رفتن ماشین آوردن؟

کی رفتن لباس عوض کردن؟

حتما صبح ديگ

ارادو رزا هم تو ماشين اراد

ارمان و رها هم تو يه ماشين

عه چرا اين دو تا تويه ماشين

رفتم طرف راشا بازو شو گرفتم

من: چرا رها نمياد تو ماشين تو

راشا: چون سولماز ميخواه بياي تو ماشين من

زير لب بهش گفتم

من: خاك بر سرت راشا

ديدم ايناز صندلياي عقب دراز كشيده

خيلي براش ناراحتم

بي ليافت

سبد خوراكي هارو گذاشتم تو ماشين خودمم نشستم جلو

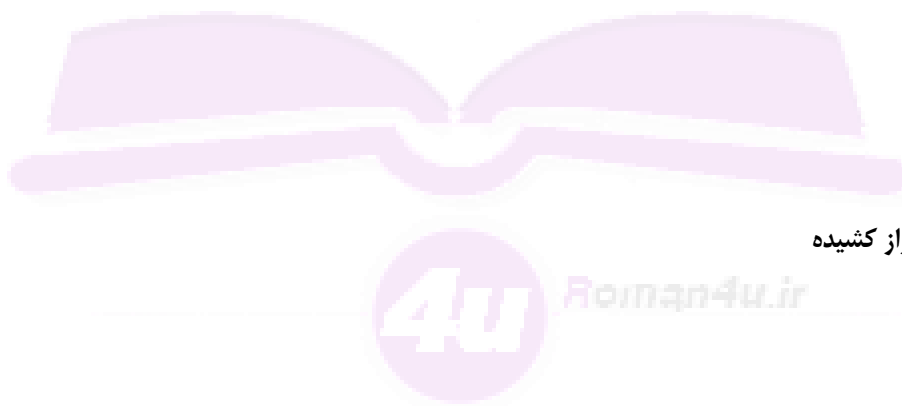
ارميا با لبخند به من سوار ماشين شد

من: الان ماهم دنبال راشا ميريم

ارميا: اره

من: اه بريم دنبالش چيكار

ارميا: عه خانمم شما چرا انقدر عصبي



من:هیچی

دستم گرفت گذاشت روی دنده اونم دستشو گذاشت روی دست من

با انگشتم بازی میکرد

اروم گفت

ارمیا:ایناز چش شد

من:حتما خستست

اره جون عمت

ارمیا:حتما دیگ

ماشین راشا جلو بود و ما پشتش،میرفتیم یهو این ور میدون وایساد یه دختر میشه گفت لاغر اندام موهای مشکی چشم ابرو مشکی ارایشش

یکم غلیظ بود تپیشو که بهتر هیچی نگم

4u Roman4u.ir

دیدم چمدون دستشه

من:این مگه قراره چند روز بمونه

ارمیا:چمدونم

من:اه دختره زشت پلنگ البته عملی نیستا ولی قیافشو ببین

ارمیا دستمو ب\*و\*سید

ارمیا:تو خرص نخور خانمم

من:باشه آقای

راه افتادیم سمت لواسون

••••رها••••

دستمو بردم سمت پخش،

وای اهنگی که دوست دارم

دلواپسم جز تو به چشمم نیماذ اصن

هر کسی رو که مبینم و یاد تو میوفتم

همه کسم من دوست دارم بخدا قصم

هر کسیرو که مبینم و یاد تو میوف...

عه چرا رفت بعدی دیدم ارمان کتافت زد بعدی

زدم رو دستش دوباره زدم رو اهنک اشوان

اونم زد دوباره اهنک سیامک عباسی

من دوباره زدم عقب

اون دوباره زد جلو

آخر سر پخشو خاموش کردم و دست به سینه نشستم احم کردم صورتهم سمت پنجره برگردوندم

بعد از سه مین گفت

ارمان: میگم به میوه میدی

اخی دلم برایش سوخت

با صدای ارومی گفتم

من: باشه

سنگینه نگاشو حس می‌کردم

خم شدم از تو سبید یدونه موز در آوردم

پوستشو تا نصفه کردم دادم بهش

من: بیا

ارمان: دستت درد نکنه این موز خوردن داره

نمیدونم چرا دلم قیلی ویلی رفت

دستش رفت سمت پخش رفت روانگی که دوست دارمو گذاشت اوففف این چرا همچین میکنه

داغ کردم

شیشرو کشیدم پایین

اوففف

چرا خونکم نمیشد

دیدیم ماشین ارمیا وایساد دمه یه مغازه

بعد ریحانه پیاده شد رفت تو مغازه

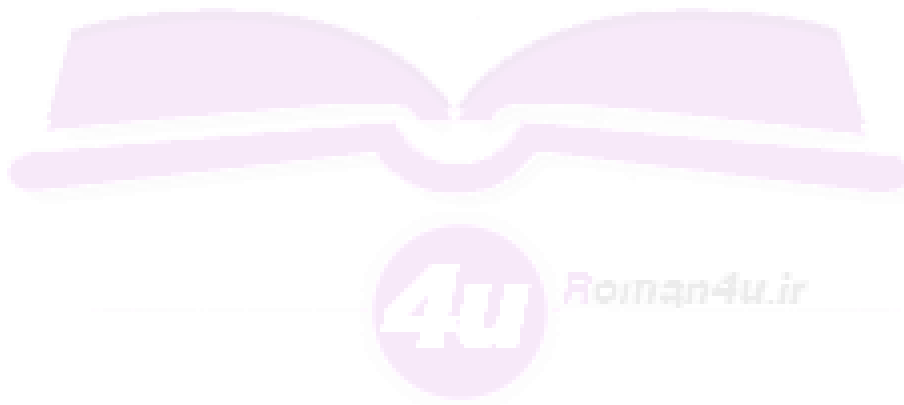
وقتی برگشت یه پلاستیک پر بادکنک گرفت

وا این بادکنک میخاد برای چی

ارمان: چیزی نمیخای

من: چی

ارمان: از مغازه چیزی نمیخای



من :نه نه مرسی

ارمان راه افتاد

موبایلش زنگ خورد رویال بود

ارمان :بگو

حقشه دختره عملی

ارمان :نکنه اینجاهم دست از سرم بر نمیداری

---

ارمان :بهت خبر میدم

موبایلو قعط کرد

من :نگفتی چرا از رویال بدت میاد

ارمان :سر فرصت رو چشمم

خندیدم

ارمان :چه عجب ما خنده ی شمارو دیدیم

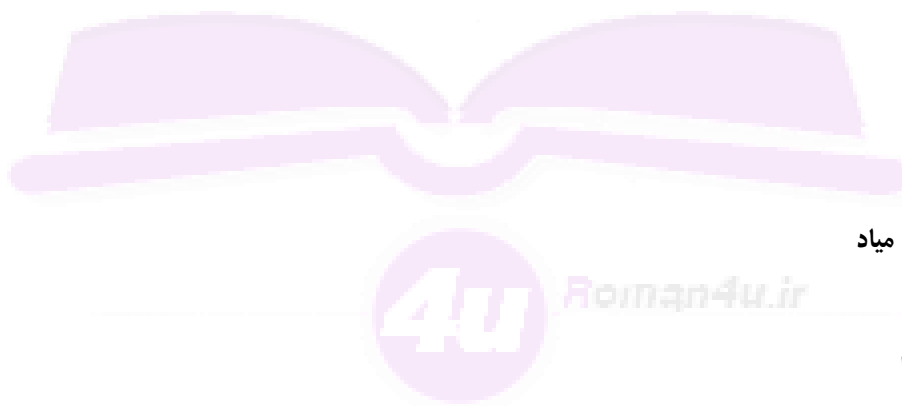
خندیدم زدم به بازوش

من :دیوونه

...رزا...

خودمو الکی زده بودم به خواب

اراد:من نمیدونم الان وقت خوابیدنه



اراد:نوچ نوچ نگاش،کن چجوړیم خوابیده انگار یه قرنه نخوابیده

اراد:خیره سرم مثلا شوهرشم

داشتم از خنده میترکیدم

یهو زدم زیر خنده

من:وای اراد وای عاشقتم وای خدا تو چقدر نمکی اخه

اراد:اره اره بخند بایدم بخندی تو نخندی کی بخنده

رفتم سمتش لپشو ب\*و\*س کردم

من:دورت بگردم اخه جیگرم

اراد:نذاشت برم عقب همونحوری با یه دست بغلم کرد منم سرمو گذاشتم رو شونش

من:دوست دارم اراد

اراد:منم حالا خانمم یه چایی به من میدی

من:اره عشقم

از بغلش اومدم بیرون از تو فلاکس چایی براش ریختم دادم بهش

خرما هم برمیداشتم میزاشتم تو دهنش

با چاییش،میخورد

خرمای اخر خاستم بزارم تو دهنش عوضی دستمو گاز گرفت

من:ایییییییی اراد

اراد همون دقیقه انگشتمو ب\*و\*س کرد

من:خوب شد

جفدمون زدیم زیر خنده

•••ایناز•••

خوش به حال ریحانه که ارمیا دوشش داره من داداشمو میشناسم اون ادمه غدیه ولی وقتی عاشق بشه با جون و دل عاشق میشه

بالاخره رسیدیم از ماشین پیاده شدم دیدم راشا رفت در سمت سولمازو باز کرد

اوردش بیرون پیشونیشو ب\*و\*سید

تپش قلبم بالا رفت

تند اسپریه اسممو از تو کیفم برداشتم برداشتم زدم

اخیش بهتر شد

ولی بغض داشتم بدجور

ساکمو برداشتم

درو باز کردن رفتیم تو

تند تر از همه رفتیم

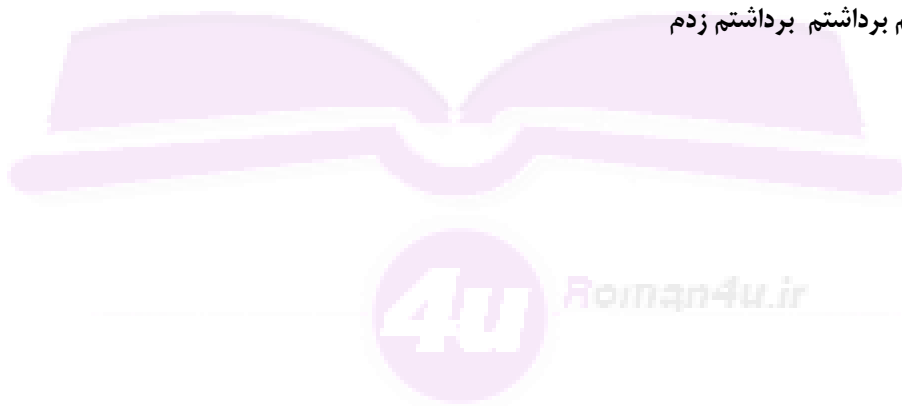
ریحانه :ایناز وایسا حالت خوبه

فقط سرمو تکون دازم چون اگه حرف میزدم بغضم میترکید

تند رفتیم بالا

بغضم و قورت دادم که گلوم درد گرفت

من :ریحانه من تو کدوم اتاق بمونم





ریحانه: بیا منو تو باهم تویه اتاق میمونیم بیا

ساکامونو برداشتیم رفتیم بالا

سولماز: بچه ها

ریحانه وایساد ولی من واینستادم رفتم بالا

تو راهرو وایسادم

یه اتاقیو حدس زدم که اتاق ریحانست خاستم دروباز کنم یکی مچ دستمو گرفت

برگشتم دیدم راشاست

دست سولمازم گرفته

راشا: برو پیش ریحانه قرار نیست پیش من باشی که منو خانمم قراره اینجا بمونیم لطفا برو کنار

انگار پاهام چسبیده بود به زمین

همینجوری داشتم نگاش میکردم

ریحانه اومد بالا راشارو کنار زد

با عصبانیت گفت

ریحانه: کسی نخاست پیش تو خانومت باشه شما راحت باشید احتمالا دوستم اشتباه کرده بود بیا بریم ایناز

بغض تو گلوم گیر کرده بود با چشمای اشکیم به ریحانه نگاه کردم که دستمو کشید

اتاق روبه روی پیش اتاق ریحانه بود

ریحانه: وایسا برم ساکتو بیارم

اصلا انگار من رو زمین نبودم همچی برام عجیب و غریب بود

یهو فهمیدم چی شده

نشستم رو تخت زدم زیر گریه ولی نه بلند بلند

مانتومو در اوردم شالمم در اوردم رفتم تو دستشویی درو قفل کردم دیدم حموم هم هست دوش اب سردو باز کردم نشستم زیرش زانو هامو تو

بغلم گرفتم سرمو گذاشتم رو زانو هامو گریه کردم

۱۵۶

ریحانه : ایناز درو باز کن ریحانه

من : ایناز ولم کن خودم میام بیرون بزار تو حال خودم باشم

دیگ صدایی از ایناز بلند نشد

لرز گرفته بودم

بلند شدم لباسامو در اوردم

تند تند بدنمو شستم اومدم بیرون

رفتم سراغ ساکم

من این ساکو با وسواس جمع کردم که جلوی راشا خوب باشم ولی یکی بهتر از من اینجاست هه

پس برام مهم نیست

یه لباس استین بلند سفید که پشتش تا نصفه تور سفید بود بایه لگ سفید و کفش رو فرشیمم پوشیدم

موهامو برس کردم گذاشتم دورم باشه

یه طل سفید زدم که روش نگینای سفید داشن

وقتی راشا منو نمیخواه خوشگل کنم برای چی برای کی؟

فقط یه رژ قرمز و کمی ریمل زدم رفتم پایین از چیزی که دیدم شاخ در اوردم

سولماز رو پای راشا نشسته بود و داشت میب\*و\*سیدش

پس بقیه کجان حتما بیرونن

تو چشمام اشک جمع شد

قوی باش دختر تو میتونی

از پله ها رفتم پایین که متوجه من شدن ولی بی توجه بهشون از در خونه زدم بیرون دیدم ارمان عصبیه

رفتم طرفش

من:چی شده؟

ارمان برگشت طرفم

ارمان:رویال داره پس فردا میاد اینجا من نمیدونم چیکار کنم که دست از سرم برداره

من:حالا ول من اعصاب خودتو خورد نکن

ارمان پیشونیمو ب\*و\*سید

ارمان :دورت بگردم بیا بریم پیش بقیه

داشتیم میرفتیم سمت بقیه ه راشا و سولماز از در اومدن بیرون

ارمان داشت میرفت سمتشون که من رامو کشیدم به اون طرف که جنگل مانند بود اخه پره درخت بود

همینکه داشتیم میرفتیم یه صدایی شنیدم برگشتم دیدم مارهههههه

یا هدا یه جیغ بنفش زدم



من: نه

ريحانه: بيا بيا بريم تو ويلا يه اب قند بهت بدم فشارت افتاده

دستمو گرفت كشيد برد تو ويلا

رفتيم تو ويلا تو اشپز خونه

پشت بند ما راشا و سولمازم اومدن

راشا اومد تو اشپز خونه

راشا: ميمردى نرى اونجا

من: راشا

راشا: راشا و درد هميشه، درد سر بساز اه

با چشمای اشكيم نگاهش كردم

رنگ نگاهش پشيمون بود

راشا: من منو ببخش نميخاستم اينجورى باهات حرف بزنم

تحمل نكردم كه جلوى رزا اينجورى با من حرف بزنه

رفتم بالا تو اتاق درو بستم نشستم رو تخت

اره من هميشه درده سر سازم اره ميميرم وقتى تورو با اون دختره ميبينم ميميرم گريم شدت گرفت

در اتاق زده شد

راشا: ايناز

خاست درو باز كنه رفتم درو بستم قفلم كردم

راشا: ایناز بیا درو باز کن کارت دارم

رفتم تو رو تخت زیر پتو تا اونجا که تونستم گریه کردم

راشا هرچی در زد درو باز نکردم

نمیدونم کی بود که خوابم برد

.....رزا.....

تو باغ داشتیم راه میرفتیم که اراد گفت

اراد: ایناز چشمه همش دوری میکنه

من: نمیدونم اقایی نگرانشم

اراد خاست یه چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد

من: کیه

اراد: روهامه

من: دوستت؟

اراد: اره

بعد گوشيو جواب داد

اراد: جانم داداش

اراد: نه ویلای پدرزنم تو لواسون

اراد:نه پاشو بیا اینجا

اراد:باشه میفرستم برات

اراد:قربان تو خدافظ

دستمو انداختم دور گردنش

ارادم دستشو انداخت دور کمرم

من:همسر گرامی

اراد:جانم

چشممو مثل چشمای گربه ی شرک کردم

من:اومممم حرفی ندارم بگم

اراد همینجوری نگام میکرد

اراد:چقدر خوبه که هستی

تند سرشو آورد جلو منو ب\*و\*سید

من اولش شک زده بودم ولی بعد به خودم اومدمو همراهیش کردم

سرمو بردم عقب

من:بریم پیش بچه ها الانم هوا تاریکه همسرم

اراد پیشونیمو ب\*و\*س کردم

اراد: بریم

دستمو گرفت و رفتیم

دیدیم ایناز با قیافه خوابالو اومد پایین

دست ارادو ول کردم تند رفتم بغلش کردم ایناز خندیدو سرشو گذاشت رو سینم چشماش خیلی قرمز بود و پف کرده بود

بردمش پیش بقیه

حس کردم سردشه

من: راشا داداش، برو پتو بیار

ایناز: نه رزا جان من میخوام برم تو

من: ااخه چرا

ایناز: تو راحت ترم

ریحانه: بزار منم باهات میام

ایناز: باشه

جغدشون رفتن تو خونه

اراد: رهام زنگ زد گفت حوصلم سر رفته و بیا بریم بیرون گفتیم ویلای پدر زمم تو لواسون گفت منم پیام روم نشد بگم نه گفتیم بیا مشکلی که

نداره

رها: نه بابا راحت باش

اراد نشست رویه تیکه چوب منم نشستیم بغلش اونم بایه دست بغلم کرد

اراد گوشیشو داد دست من گفت





دستمو کشیدم

من:احمق

راشا دوباره بازومو گرفت

راشا:وايسا بيينم ا..اون مـمنو دوست داره ؟

من:احمقه ديگ احمق که تورو دوست داره

راشا با بهت گفت

راشا:نه

من:اره احمق خان

دستمو کشیدم و بقیه راهمو رفتم از در رفتم بیرون

•••راشا•••

وای خدا من چیکار مردم خدا!!!! اوففففف وای

از پله ها با بی حسی رفتم بالا که ار اتاق ایناز صدای گریه میومد

رفتم دمه در اتاقش

ایناز:من چقدر بدبختم که دوسال با عشق اون زندگی کردم

اون وقت امروز میبینم که داره عشقشو میب\*و\*س\*ه وایی خدا

دارم روانی میشم خدا جون

خدایا کمکم کن الان بهتره برم پایین دلم نمیخاد کسی شک کنه بهم

تند رفتم تو اتاقم اروم درو بستم

وای من چیکار کردم عشقمو از خودم روندم اوف دلم میخواد بمیرم

در باز شدو سولماز اومد تو اتاق

وای اینو چیکارش کنم

سولماز: راشا خیلی نامردی

من: چرا

سولماز اومد کنارم نشست

سولماز: چرا منو ول کردی اومدی بالا

من: یادم رفت بگم بعدشم برو بیرون میخام حموم کنم

سولماز: باشه

رفت از اتاق بیرون



منم رفتم حموم اب سرد که به کلم خورد حالم بهتر شد

من چیکار کردم با این دختر

یاد حرفام افتادم

((میمردی نری اونور))

وای خدا

((همیشه در دسر سازی اه))

من چیا بهش گفتم خدا

با اعصاب خورد از حموم اومدم بیرون رفتم لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون

رفتم پایین از چیزی که دیدم

قلبم به تپش افتاد

ایناز بایه لباس یقه اسکی استین حلقه ای که نیم تنه بود بایه شلوار جذب مشگی موهاشم باز

یه رژ قرمز و ریمل و خط چشم

رو مبل نشسته بودو سرش تو گوشیش بود

سرشو آورد بالا که نگاش به من افتاد

من چقدر این چشمارو دوست دارم

باید بهش بگم ولی سولمازو چیکار کنم

اومدم برم سمتش در باز شدو رهام اومد تو

رهام:به سلامم داداش راشا خوبی

اومد سمتم بغلم کرد

من:چه زود اومدی

رهام:اتفاقا همین دورو برا بودم

از بغلم اومد بیرون چشمش به ایناز افتاد انگار زیوتش بند اومد

ایناز دستشو به سمتش دراز کرد

ایناز:سلام خوبید من خواهر کوچیکه ارادم شما منو تاحالا نددید

ایناز غلط کرد دست داد به این نره خر

از عصبانیت داغ کردم



رهام: از دیدم بانوی زیبایی چون شما مگه میشه خوب نباشم

وای دارم میسوزم

دست رهاگو گرفتم بردمش بیرون

رهام: چیکار داری بابا داشتیم حال میکردما

یه پس گردنی زدم بهش

من: خاک تو سرت همینجا باش تا برگردم

من این دختررو درستش میکنم این چه لباسیه این تنش کرده

رفتم تو ویلا دیدم داره برای خودش ش\*ر\*ا\*ب میریزه

رفتم ش\*ر\*ا\*بو وز دستش گرفتم گذاشتم رو میز

ایناز: چیکار میکنی

دستشورفتم بردمش بالا رفتم تو اتاق خودش

ایناز: با تو هستما

درو قفل کردم

ایناز: چرا درو قفل کـ.

نذاشتم حرفشو ادامه بده چسبوندمش به دیوار

دستامو کنار صورتش گذاشتم

من: واسه کی انقدر خوشگل کردی

ایناز با پرویی دستاشو زد به کمرش

ایناز: به توجه ؟ تو چیکار می

من: چرا این لباس پوشیدی

ایناز: بازم میگم بتوجه.

من: میرم بیرون دو دقیقه دیگ دوباره میام اومدم میخام ببینم هم موها تو ببندی هم ارایش تو پاک میکنی هم لباس تو عوض میکنی فهمیدی

ایناز: نوج نفهمیدم تو چیکاره ی منی هان عشقم میکشه همچین کاری کنم اصلا برو به عشق خودت گیر بده هه اونکه وضعش از من خراب تره

من برادر دارم اونم سه تا اونا نشکلی ندارن با این تیپ من تو چی میگی این وسط

من: اینو میگم

ل\*ب\*مو گزاشتگ رو ل\*ب\*اش

تعجب کرده بود

سرمو بردم عقب که یه سیلی خوابوند تو گوشم

ایناز: من عشق و گدایی نمیکنم کثافت

گفت و رفت بیرون

اه لعنتی

وای حالا چیکارش کنم

فکر بدی نکنه راجبم

رفتم از در بیرون

از پله ها رفتم پایین دیدم کسی تو حال نیست



رفتم از در بیرون

دیدم رو اون چویا نشستن و ارمانم آماده گیتار زدن

منم رفتم روی یه تیکه از اون چویا نشستم

سولمازم اومد بغل من نشست

اوففف من اینو چیکارش کنم

.....ارمیا.....

ریحانرو بایه دستم بغل کردم سرشو گذاشت رو شونم

اوخخخ خانم لوسمو نگاش کن

سرمو برگردوندم پیشونیشو ب\*و\*سیدم

ارمان شروع کرد به زدن

تو خوابو از چشمای بردی

از اون شبی که عشق و اوردی

جهان من توی چشما لرزید

دل تو از دور حالمو پرسید

محکم ریحانرو تو بغلم گرفتم پیشونیشو ب\*و\*سیدم دستشو گرفتم

من: عاشقتم زندگیه من همه وجودم

ریحانه: اخی شما دپیای منی همسر مهربانم

خندیدم



چشمت برای من مقدسه

کسی به پای تو نمیرسه

فرشته ایو من یه ادمم

واسه تو گه گلی خیلی کمم

اراد سر رزا رو ب\*و\*سید محکم بغلش کرد پیشونیشو ب\*و\*سید سر رزا رو شونه ی اراده و اراد سرش رو سر رزاست

تو مثل ابی مثل اتیشی

نمیدونم که عاشقم میشی

کنار تو نفس غنیمته

واسه تو جون دادن عبادته

ارمان به رها نگاه کرد یه جور خاص جوری ته دل رها خالی شد و یه چیزی تو قلبش شکوفه زد ولی هنوز خودش نمیدونم ارمانم همین حسو

داشت هر دو در عم غرق بودن

گلم خجالت میکشتم از تو

چیکار کنم دلواپسی هامو

یکاری کن که دل واست تنگه

همش داره با غصه میجنگه

راشا با پشیمونی و عشق به ایناز نگاه کرد ول ایناز فکر میکرد الان راشا و سولماز بغل به بغل همین سرشو بالا نیاورد ولی سنگینیه

نگاه دو نفرو حس کرد ولی توجهی نکرد

((دوستان چون اهنگ زیاده بقیشو نذاشتم))

ارمان اهنگش تموم شد



همه برایش دست زدن

ریحانه: ارمیا برو م\*ش\*ر\*و\*بارو بیار

اخم کردم

من: شما حق نداری م\*ش\*ر\*و\*ب بخوری

ریحانه: ع\_\_\_\_\_ ارمیا

من: ارمیا ارمیا نداریم

ریحانه: پس توهم حق نداری بخوری

من: چشم حالا خوب شد

ریحانه: ب\_\_\_\_\_له

خندید



دورت بگردم که همه زندگیه منی

••••ارمان••••

چرا یجوریم

تپش قلبم رفته بالا اوففف

کلافم به رها نگاه کردم حس میکنم اونم همین حسو داره

نمیدونم اوففف

من: برم م\*ش\*ر\*و\*بارو بیارم

ارمیا: نه بابا بشینم بینم حالا یه امشبو نخور

من:باشه

رها بلند شد رفت دمه استختر کفشاشو در آورد

نمیدونم چرا کرمم گرفته بود

نشست لبه استخر پاهاشو کرد تو اب

اروم رفتم پشتش

من: \_\_\_\_\_ خ

از ترس تعادلش بهم خورد افتاد تو اب

همه با صدای اب برگشتن طرف ما

همه خندیدن

راشا:ارمان اون اب یخه الان یخ میزنه اذیتش نکن

ته دلم خالی شد

انگشتم زدم به اب

ووویی چه یخ

رها:احمق بیشور اگه سرمت بخورم میکشمت ارمان

دستمو گرفتم سمتش

من:بیا بالا بعد بکش

رها دستمو گرفت اومد بالا

الهی بمیرم داشت میلرزید



دستشو گرفتم بردمش تو ویلا

چرا تحمل سرماشو ندارم چرا برام غد بازباش شیرینه

داشت میلرزید بدجور انگار نمیتونست بره بالا

بدون اختیار رفتم بغلش کردم بردمش بالا از پله

رها هم از سرما سرشو گذاشت رو سینمو چشماشو بست

همینجوری داشتم نگاهش میکردم

بردمش دم اتاقش خاستم بزارمش رو زمین که لباسمو گرفتو چشمای افسونگرشو باز کرد با صدایی که میلرزید گفت

رها: نه ببرم تو اتاق سردمه

بردمش تو اتاق گذاشتمش رو تخت رفتم تو حموم وان رو پر از اب گرم کردم اومدم بلندش کردم بردمش توی حموم تو وان خوابوندمش

پیشرنیشو ب\*و\*سیدم حس شیرینی بود



من: کاری داشتی تو اتاقم صدام کن

رها هم سرشو تکون داد

رفتم نشستم رو تخت

اوقف خدا این دختر کیه

چرا بغلش میکنم

نگاهش میکنم

بهش نزدیک میشم یجوری میشم یه حس تازست برای من

اوقفف نمیدونم خدا

گوشییم زنگ خورد

برشداشتم دیدم رویاله

من: چیه

رویال: تویه بار نشد بگی جانم

من: زیادیت میشه بگو حالا چیه

رویال: بابا منوچههر منو آورده دمه ویلا بیا درو باز کن

من: چیه

رویال: اوووووو بابا کر شدم

گوشیو قعط کردم

تند رفتم پایین

از در زدم بیرون

بچه ها از هول بودن من انگار ترسیدن

ارمیا: چی شده ارمان

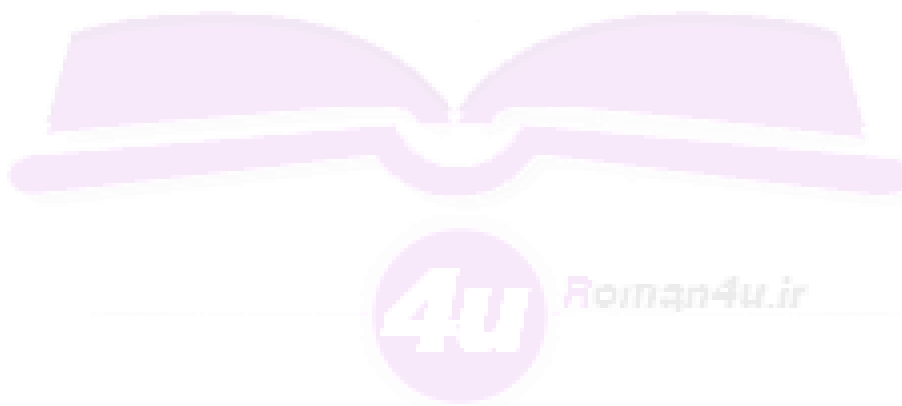
من: هیچی بابا بدبخت شدم من

ارمیا: چی شده خوب

من: الان میفهمی

رفتم دمه در درو باز کردم دیدم رویال اونجاست

رویال: ای وای عزیزم زیر پام علف سبز شد



من: بیا تو

.....رها.....

من: ارمان

یکم منتظر موندم تا جواب بده

من: ارمان

دیدم نه جواب نمیده من حوله میخوام

درو باز کردم دیدم سرمو از لایه در بیرون کردم دیدم ارمان نیست

وا این کجا رفت

همونجوری ل\*خ\*ت رفتم بیرون حولمو از ساکم در اوردم نشستیم پشت میز

موهامو اول با حوله نیمه خوشک کردم بعد برس کردم عطر موهامو زدم

رفتم سراغ ساکم یدونه لباس بلند تا مچ پام که سفید نخعی بود دو بنده هم بود

موهامو دورم ریختم

رفتم بیرون از در اتاق

همینکه برگشتم از چیزی که دیدم شاخ در اوردم

رویال اینجا چی میخواد

پشت چشم نازک کرد رفت تو اتاق ارمان

نمیدونم چرا از اینکه رفت تو اتاق ارمان حس خوبی نداشتم

داشتم از پله ها میرفتم پایین که وسطای راه ارمانو دیدم که ساک گنده دستشه

من: برو تو اتاقت یارت منتظر ته

رفتم پایین

ارمان: رها

توجعی نکردمو از در زدم بیرون

اه دختره ی احمق

راشا: بیا اینجا خواهری

رفتم کنارش نشستم

که ارمان و رویالم اومدم

حالم خیلی بده داغم کلاقم

رزا داره یه جوره خاص نگام میکنه

رزا اومد سمتم دستمو گرفت بلندم کرد با تعجب دارم نگاش میکنم

بردتم اون سمت که از بچه ها دورن

رزا: چی شده خواهری؟ چرا انقدر ناراحتی

رزا سنگ صبور منه بهتره باهاش در میون بزارم

دستشو گرفتم نشوندمش رو صندلی خودمم روبه روش نشستم

من: نمیدونم چه شده رزا ارمان و میبینم یجوری میشم داغ میکتیم حس غریبه برام

رزا با شادی نگام کرد اومد بغلم کرد

رزا: الهی دورت بگردم وای خواهرم عاشق شده

با بهت نگاهش کردم

من: چی میگی ا.. امکان نداره

رزا: دستشو گذاشت رو قلبم

رزا: ببین چجوری میزنه من تا حالا اینجوری ندیدمش داره خودشو میکشه من نگاهای ارمانم دیدگ خواهری دیدم چجوری نکات میکنه دوست

دارید همدیگرو ولی نمیخواید بروزش بدین

لیام گل انداخت یعنی ممکنه

رزا بغلم کرد

رزا: دورت بگردم پاشو برو باهات حرف بزن پاشو

ش.. شاید راست میگه بلند شدم رفتم سمت بچه ها دیدم ارمان نیست

من: ارمان کجاست؟

رها: اون پشته براچی؟

من: ک.. کارش دارم

رها: اون پشت

با حس خیلی خوبی رفتم پیشش اره م.. من... دوسش دارم وقتی رفتم با چیزی که دیدم دنیام رو سرم خراب شد دیدم رویال داره ارمانو

میب\*و\*س\*ه اونم عاشقانه

با صدای پام برگشتن سمتم

ارمان با بهت و تعجب و شرمندگی نگاه میکرد

بغض گلومو قورت دادم که گلوگ درد گرفت

من: م.. من ن.. نمیدونستم م.. من.. چ.. چیزه وای ببخشید

تند از اونجا رفتم

درو باز کردم رفتم تو ویلا

عوض\_\_\_\_\_یا

تند از پله ها رفتم بالا

رفتم تو اتاقم درو قفل کردم

نشستم رو تخت بی اراده زدم زیر گریه

م..من احمق و بگو که عاشق چه خری شدم خاک برسر من اولین عشقم شد این اخه چرا خدا خوشت میاد اینجوری عذاب بکشم اخه

قبل از اینکه رو تخت دراز بکشم رفتم درو قفلشو باز کردم

رفتم رو تخت دراز کشیدم به سرنوشتتم فکر کردم که عاشق کی شدم

هه بعد به من میگه من دوستی ندارم

نفهمیدم کی خوابم برد

با دستای یکی که رو گونه هامو داشت نوازش میکرد از خواب پا شدم دیدم ارمان

با ترس اومدم پاشم نزدیک بود بیوفتم که منو گرفت دستشو پیش زدم و از رو تخت بلند شدم

من :به چه اجازه ای اومدی تو اتاقم

ارمان :رها

من :چیه هی رها رها راه انداختی برو از اتاق من بیرون مگه نگفتم بهم نزدیک نشو

ارمان :بابا کارت دارم

من :ولی من با تو کاری ندارم بفرما بیرون



بغضم گرفته بود هم از اینکه انقدر سادم هم از اینکه عاشق یه ادم دروغ گو شدم

ارمان از رو تخت بلند شد و اروم گفت

ارمان: بیا پایین صبحونه بخور

من: خودم بیدار میشدم نیازی نبود تو توضیح بدی و بیای بالا

رفتم تو دستشویی مسواکمو زدم صورتمم شستم دیدم چشمام قرمز و ولی اصلا پف نداره

اومدم از دستشویی بیرون

صورتمو با حوله خشک کردم

کرم مرطوب زدم

رفتک گایین

دیدم همه دور میز صبحونه نشستن



به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ۱۰ صبحه

من: سلام

رزا: سلام عزیزم بیا بشین

به صندلیا نگاه کردم متأسفانه تنها جای خالی کنار ارمان بود

با مکت رفتم نشستم کنارش

رویال: عشقم امروز بریم خرید

ارمان: نه

رویال: عه عشقم

به زور داشتیم لغمه صبحونرو قورت میدادم

ارمان : رویال صبحونرو بهم زهر نکن

با هزار بدبختی صبحونرو خوردمو به کمک بقیه جمع کردیم

بعز از صبحونه رو میل نشسته بودیم که

ریحانه اومد دست منو رزا و اینازو گرفت برد تو حیاط

ایناز: چیشده ریحانه .

ریحانه: بیاین کارتون دارم

مارو برد تو باغ

یه بسته بادکنک از تو جیبش در آورد بینمون نفری چهارتا تقسیم کرد

ریحانه : این اقاها زیادی پرو شدن یکم کرم بریزیم بد نیست وقتی اومدن بیرون ما از پشت اینارو میزنیم بهشون بیاین دمه این شیره پرش

کنین

هممون رفتیم بادکنکارو اب کردیم

هرکی برای خودش یه سنگر گرفته بود پشت درختا قایم شدیم

بلاخره اومدن بیرون ولی رویال و سولماز و رهام نیومده بودن چرا نمیدونم

.....ریحانه.....

بادکنکایی که توشون از قبل اب کردیمو به کمک رها و ایناز و رزا از پشت درختا

زدیم به ارمیا و اراد و ارمان و راشا

اونا از تعجب شاخ در آورده بودن ولی تا فهمیدن چی شده افتادن دنبالمون دور استخر بودیم یهو چهارتاشون مارو هول دادن تو اب

خندیدن رو دویا نشستن دستاشونو به طرف ما گرفتن ما یه نگاه کردیم به همدیگه کردیم دستاشونو گرفتیم و کشوندیم تو اب

وای خیلی خنده دار شده بود ارمیا افتاد دنبال من

اراد دنبال رزا

راشا دنبال ایناز

ارمان دنبال رها

ارمیا تند اومد از پشت بغلم کرد

نفسای گرمش به گردنم میخور قلقلکم میومد همونجارو ب\*و\*سید

ارمیا: حالا واسه من نقشه میکشی خانم کوچولو

دستمو گذاشتم رو دستش سرمو برگردوندم

من: دوست دارم اقامونو اذیت کنم تو چی میگی؟

ارمیا سرشو به سرم چسبوند

ارمیا: اینکه همه وجودمی

سرش داشت میومد جلو که یه مشت اب پاشوندم تو صورتش

که خندید

ارمیا سرمو ب\*و\*سید

•••••ایناز•••••

از اب اومدیم بیرون داشتم میخندیدم که یه طرف صورتم سوخت

برگشتم دیدم سولماز بود

سولماز عصبیه

سولماز: این چه غلطی بود کردی که راشا رو اند...

حرفش هنوز تموم نشده بود که ارمان یقشو گرفت

ارمان: ببین دختره ی احمق مادر پدر من و برادرارم هنوز از گل نازک تر بهش نگفتن اون وقت تویه احمق دست رو خواهر من بلند میکنی حرمت

نگه نداری حرمت نگه نمیدارم فهمیدی؟ الانم به خاطر راشا داریم تحملت میکنم احمق

رویال: حالا اشکال نداره

ارمان: رویال تویکی خفه شو که از دست توهم عصبانیم یکاری نکن از همینجا شوتت کنم تو خونتون پس دهنتو ببند

یقشو ول کرد

ارمان اومد سمتمو دستمو گرفت و برد بالا صدای داد راشا میومد

بغضم گرفته بود

ارمان منو برد بالا برد تو اتاقم

درو بست همون دقیقه گونموب\*\*و\*سیدو بغلم کرد

ارمان: میشکنم اون دستیو که روتو بلند شه دورت بگردم

من: اشکال نداره ارمان

ارمان منو از بغلش بیرون آورد

خاست یه چیزی بگه که صدای جیغ جیغ سولماز داشت میومد

در زده شد

ارمان از جلوی در کنار رفت در باز شد و راشا در حالی که دست سولماز تو دستش بود اومد تو اتاق

راشا: بگو

سولماز: م... من معذرت میخوام

راشا: برو وسایلتو جمع کن

سولماز: راشا...

راشا: همینکه گفتم

سولماز با حرص رفت بیرون

راشا: من واقعا مع...

ارمان نداشت حرفشو بزنه زد رو شونش گفت

ارمان: تغصیر تو نیست داداش اون دوسه...

راشا نداشت حرفشو بزنه

راشا: اون دوست دختره من نیست من دوشش ندارم

پوزخند زدم

که از چشم راشا دور نمودم...

اره جون عمت پس عمه ی من بود داشت میب\*و\*سیدش

من: همیشه برید بیرون میخام لباسامو عوض کنم

ارمان: اره خواهری

رفتن بیرون

منم رفتم تو حموم اوفف پوستم میسوزه چه دست سنگینیم داره عوضی

ارمان خوب حالشو گرفت

حولمو تنم کردم

دورم پیچیدم

همینکه از در حموم اومدم بیرون راشا اومد تو

موندم

ذهنم هنگ کرده بود

ولی راشا انگار براش مهم نبود

به خودن اومدم

من: برو بیرون ببینم تو اینجا چیک....

نذاشت حرفمو کامل کنم

دستم گرفت منو چسبوند به دیوار

با یه دست کمرمو گرفته بود یه دست دیگشم گذاشته بود کنار سرم

همینجوری نگاهش میکردم

دستی که کنار سرم بودو برداشت گذاشت روی گونم

سرشو خم کرد یه ب\*و\*س\*ه روی گونم زد

تازه به خودم اومدم که این داره چیکار میکنه

هولش دادم عقب ولی یه میلی مترم تکون نخورد



گونش رو گونم بود

من: برو کنار

راشا: تا به حرفم گوش ندی نمیزارم بری

من: من حرفی با تو ندارم

راشا: ولی من دارم

سکوت کردم تا حرفشو بزنه

راشا که سکوتمو دید شروع کرد حرف زدن

راشا: اون روز که تو خونه ی ما بودین ریحانه دستو گرفت بردت تو حیاط منم پشت سرتون رفتم ولی من فکر کردم تو گفتی عاشق ارشامی اون موقع دنیام رو سرم خراب شد من دوسال عاشقتم دیوونتم بعد از رویا تو شدی دنیام اما اشتباهی فکر کردم ارشامو دوست داری برای فراموشت به سولماز زنگ زدم نمیدونستم با اون کثافت زندگی من ناراحت میشه اون روزم که دیدی همو ب\*و\*سیدیم خودش پیش قدم شد من دوست

دارم ایناز بخداکه دوست دارم

پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم

خدایا چی دارم میشنوم

راشای من

منو دوست داره

تو همون حالت خندیدم

لبمو گاز گرفتم که نگاه راشا افتاد روی ل\*ب\*م

سرشو آورد جلو ل\*ب\*اشو گذاشت رو ل\*ب\*م

منم دستمو انداختم دور گردنش همراهیش کردم

بعد از چند دقیقه سرشو برد عقب

راشا: دوست دارم خانمم من میرم بیرون عشقم تا با ارمان حرف بزنم

من: اما..

نذاشت حرفمو بزنم انگشتشو گذاشت رو لبم

راشا: همینکه گفتم لباستم ل\*خ\*تی نباشه خوشم نیامد جلو رهام اونجوری باشی

پیشونیمو ب\*و\*سید و رفت بیرون

وای خدا ج\_\_\_\_\_ونم عاشقتم

تند رفتم سراغ ساکم

دستمو زدم به چونم اوممم چی پوشتم

وایی چرا انقدر استرس دارم

یه تاپ پشت قهرمانیه رنگ قرمز

بایه شلوار سفید موهامو برس کردم بالا جمع کردم

جوواب رو فرشیامم پوشیدم عطرمم زدم و رفتم از در بیرون

از پله ها رفتم پایین

چشم چرخوندم راشا و ارمان نبودن

وای دارم از استرس بالا میارم

رفتم از پله ها پایین

رهام: ایناز خانم





برگشتم سمتش

من: بله؟

یه گیلاسه شش\*\*ر\*\*ا\*ب داد به من

رهام: میخورید؟

دودل بودم

ولی گرفتم

من: بله ممنون

رهام یجوری نگام کرد تا ته وجودم سوخت

رهام: به سلامتی

منم لبخند زدمو سرمو تکون دادم

فقط یه قلوپ خوردم

که در باز شد و ارمان اومد تو

وا پس راشا کجاست

ارمان: ایناز بیا بیرون اراد توهم بیا

منو اراد نگاهی بهم کردیم

رفتیم بیرون

دیدیم راشا و ارمان و ایسادم دمه استخر

وای یعنی اتفاقی افتاده



با استرسی رفتیم سمتشون

اراد:چی شده

ارمان :راشا کارت داره ایناز تو با من بیا کارت دارم

باهاش رفتیم اونر تر از اراد و راشا

ارمان :ایناز تو راشارو دوست داری؟

سرمو انداختم پایین

من:اره داداش

ارمان :سرتو بلند کن ایناز

سرمو بلند کردم

ارمان :من مخالفتی ندارم مهم مامان و منوچهرن

من:چرا میگی منوچهر

ارمان :بعدا میفهی خانمی من راشارو دوست دارم مم مخالفتی ندارم عزیزم بریم حالا پیش اونا

رفتیم پیششون داشتن میخندیدن

اراد بغلم کرد پیشوتیمو ب\*\*و\*\*سید

دمه گوشم گفت

اراد:برو پیشش باهاش حرف بزن منم برم پیش جوجه رنگیم الان غر غر میکنه خندیدم

.....اراد.....

رفتیم تو ویلا

دیدم رزا رو مبل داره چرت میزنه

الهی ارادت دورت بگرده

اروم رفتم تند بغلش کردم

رزا: هعیییییی ترسیدم

من: چرا خانمم

بردمش از پله ها بالا

رزا سرشو گذاشت رو سینم و چشماشو بست

رزا با صدای خوابالویی گفت

رزا: آقای خیلی خسته ام

من: الان میبرمت تو اتاقمون بگیریم بخوابیم نظرت چیه!

رزا: عالی فقط احتمالا بچه ها میخوان امشب یه جشن کوچیک بگیرن بیدار شیما

پیشونیشو ب\*\*و\*\*سیدم

من: چشم

رفتیم تو اتاق گذاشتمش، رو تخت خودمم رفتم بغلش خوابیدم

گرفتمش تو بغلم اونم سرشو گذاشت روی سینمو چشماشو بست

من هرکاری کردم نتونستم بخوابم

به رزا نگاه کردم که غرق در خواب بود

با دستم گونشو نوازش کردم

چجوری شدی همه دنیام رزا؟

منی که حتی به دخترا نگاهم نمیکنم چجوری اومدی تو زندگیم

همه ی دنیامی

اروم از بغلش اومدم بیرون

همینکه درو باز کردم دیدم رویال پشتش به منه و دمه اتاق رهاست

تند در اتاق و بستم ولی یجوری که یه کمش باز بود که بتونم ببینم

یه چاقو دستش بود این کاراش یعنی چی اخه

رفت تو اتاق

بعی از ۵مین اومد بیرون

چاقو دیگ دستش نبود

کاراش یعنی چی

بعد با یه لبخند رفت پایین

رزا: اراد

برگشتم دیدم رزا با چشمای نیمه باز نشسته داره چشماشو میماله

انقدر این کارش باحال بود

که رفتم سمتش بغلش کردم

رزا: عه اراد ترسیدم خوب

بلندش کردم بردمش تو سرویس بهداشتی



شیر ابو باز کردم صورتشو با اب شستم

خشم کردم

بردمش بیرون

از پله ها رفتیم پایین

کارای رویال و زیر نظر داشتیم خیلی مشکوک بود باید به ارمان بگم

من: ارمان داداش بیا کارت دارم

ارمان و اوردم تو آشپز خونه

ارمان: جانم

اتفاقای چند دقیقه پیش و براش گفتم که عصبی شد خاست بره سمتش که دستشو گرفتم

من: بزار شب اگه قصدشو داشته باشه شب اینکارو میکنه نه الان که همه هستن بزار شب مچشو میگیریم



ارمان: باشه

رفتیم از آشپز خونه بیرون

داشتیم میرفتیم تو حال پیش زهرا که

گوشیم زنگ خورد ناشناس بود

رفتیم تو حیاط جواب دادم

من: بله

سامیار: الو سلام اراد خوبی

وا این منو از کجا میشناسه

سامیار: الو اراد سامیارم سامیار محمد امین

اها

من: اها!!!!!! سلام داداش خوبی؟

سامیار: قربانت یه سوال اراد

من: جانم پیرس

سامیار: بینم کسی به اسم رویال رضایی میشناسی یا منوچهر زند

رنگم پرید اب دهنمو قورت دادم

من: ج..چطور مگه

رزا: اراد چرا اینجایی

سامیار: میشناسی یا نه

دستم به معنای سکوت روی بینم گذاشتم

من: اره رویال دختر خالمه منوچهرم بابامه

سامیار دودقیقه صدایی ازش در نیومد

سامیار: بهنود اعتراف کرده ارسن و ایدا هم نزدیک ویلای شما دستگیر شدن منوچهر زند و رویال رضایییم هم تو این باند بودن من واقعا نمیدونم

چی بگم

مخم هنگ کرد

رزا: اراد اراد عزیزم چت شد

نشستم رو زمین تلفن از دستم در رفت

رزا: اراد ای وای اراد

موبایلمو برداشت

رزا: الو

رزا: شما

رزا: عه خوبین اقا سامیار

رزا: اقا سامیار چی شده چی به اراد گفتین این حالش بده

رزا: چی... امکان نداره

رزا: باشه ک.. کاری ندارین

رزا: خدافظ

رزا: گوشیبو گزارشت رو زمین اومد منو بغل کرد

رزا: اراد ارادم عشقم اروم باش نفس رزا

تازه فهمیدم چی شده

رزا رو کنار زدم

بلند شدم تموم صندلیارو زدم به درو دیوار

نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم

رزا: اراد جیـــــخ اراد اروم باش

همه اومده بودن تو حیاط با نفرت به رویا نگاه میکردم

بابای کثیف من لیاقت مادرم و نداشت لیاقتش یکی مثل رویال و مادرشه کثافت

رزا دستمو گرفت برد تو باغ

.....رزا.....

من: اراد دورت بگردم اروم باش

اراد: چجوری اخه چجوری رزا

رفتیم بغلش کردم اونم محکم بغلم کرد سرشو کج گذاشت رو شونم

اراد: این همه سال مارو زجر داد اخرشم شد خلافتکار مادر من به پای اون بابای عوضیم سوخت ولی حرفی نزد بعضی وقتا با خودم فکر میکنم که

ایکاش حاج بابا و بی بی پدر مادر من بودن خوشحالم که منوچههر از سر راهمون رفت بمیره هم برام مهم نیست

صدایش بغض دار بود

سرشونشو ب\*و\*س کردم

من: میدونم عشقم میدونم جونم همه کسم

سرشو بلند کرد پیشونیشو به پیشونیه چسبوند

اراد: از خدا تا اخر عمرم شکر میکنم که تورو سر راهم قرار داد



من: منم از خدا همینو میخوام حالا هم بیا بریم به کسی چیزی نگو فقط به رها بگو سمت رویال نره

اراد: باشه عشقم

من: یه چیزی

اراد: جانم

من: سامیار گفت امشب یا زودتر رویال و دستگیر میکنن منو چهر خانم دستگیر شده

اراد اروم

اراد: باشه عشقم بیا بریم فقط به کسی جز ارمان رها چیزی نگو

من: باشه عزیزم

دستم گرفت و رفتیم پیش بقیه

ارمان: چت شد تو

اراد: رزا تو میشه بگی من حاله واقعا بده میرم بخوابم

من: باشه عزیزم برو

اراد رفت

رها رو صدا کردم

رها اوند سمت منو ارمان

رها: چیشده

من: یه چیزی بهتون میگم ولی ارمان اروم باش

رها:باشه

ارمان :باشه

همه حریانو برایشون گفتم

ارمان حالش خیلی بد بود

ارمان :کثافت پست

من :ارمان اروم باش اگ اینحوری کنی رویال میفهمه فقط تا شب باید باهش خوب رفتار کنی

ارمان قرمز شده بود چشماشو بست و سرشو تکون داد منم رفتم پیش اراد

••••رها••••

ارمان پشتش به من بود دستش تو موهایش بود کلافه بود

من:ارمان

ارمان برگشت چشماش قرمز بود

برام سخت بود ناراحتی عشقمو ببینم

اه رها بسه اون تورو نمیخاد

ارمان:جانم

چرا ارمان اینکارو با من میکنی

اصلا حرفم یادم رفت

من:هیچی

اومدم برم که بازومو گرفت از پشت بغلم کرد



چشمامو بستم تا بیشتر لذت ببرم

ارمان: نرو

من: الان نامزدت میاد ناراحت میشه

ارمان سرشو تو گودیه گرم فرو کردو نفس عمیقی کشید

دستشو محکم تر دورم حلقه کرد

ارمان: با چه زبونی بگم من اونو دوست ندارم

من: اگ دوستش نداشتی که نمیب\*و\*س...

نزاشت حرفم بزخم گردنمو ب\*و\*سید

بدنم مور مور شد

چشمام خود به خود بسته شد

اروم گفتم

من: ارمان

ارمان: جانم هزار اروم بشم خسته شدم از این همه اتفاقای بده زندگیم رها

من: تو یه نفر دیگرو هم داری ارمان

ارمان منو برگردزند

ارمان: دوست دارم رها

انگار منو از یه بلندی پرت کردن پایین

با بهت داشتم نگاش میکردم



بغلم کرد

ارمان: از اول زندگیم به هیچ دختری حتی نگاهم نمیکردم اصلا ادم خسابشون نمیکردم ولی اون روز توی فروشگاه بلبل زبونیت همچیت فکرمو مشغول خودت کرد تا اینکه فهمیدم دوست رها دیشبم دیدی رویال منو یوسید یهو خودش اینکارو کرد نداشتی بگم رها دوست دارم

وای خدا چی دارم میشنوم یعنی ارمانم منو دوست داره

محکم بغلش کردم

من: منم دوست دارم ارمانم

محکم تر بغلم کرد که سرمو بردم عقب و تند ل\*ب\*امو رو ل\*ب\*اش گذاشتم

ارمانم محکم تر بغلم کرد

سرشو برد عقب

غرق توی چشمای مشگیش

ارمان: یادته میخواستی بدونی چرا از رویال بدم میاد

من:اره

ارمان دستمو گرفت برد تو باغ اونجا میزو صندلی بود

نشستیم روی صندلی

ارمان: وقتی ۱۷ سالم بود بابام رفته بود مسافرت تا اون موقع هم بابام منو اراد و ارمیارو خیلی اذیت میکرد ولی من هیچ وقت نمیذاشتم اونکاراییو

که بابام باهامون کردوبا ایناز بکنه جورشو میکشیدم اون یه دختر بود نمیذاشتم احساسش لطمه پیدا کنه

حتی بابام اجازه نمیداد هیچکدوممون بریم تو اتاقش

اون روز که مسافرت بود در اتاقشو قفل نکرده بود ماما منم نبود

رفتم تو اتاقش همینجوری میگشتم که یه صندغچه نظمو جلب کرد

بازش کردم به دفتر چه بود

دفترچرو باز کردم وقتی خوندم دنیام رو سرم خراب شده بود نوشته بود که بابام خالمو دوست داشته به زور با مامانم ازدواج کرده بود برای همینم خالم پیشنهاد داد که عقده هاشو رو ما خالی کنه بابامم قبول کرد ولی همونجور که با مامانم بود با خالمم رابطه داشت برای همین از رویال و خالم متنفر شدم مادرم از این موضوع خبر داشت ولی به خاطر ما هیچی نمیگفت بابام با رویال دست به یکی کردن که از طریق ازدواج منو رویال بابام به خالم نزدیک تر شه اینم تو اون دفترچه لعنتی بود اون روز که حاج بابا و بی بی و دیدم با خودم میگفتم ایکاش که حاج و بابا و بی بی خانواده ی ما بودن

همینجوری داشتم نگاش میکردم که سرشو انداخت پایین رفتم رو باش نشستم

چونشو گرفتم سرشو اوردم بالا دیدم تو چشماش اشک جمع شده

خیلی برام سخته تو این حالت ببینمش

جفت چشمای اشکیشو ب\*و\*سیدم

و سرشو گذاشتم رو سینم

سرشو ب\*و\*س کردم

من:دیگ هیچ وقت اجازه نمیدم ناراحت باشی زندگیم

ارمان سرشو آورد بالا ل\*ب\*اشو گذاشت رو ل\*ب\*ام

بهد از چند دقیقه سرشو برد عقب

بایه حالت خاصی نگام کرد

ارمان:چطوری شدی همه زندگیم رها

منم شیطون گفتم

من:دیگ دیگ

خندیدیم

ارمان :اخه تو شیطونک منی پاشو فقط خانمی اصلا نه سمت رویال برو نه سمت اتاقت بعدشم خانمم پاشو بریم که قراره نقشمون اجرا بشه

من:بریم عزیزم

باهم راه افتادیم سمت ویلا

••••ریحانه••••

وا اینا چشونه چرا ارمان انقدر با رویال خوبه چرا

اراد و رزا همش درحال فکر کردن

به اشپز خونه نگاه کردم

دیدم ارمیا و رهام و راشا دارن شام درست میکنن خیلی خنده دار بود

وای ارمیا پیش بند بسته بود خیلی خنده دار شده بود

نگاش افتاد به من یه چشمک زد بهم

منم در جوابش یه ب\*و\*س براش فرستادم

خندید

منم خندیدم

در خونه زده شد همه اومدن تو حال

اراد:من باز میکنم

رزا:بزار منم باهات بیام

اراد:لازم نکرده یهو دیدی یه غریبه بود بدون شال باشی خودم میرم ارمان توهم بیا

ارمان و اراد رفتن بیرون

چرا من اتقدر استرس دارم اخه

در ویلا باز شد

اراد اومد تو

اراد :همه دخترا برن مانتو و شلوار و شال بپوشن تا بهتون بگم چرا

همه دخترا رفتن بالا

منم یه شلوار مشگی و مانتو سفید جلو بازو یه شال مشگی

رفتم پایین دیدم پلیسا اومدن سامیا و محمد و دوسه تا پلیس

بهو رویال اومد در بره که گرفتنش

من:چه خبره

ارمیا:منم نمیدونم

به رویال دستبند زدن بردنش

من :اراد

اراد برگشت طرفم

اراد:جانم

من:چه خبره

اراد:بیاین بریم بهتون میگم



هممون رفتیم سوار ماشینامون شدیم

ولی رهام نیومد

اراد و ارمان و رها و رزا حالشون خیلی بد بود نمیدونم چرا

رسیدیم اداره

پیاده شدیم رفتیم تو با چیری که دیدم شاخ در اوردم

عمو منوچهر اینجا چیکار میکرد

به ارمیا نگاه کردم دیدم چشماش کاسه ی خونه

بازوشو گرفتم سرشو برگردوند طرف من

من:اروم باش عزیزم

ارمیا درمقابل حرفم سرشو تکون داد

تو چهره عمو منوچهر پشیمونی بود

ولی اخه چرا؟

ارمیا:اراد اینجا چه خبره؟

اراد سرشو انداخت پایین

اراد:چی بگم از اینکه پدرمون توی باند ارسن و بهنود بوده با دختر خالمون رویال اره یا ازاین بگم که بابامون با خالمون رابطه داشته و مامانو

دوست نداشته چون با مامان ازدواج کرده این همه بلا سرمون آورده یه روزه خوش نداشتیم یا از این.

ارمیا افتاد رو صندلی

با بهت داشت به اراد نگاه میکرد



رفتم رو به روش و ایسادم اصلا انگار منو نمیدید فقط داشت اراد و منچهره و نگاه میکرد انگار باورش نمیشد

من:ارمیا، ارمیا عزیزدل ریحانه به من نگاه کن

رو کردم سمت اراد

من:اراد برو یه لیوان اب بیار بدو

اراد تند رفت سمت اب سردکن

ارمیا صورتش یهو قرمز شد بلند شد بره سمت عمو منوچهر که گرفتمش

من:ارمیا عزیزم اروم باش ارمیا

ارمیا:اروم چی باشم ریحانه هان اروم چی به اون مرد نگاه کن مثلا پدرمه ولی برامون هیچوقت پدری نکرد بازم میگی اروم باشم انقدر عقده ی

اغوش پدریو رو دل ما چهارتا گذاشت که باید به بقیه محتاج باشیم لیتقت مادر منو نداشتی منوچهر زند چندشم میشه فامیلیت رو اسم ما باشه

یهو برگشت چنان زد تو صورت رویال که رویال افتاد رو زمین از دماغش خون اومد



ایناز گنگ داشت به همه نگاه میکرد

ارمان و راشا هم جلوی ارمیاریو گرفته بودن

ارمیا:ولم کنین حاله خوبه

ایناز یهو از حال رفت

همه رفتیم سمت ایناز

ایناز و بغل کرد

ارمیا زد زیر گریه

ارمیا:خواهری پاشو دورت بگردم غلط کردم بلند شو

ایناز نیمه بیهوشی بود



مامان ارزو هم حارش زیاد خوب نیست امروز صبح حکم اعدامشون انجام شد

پسرا ناراحت نیستن ولی ایناز و مامان ارزو چرا خیلی ناراحتن الانم ریحانه پیشه اینازه خیلی بهونه گیری میکنه

اراد:رزا جان

برگشتم طرفش

من:جانم

اراد:بیا کارت دارم

رفتم طرفش

من:جانم

اراد:میگم چ..چیزه

من:چیه اراد

اراد:میخوام جای پدر مادر نداشتمو با بی بی و حاح بابا پر کنم

با چشمای گشاد شده نگاش میکردم

من:چیکار میخوای بکنی مگه .

اراد سرشو انداخت پایین

اراد:اون پسر بی لیاقتشون که لیاقت نداشتم میخوام بی بی و حاح بابارو بیارم با ما زندگی کنن

من:اراد به مامان ارزو گفتی

اراد:اره اونم قبول کرد

من:پس این عالیه میگم بیا اینازم با خودمون ببریم بزار من برم بهش بگم

اراد:باشه

رفتم از پله ها بالا

درو زدم

رفتم تو دیدم ایناز رو تخت نشسته

رفتم سمتش بغلش،

نشستم کنارش، بغلش کردم

من: ایناز جونم یه خبر

ایناز:چی

من:قراره حاج بابا و بی بی بیان با ما زندگی کنن اگه دوست داری پاشو حاضر شو بریم دنبالشون

ایناز سرشو با بهت بلند کرد یهو زد زیر خنده

پرید بغلم کرد

ایناز: وای وای مرسی ا..الان بلند میشم حاضر میشم

خندیدم و گفتم

من:باشه عزیزم

رفتم از اتاقش بیرون

رفتم پیش اراد

من:اراد ایناز داره آماده میشه بیا به بقیه نگیم یهو سوپرابز شن

اراد پیشونیمو ب\*و\*سید

اراد: باشه گلم بیا بریم

من: تو برو پایین منم اینازو بیارم

اراد: باشه زود بیاین

من: باشه

از اتاق رفته بیرون

همون دقیقه هم ایناز اومد بیرون

من: بریم خوشگل خانم

ایناز: بریم

باهم رفتیم از پله ها پایین کسی تو حال نبود

تند رفتیم تو حیاطو سوار ماشین شدیم



ارادم راه افتاد

۴ ساعت بعد

بلاخره رسیدیم ویلا

ماشینو پارک کرد

کلیدو از توی گلدون کنار در برداشت درو باز کرد رفتیم تو

به سمت جنگل رفتیم

ایناز خیلی خوشحال بود

بلاخره رسیدیم خونه ی بی بی چراغاشون روشن بود

رفنیم جلو اراد در زد

بی بی: اومدم مادر صبر کن

دلیم برای صدایش چقدر تنگ شده بود

بی بی درو باز کرد

با دیدن ما جا خورد

یهو ایناز با گریه رفت بغل بی بی

ایناز: بی بی جونم دلیم برات تنگ شده بود

بی بی خوش حال گفت

بی بی: منم دخترک عزیزم

حاج بابا: به به ببین کیا اینجان بفرماید تو

همه رفتیم تو

نشستیم روی زمین

بی بی: بزارید واستون چایی دم کنم

اراد: نه بی بی بشین ما زود میخایم بریم

بی بی: عه اینطوری که نمیشه

اراد: فقط یه دقیقه

بی بی: باشه مادر بگو ببینم چی شده

اراد شروع کرد همه چی رو گفت از روزی که از اینجا رفتیم تا الان و کمی از گزشتشو

بی بی با گریه گفت

بی بی: الهی بمیرم مادر چقدر سختی کشیدی

اراد: اینجوری نگو بی بی ما راستش به تصمیمی گرفتیم

حاج بابا: بگو بابا جان

اراد: ما میخوایم شما بیاید با ما زندگی کنید خواهش میکنم

بی بی و حاج بابا با تعجب نگامون میکردن

حاج بابا: اما پسر م ....

اراد: حاج بابا ما مهر پدریو تو شما دیدیم مهر مادریو تو بی بی دیدیم الان بیشتر از هر لحظه ما چهارتا تنهائیم خواهش میکنم پدر مادر ما باشین

بهتون نیاز داریم

ایناز با چشمای اشکی به حاج بابا نگاه میکرد

حاج بابا نگاش افتاد به ایناز لبخندی زد و گفت

حاج بابا: چه بهتر دختر دارم شدیم

حاج بابا دستاشو باز کرد

ایناز انگار پرواز کرد سمت حاج بابا

از این صحنه بغضم گرفت

بی بی: باشه پسر م

اراد: بی بی شماها فقط لباساتونو جمع کنید اونجا همه چی هست هر موقع هم دلتون برای اینجا تنگ شد خودن مخلصتون هستم میارمتون

بی بی: باشه پسر م پس وایسید منو حاج محمد بریم لباسمونو جمع کنیم

اراد: باشه بی بی

حاج بابا و بی بی بلند شدن برن لباسشونو جمع کنن

اراد دید ایناز خیلی بی قراره اینازو تو بغلش گرفت

اراد:هیشششش اروم باش قشنگ داداش همه چی تموم شد الان باید خوشحال باشی

ایناز:خوش حالم داداش خوش حال

بعد از ۳۰مین بی بی و حاج بابا اومدن بایه چمدون دستشون

اراد بلند شد چمدونو از دست بی بی گرفت و راه افتادیم سمت ماشین

ایناز شونه به شونه بی بی راه میرفت

رسیدیم به ماشین اراد سامارو گذاشت صندوق عقب

حاج بابارو به زور فرستادیم جلو منو بی بی و ایناز عقب راه افتادیم سمت تهران

به گوشیم نگاه کردم دیدم همه زنگ زدن وای الان نگران میشن

به اراد اس ام اس زدم

من:اراد نمیخوام بلند بگم با مامان بابای منم گفتمی

اراد دید و چشماشو به علامت مثبت بازو بسته کرد اخیش خیالم راحت شد

بالاخره رسیدیم خونه مامان ارزو

ساعت ۱۰ شب بود

ماشینو تو خیاط پار کردیم از ماشین پیاده شدیم

یهو در باز شد و ارمیا و ارمان و راثا و رها و ریحانه اومدن بیرون

مامان ارزو مامان ریما و بابا علی هم اومدن بیرون



ارمیا با تعجب اومد نزدیک حاج بابا

یهو رفت تو بغل حاج بابا

حاج بابا سر ارمیاریو ب\*و\*سید

حاج بابا:خوبی بابا

ارمیا:وای بابا جون چقد خوشحالم شمارو میبینم باورم نمیشه

حاج بابا از گفتن کلمه ی باباجون چشماش پر از اشک شد

حاج بابا:قربون پسرگلم

اراد:ارمیا حاج بابارو اذیت نکن تازه رسیدن خستن

حاج بابا:نه چه اذیتی بابا جان

ارمیا بعد از اینکه از تو بغل حاج بابا در اومد رفت تو بغل بی بی

همه از اومدن بی بی و حاج بابا خیلی خوش حال شده بودن

رفتیم تو خونه

اراد ساکشونو برد تو یکی از اتاقای پایین چون اگه بالا میبرد پاهاشون درد میگرفت

نشستیم رو مبل

مامان ارزو:خوش اومدین

بی بی:این چه حرفیه مادر ما به شما زحمت دادیم

مامان ارزو:اینجوری نگین بی بی شما بزرگ مایین و بچه ها خیلی دوستون دارن

مامان ریما:من مامان رزام راستش من یه تشکر به شما بدهکارم که بچه های منو به خونتون راه دادین

حاج بابا: اینارو نگو دخترم بچه های شماهم مثل بچه های ماهستن

ارمان: حالا حاج بابا بی بی اینجا خونه ی خودتون به حساب میاد اصلا نباید معذب باشید الانم میخوایم شام بیاریم درکنار هم بیشتر بهمون

خوش میگزره

همه با این حرف ارمان لبخند اومد رو لبشون

بی بی و حاج بابا رفتن تو اتاق که لباسشونو عوض کن

پسرا از اومدن بی بی و حاج بابا انگار دنیا رو داده بودن بهشون و همچین دخترا

۳ ماه بد

•••••ریحانه•••••

الان سه ماه از اومدن بی بی و حاج بابا میگزره

خیلی اتفاقا افتاده

ارمیا و ارمان اومدم خاستگاریه منو رها

ماهیم رفتیم برای خاستگاری ایناز

و اینکه رزا حاملست و من خاله شدم

امشبیم شب عروسیه ما هشت نفره الان سه تا ماشین پشت سرمون

ماشین اراد و رزا

ماشین راشا و ایناز

ماشین ارمان و رها

و ماشین منو ارمیا

ارمیا: میگم لباسارو جمع کردی

من: اره دیگ قرار بود هشت نفرمون بیچیم بریم ویلا دیگ

ارمیا: میگم چه روزایی بودا

من: وای اره همسرم یادته روز اول دانشگاه چه جیغی زدم یا دستمو نقاشی کردی

ارمیا: اره خانمم بازم از این روزای خوش در انتظارمون

من: خیلی دوست دارم

ارمیا: من بیشتر

ارمیا: یه بوق زد که هر سه تا ماشین پیچیدیم تو جاده چالوس

پایان

مرسی تا اینجا همراهمون بودید



ازتون سپاس گزارم که رمان منو خوندید

رمان جدیدمون هم به اسم زبان عشق هستش امیدوارم مارو همراهی کنین

با تشکر از ریحانه پورنوبریان عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.iR](http://www.Roman4u.iR)) ساخته شده است.

کانال تلگرام: @Roman4u